منور

وفا



محتوی سه کتاب :

۱ــ صراط المستقیم در فلسفه و حکمت ـ یک نسخه ضمن مجموعه ... ۴۰۳۲ در کتابخانه ... [illegible]

۲ــ مزارات شیراز جنید شیرازی

۳ــ شیراز نامه

۴۹۰



مطالعهٔ این کتاب موقوف بالتزام شرایط از قرار مفصله است

شرط اول وقت مطالعه باید با حالت آسوده و فراغت و جمعیت خاطر باشد
با اختلاف صفحات نظر نکند بلکه از اول نسخه تا آخر بدقت شروع کند زیرا که
الی الختم رشته بهم بسته است و یک مطلب سبب انفهام و عبارت بی‌وارسی
خالص است تا مطلب روشن باشد

شرط دویم

مطالعه کننده جمیع معلومات خود را یکسو نهاده و مسموعات خود را از
ذهن فرا داده تمام مطالب را تا آخر بدقت باید دید و باید که از آن
فهمید تا دانسته شود هیچ کلام درین کتاب بیجا نیست و کلیه [illegible]

شرط سیم آنکه مورد این کتاب اشخاص عاقل صاحب ادراک
جایز است و از شعرا و خصوصان با صدق و ارادت و دولتخواه
و بی غرض شخصی باشند و با غرض نوعی نه کسانی باشند جهت دنیا کار
و بلند این مطالب در دانسته و افواه و تواریخ و اخبار مشهور است
بلکه در کمال آشکار است مطلق حق بر غرض است در همه حالت و کلام
جامعیت چه کسانی که غرض بهم در راضی نشوند و این مطالب که این زد
کسی شود یا مردم از درکات بهیمی و منزل مرحبات انسانی و ترقی
رو آورند و حرص و بخل و طمع و حسد آنها باطل نماید اولئک کالانعام

كالانعام بل هم اضل و هم اعدا الله و اعدا الناس

شرط چهارم در صورتیکه جمیع مطالب این کتاب را دارا آید صنف سینه بسینه
مجتمع و سرعی بر خود التزام کند که دقایق و مصالح و منافع آنها بدرگاه
شاهنشاهی حفظه الله ملکه عرض دارد و ستایش کند که اجرای این مطالب منحصر
بعزم ملوکانه و همت و غیرت حضرت شاهنشاهی خواهد بود و علت غائی ترقی
دین و دولت و تعمیر مملکت و تکمیل آسایش خواص و عوام رعیت است چنانچه
مطالب آن شامل نه صنف است اول مراتب ادیان دوم سلطنت
سیم صلاح دولت چهارم صلاح مملکت پنجم صلاح شخصی شاهنشاه اعظم ششم صلاح
شخصی هر فرد از افراد بنی آدم هفتم صلاح نوعی جمیع اصناف انسانی
هشتم تعمیر نام نیک اعلیحضرت شاهنشاهی نهم اجرای حقوق و سبب اولویت ارجحیت
بهره و کار بر این [illegible] شاهنشاه و اعتبار شاهنشاهی که در اجرای مطالب این کتاب
همت بکمر بربندند

شرط پنجم باید در نگارنده فضایل علمیه انبیاء علیهم السلام و فضایل عقلیه و
معجزات و دلایل علاوه دیگر ها را آنچه شرف علیه اعجب است تقریر اقرار
دارد و لیکن عبادت انکار [illegible] رشته شود عقلای ملل خارجه انکار
آن را نتوانند کرد بلکه سبب اقرار منکرین شود ربنا لا تزغ قلوبنا

بعد اذ هديتنا وهب لنا من لدنك رحمة انك انت الوهاب

اللهم ما عرفتنا من الحق فحملناه وما قصرنا عنه فبلغناه برحمتك

يا ارحم الراحمين

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين الرحمن الرحيم مالک يوم الدين اياک
نعبد واياک نستعين اهدنا الصراط المستقيم صراط الذين انعمت عليهم
غير المغضوب عليهم ولا الضالين   این سوره مبارکه در فاتحه کتاب [illegible]
براعت استهلال میکند زیرا که هرچه در این [illegible] خلاصه آن در این سوره است
چه حمد و ثنا سزاوار ذات خالقیت حضرت او و چه آیات [illegible] که [illegible]
با امر [illegible] و [illegible] است با توالی انبیا و اولیا و [illegible] [illegible]
که مطالب کلیه قرآن در این [illegible] گفته شد براعت استهلال [illegible]
نیز داشت و رساله الصراط المستقیم مسمی نمود
حضرت ارباب عقل و دانش که مقتضای عقل [illegible] امور [illegible] [illegible]
معروض میدارد که نگارنده این اوراق [illegible] که دیده بصیرت [illegible]
عرفان شد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
که حقایق اشیا و مطالب علیا [illegible] طاقت بشریت [illegible] [illegible]

که در آن

که آن را [illegible] نام نهاده در یافته است [illegible] که این دریا [illegible]
کران دارد تا [illegible] که این [illegible] در نظر [illegible] [illegible]
[illegible] از مطالب که عقل [illegible] [illegible] کرده [illegible] کردم [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عقل [illegible]
که [illegible] [illegible] [illegible] دانستم که این علوم [illegible] [illegible] آن را [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مصطلحه
حکما [illegible] است [illegible] [illegible] [illegible] داشت [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] صحیح [illegible] مستقیم [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مطالب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] خلاصه از مطالب را که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
ارباب عقل و دانش رسیده [illegible] [illegible] [illegible] اکنون [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] عقل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اگر [illegible] [illegible] [illegible] اصحاب [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] معروض میدارد که [illegible] عاقل [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مخلوق [illegible] [illegible]
خلقت مخلوقات [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

کمالیه است و منزه از جمیع صفات نقیصه است در وجود از ذات او واجب
و محیط بر کل و عالم و حاکم بر کلیات و جزئیات است حکمتی که هیچ برگی بی قضیه
او در حرکت نه بی رضا و امر او سلطان حکمت و پرتوی از نور وجود است او که
وجود است بر ماهیات ممکنات جلت عظمته و جل سبحانه از برتر
از علم او که عین ذات او است بر موجودات حتی العقول ما قرر ذهنم
نافذ است که عقل عبارت از آن است و عقل را در بنی نوع انسان
قرار داده با حسن وضع اشیا را در یابند و در تهیه معاش که موجب تعیش
انسانیست در دنیا است بود تمیز نفس خود که گستردن ذات معاشات
لذت و راحت خود است مشغول شوند تا بر ایشان معلوم شود که
مقصود از خلقت حضرت رب العزه بی خود نبوده بلکه جود بی پایان بود تا
در این نشئه بوده اند و از خوان انعام رحمان حسن او بخورند و از
لذت معقولات بهره برند از حیوانات که مزاج ایشان بواسطه
... قابل فیضان عقل نبوده تنها لذت حفظ نوع و دانشی است
فرموده که فطرة ... در امور معاش خود در هر چند بوده ایشان و از آنکه
معاش میکنند چنانکه در جمیع حیوانات محسوس است که در تولید ... تعیش
و طلب آن از مرض خود قابلیه و عاقله طبیعت بوده در آن کمی مزاج او ...

فیضان عقل بود عقل را برای در همین فرمود و امور معاش اهل عقل او
مفوض داشت و نتایج لذات معاد را بر رعایت قانون
معاش بر طبق فرمان عقل و عبادات ظاهر و باطن مقرر بود که
الدنیا مزرعة الآخرة و چون در اشخاص انسانی به واسطه لطافت
و کثافت مزاج مراتب عقول در قوت و ضعف متفاوت بود
عقول ضعیفه را به متابعت عقول قویه مامور فرمود و عقول قویه
خود در یافت ماموریت راهنمایی و محارست و محافظت عقول
ضعیفه را اگر دند بحکم عقل این ماموریت را بر خود لازم و واجب شمردند
چنانکه می بینیم اگر شخصی را گذار در محلی افتد و چند نفر اطفال صغار
در آنجا ببیند فطرت او اقتضا میکند که از راه خود باز مانده و از کار
خود دست کشیده مراقب آن اطفال شود اگر طفلی بمکان بلند
برود فورا دویده او را بگیرد که مبادا از بلندی بزیر افتد و اگر طفلی
نزدیک با آب یا آتش شود فورا دویده او را بگیرد که مبادا خود را
در آب یا آتش بیندازد اگر طفلی از گرسنگی بی طاقت شود حتی الامکان
در طلب قوت او از برای او است که چنانچه اگر سنگی بزند اگر طفلی بخواهد
خاک یا چیزی نامناسب مزاج بخورد منع از دست او بگیرد که

طفل با چنگ و دندان او را بیازارد حمل بر نادانی کرده آزرده نشود
تا وقتی رحلت برادر حاصل شود از وقت مقتضی کلال طبیعت بگوید مرا
چه داعی شده است که از راه و کار خود باز مانده بمحافظت این اطفال
اشتغال نموده‌ام و اراده رفتن از آن مکان بکند می‌بیند از اندرون
او مقتضی عقل سر بر زده بگوید چه نقصان از این اطفال به صاحب را
بگذاری پس آنقدر با آنها ترک کن تا دیگری برسد تا با طغیان او واگذاری
پس آن شخص عاقل یقین می‌شود در این صفت چیز مضطر و مجبول بلکه مجبور است
و این جبر جبر از آن معدن خیر است و خالق و حافظ و مربی است
تا از خود همه را الخیر و لذت و راحت برساند و بعض خواهد دانست اساس
در مراتب عقول مشغول شدند و هر مرتبه نازل را متابعت مرتبه عالی
از خود لازم و بر هر مرتبه عالی هدایت و تربیت نازل از خود واجب
عقلی است چنانچه عقل کل فرموده کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته
و این مطلب نیز در نظر شخص عاقل روشن است که درجات عقول متفاوت است در
قوت منتهی حلقه شده در هر زمانی بر یک درجه از عقل که قوی‌تر باشد نقص عقل در آن
حقیقت هدایت و تربیت ما دون خود بحکم عقل قوی چنانکه امور مجبول و مجبور خلقت بوده
که دقیقه از آن لم و از ایشان تخلف داشت غرض شخصی از آن دوباره مسبوق شده غرض ذهنی را

نمی‌نماند

پیش نهاد نموده ترک جمیع لذات نفس کرده مشغول در ریاضات و بهانه از جهت
شب و روز در هدایت و تربیت مردم می‌گذشته و این مردم را در پیش خود به اطفال
می‌بینند و دیگر خود پرستاری مستمند مولوی بگیرد خلق طفلانه حرکت صفرا
گیرند بلکه داد امید هر روز و در هر طرف می‌بیند که هیچ چیز بند مشغول دل آن طره
و معلکه چیز و ریزه و ارتفاعات دنیا و آخرت بی‌تعقیب نشد مضطرب مشغول بهر چیز
ایشان است از هر کس و در هر چه ایشان است سعی می‌کنند این صفتی که عقول
ایشان قوی است چون چشم عقل می‌گشایند ادراک و حق می‌بینند که مقصود از او
که جز چیز نیست در آن وقت می‌بینند به جز توقف متابعت کرده و در اطوار مقصد خود
در وقت می‌بینند چه راحت دنیا و وصول آن نعیم آخرت را در مرتبه ادنی می‌بینند و محتاج
به بیان خوارق عادات از او بخواهند بعد بر ایشان نیز حقیقت رسیده است که غرض محض
از آن خواهش می‌کنند و غرض ذهنی را پیش می‌گیرند با مردم در سلک حیوانات هر چه بدو
آنچه از نوع کرامت و خوارق عادات است در از هر چیز عقول ایشان در فهم مقام و مقصد عالی عقل را
نمی‌کنند ایشان را نعیم بهشت خواهان و تطمیع می‌کنند و عذاب دوزخ تخویف می‌نمایند
و از آنجا که به قوت عقل از حاجت اشیا آگاه و به قوت در ماده کائنات مؤثر در طبایع
موجودات متصرف و به قوت حدس از کمون خواطر پیش از امور خبر و به قوت دعوت و حرکت
پرورده کار و دعای او مقرون اجابت است بعض خوارق عادات به جهت تمکین اعمار به ظهور می‌رسانند

باشان را مطیع فرمان کند و بجز در راحت و لذت بر ایشان و آنچه از نوع

حیوانات درنده از آزار به آشیانه شیر و پلنگ و گرگ و خرس [illegible]

که زدن و گزیدن و بستن و کشتن و نهب اموال و دریدن و [illegible] آن و امثال آن

و به صورت در ترتیب که غرض آنکه دقیقه از آرام و آسایش متحمل نه [illegible]

گشته شدن هم متحمل کرده هم مقتضیات عقل او بر اندیشه [illegible]

دارد و آن اقتضای آرام است و جز آن اقتضا و در آن مقتضی عقل می بیند

پرتو خرد که می داند صحیح صورت خود را منظور نظر عاطفت خود [illegible]

او در جهان شقی و در عشق جهان [illegible] که [illegible] و عقول را ادراک

آن را نتواند کرد چون حال را بگذارند بر این منوال دیدم و در طلب آن عقل افتادم

تا آدم و نهی او را که یادی بجز لذت و راحت و خوشی دنیا و آخرت است

کنم و در مملکت خود اشخاصی که در ازمنه سالفه بوده از کتب تواریخ و سیر [illegible] جمع

کردم و شرح حالت هر یک از بزرگان گذشته را مطالعه نمودم آنچه مشهور [illegible]

مجموعه را دیدن چهار [illegible] عقل [illegible] و باطن [illegible] طرح می کردم

بیان حالت هر یک چیزی که در نظر عقل صادق بود بر سبیل اختصار [illegible] حکما و عرفاء

نام داشته و عرض نوعی [illegible] دیدم در استکمال نفس خود بعد از [illegible] مرتبه

زحمتی [illegible] تنها اکتفا [illegible] از اقوال ایشان [illegible]

بعضی را از برای راحت نفس خود تهذیب اخلاق کرده و برای حفظ خود از مردم

و به صورت عزلت گزیده و چون در تحصیل و حفظ و [illegible] اسباب

دنیوی زحمت دیده [illegible] عمر صرف [illegible] از برای راحت نفس خود ترک

کرده و از برای [illegible] لذت خود [illegible] جمال [illegible] حضرت [illegible]

و در انتظار نعیم آخرت نشسته تا از این محنت [illegible]

که عقول ایشان را آن قوت نبود که راحت در آسایش [illegible]

نوع خود را [illegible] کند [illegible] تمام در [illegible] مقام

مقصود دیدم و در حالت ایشان خوض کردم در بعضی این حالت [illegible]

بعضی ضعیف بود [illegible] اعظم عقل کل خاتم پیغمبران محمد [illegible]

قریشی که جان [illegible]

[illegible] جمع حالات آن بزرگوار [illegible]

[illegible] حالات آن بزرگوار [illegible] الحق [illegible]

[illegible] عقل سلیم که [illegible] تمیز [illegible]

[illegible] و [illegible] کردم [illegible] ضرورت [illegible]

[illegible] عقل سلیم [illegible]

معاشرت [illegible]

در ورطه شک و ریب افتاده‌اند از ما نیتی در این اوراق تجربه ثبت
کنند و جهال بجز از حقایق دین و آیین شریعت را که حرف‌هایی زور و جبر
چیزی ادراک نکرده‌اند و شریعت مطهره را تحقیق نکنند منع فرمایند
از روی دنیای مایل و در فتنه نظم آن بزرگوار طریقه نظام و علم سیاست
مدن را در یابند و در انتقام هستی پیغمبر و در انعام خود کنند و عقلای
سایر ملل و نحل در سیر و هنر که گفتار و کردار آن بزرگوار را نیکو دارند
عقلای ما از سخن این چنین گفت است … را نه عوام نظر برشان تفرقت
که خصم انکار کنند و از روایات عاجز شویم اگر نگویند بس از ابتدای
و در از بعضی که در کتب احادیث و اخبار شما است حقیقت و این تکلیف
که در نظر عقل از اسباب رحمت و تعطیل و عذر ادم است از این گفت
جواب از فقه اینها دیگر که از زمان رحلت آن بزرگوار تا کنون هر کس اراده
خود است و عقاید سیاست اگر کس نقد رد دانش خود چیزی را خوب دانسته
نسبت داده و نوشته است و نویسندگان این آثار که در نظر عقلای ما است
از ارباب عقل نبودند بلکه از اهل ملت صوری بوده جز از آن ملت چیزی
نقل چیزی سایر ملل و حیله در نظر عوام و تعصب بی معنی چیزی نشنیده‌اند
و عقلای ما در هر زمان که خواستند این مردم همین را از گفتن و نوشتن این اخبار

از اخبار منع کنند از شرف حانه حکیمی در بعضی باب‌ها فصل از اول فقرات
و تصنیف خطاب با حضرت کرده عرض نکنند و بی تو را دور از آن باشند
در این ارائش و اثر تشد بلکه فرزند برادر کسی دور گر تو مثلی شد بالاش
دیگر نیست که با این زمان چه فرق ورش و آرایش هر روز است و بعضی از اخبار
که از قول آن بزرگوار در نزول جبرئیل و اصلاح و دادن بر امور و حالات
مردم و غیرها روایت شده حکمای شریعت مطهره فرموده‌اند که این فرشته
بحسب باطن از روی دل صادق است جبرئیل ع از مراتب عقلای
بزرگوار است که بر تبه و بدایع امور رهنمون و ارجالات مردم آگاه
و بحسب ظاهر چون مردم عامی از راه حس نبوده ادراک مقام معقول
نمی‌کردند از برای فهم قول و تحریف زبان از زوال نامشتمل مقام
معقول لباس محسوس پوشانیده تا در حضور و غیاب از امور دینی اول تخلف
نورزند و هر چه از آن حضرت از این قبیل روایت شده تشبیه معقول
بمحسوس است تا عاقل و عامی هر کس بهره بردارند و این تشبیه
در آن حضرت نخوشتر فرموده که کلمات قرآن و احادیث هر دو نوع است
محکم و متشابه و متشابهات آن را بجز عقلای راسخ در علم نه فهمد و بعضی از اخبار
از قول آن حضرت در جواب سؤال بعضی از مردم عامی اگر در نظر عاقل پسندند

افزودن است و بقدر دانش آن بیان جواب فرمودند و بان جواب
ساکت شد چنانکه فرمود کلّم الناس علی قدر عقولهم ولی سؤالی راکه
مردم عاقل میکردند جواب میفرمودند عقلای هر زمان مصدق آن هستند
و جواب را نفرمود، ثانی آنکه در آداب شریعت آنچه فرمودند مصلحت کلیه
بود و آنچه مصلحت را در آن اقتضا نیست و زحمت بی فایده بنظر
می آید نیز بر دو قسم است یکی آنکه فرموده اوست و یکی آنکه افزایش
و آرایش بعد از اوست آنچه فرمایش اوست در اخبار و سیر آنحضرت
فواید آن معلوم میشود و آنچه افزایش بعد از وست مؤاخذه آن را
از افزاینده باید کرد و این افزایش نه تنها در … بلکه در
جمیع ملل و مذاهب این افزایش بهم رسیده و روز بروز در تزاید است
چنانکه اهل هر ملتی خود از افزایش ملت خود آگاهند بگذاریم این
و این حقیر نامربوط را در این اوراق بجهت سهولت ادراک
ترتیب داده می نگارد امید از مردم صاحب دل دارد …
در شروع مطالب مقصوده ختم دل … صاحب …

آنچه … است این … باید دانست که جمیع علوم مانند انهار و
جداول … از منبع جدا شده و بطرق و جوانب مختلفه جاری از نقطه

از نقطه علم که مرکز دایره علوم است بنحو خطوط جدا شده جاری دیگر
ساریست و چنانکه کسی در منبع بر کند جمیع انهار و جداول را که از او جدا
شده می بندد و اگر از آن غافل شده هریک از انهار و جداول … انهار
و جداول جاری خواهد بود و نیز جداول را که از منبع جدا شده از سحاب
امطار است و بدان اعتبار نسبت بهر یک از شعب آن بحال …
شخص نقطه علم را در جمیع علوم دارد … جامع … سهولت …
… بهر جانب … خطوطی که از آن نقطه …
بطریق علم سیر … بعد از نقطه علم شروع … فرموده
العلم علمان علم الابدان و علم الادیان بعبارت … فرمود … عقاید
… مراد از علم ابدان … تحقیق … علم …
… و … جسمانی …
علم … حکمت … عبارت …
اخلاق و تدبیر منزل است … که …
… و تعیین … میگردد و مراد از علم ادیان … علم …
باتصال بمبادی عالیه حاصل کند و از لذات … و صور آخرت بهره مند
شود و آنحضرت جمیع امور متعلقه بهر دو آخرت را در … جمع فرموده اینک

نقطه خلق است و دیگر نقطه حق دال در نقطه نیز در نظر [illegible] نقطه [illegible] بود

چنانکه فرموده العلم نقطة کثرها الجاهلون دلیل بر آنست که جمیع علوم را منحصر به علم

داشته است که چون شخص [illegible] به نقص خود رجوع کند خود را محتاج می بیند

و چون در احتیاج خود غور کند می بیند که جمیع طرق احتیاج او راجع به دو قسم است

که کتاب بدن و دیگر کتاب نفس ناطقه و این احتیاج [illegible] در رفع

[illegible] دارند و [illegible] است که [illegible] بدن [illegible]

اقتضای رفع آن احتیاجها را می [illegible] و اقتضای رفع [illegible] است

احتیاج [illegible] و [illegible] چرخ [illegible] است پس چون احتیاج [illegible]

آن احتیاج [illegible] به احتیاجهای [illegible] است [illegible]

پس [illegible] احتیاج [illegible] رفع [illegible] به [illegible] محض [illegible]

[illegible] دارد که [illegible] عالم را خلق کرده است حقیقت [illegible] است

خلق شده ایم [illegible] است [illegible] ایم [illegible] عقل

[illegible] است [illegible] اقرار [illegible]

[illegible] اقامه کند که مقصود [illegible] شده [illegible] است که [illegible]

عالم [illegible] است [illegible] احتیاج [illegible] عالم [illegible]

[illegible] و صالح [illegible] عالم [illegible]

[illegible] پس معلوم شد که جمیع احتیاجها راجع به دو احتیاج است

که احتیاج بدن و دیگر احتیاج نفس [illegible] الله است [illegible] علم [illegible]

احتیاج بدن و یکی علم رفع احتیاج نفس [illegible] است [illegible] اعظم [illegible]

[illegible] علم داشت و عقل را برای [illegible] رتبه کمالات [illegible]

که [illegible] عالم عقل [illegible] است [illegible] نفس انسان [illegible]

در قوه [illegible] انسان قرار داده است که این قوه رفع این احتیاجات [illegible]

معاش و معاد [illegible] انسان را [illegible] عقل [illegible] است که

[illegible] در قوه [illegible] لیس للانسان الا ما سعی [illegible]

[illegible] عقل معاش که در قوه انسان است [illegible] عالم [illegible]

[illegible] در [illegible] است [illegible] احتیاجات

[illegible] است [illegible] جمیع [illegible] رفع شود [illegible]

[illegible] عقل [illegible] که در قوه [illegible] در این عالم

نفس [illegible] جمیع [illegible] نفس [illegible]

[illegible] علم [illegible] محول [illegible] است [illegible] حکمت [illegible]

[illegible] در این مقام است و [illegible] کنند

[illegible] است [illegible] علم [illegible]

اثمار و اشجار و اگر را ندیده باشد تخم سیبی را بنماید و این تخم را اگر بعد از
آن عمر کنی با تمیعی چرا زا در زمین در خاک آن بنشیند و با بکاری و بعد
مقدار آب دهی و از تابش آفتاب بهره بگذاری همین تخم پس از چند سال
درختی شود و بطول سیح زرع و هر ساله سالها هزار دانه مانند این که ما
سیب هست تو میدهم بر شاخهای آن خواهی او چون تخم سیب را
بنگرد و در سبب نظر کند بهیچ برهان و دلیل باور نخواهد کرد که چنین چیزی
خواهد شد و جمیع آنچه ذکر شد از ثمره و شجره هیچیک را در این تخم نمی بیند
پس انسان آن تخم است که جمیع کمالات بدنیه و نفسانیه در قوه او ودیعه
نهاده است و چون شرایط آن را ما از احقوق انسان نام نهاده‌ایم
در فصول اربعه باب اول بیان خواهیم کرد لیکن آنها از قوه بفعل آمده مشهود
حاصل شود چنانکه می بینیم چه حرف و صنایع از او بروز میکند مثلا این
صنایع که اکنون بواسطه رعایت علم ابدان از فرنگیان بروز میکند
مانند عکس و تلگراف و غیرها قبل از بروز این صنایع هیچیک از عقلا
باور میکردند تا بچشم خود دیدند و این نظم و آسایش و راحت و لذت و عیش
و بها در تسهیل معاش که بواسطه علم ابدان در مملکت ایشان است هرچه
مردم دور از ایشان شنوند باور نخواهند کرد تا بچشم خود نبینند

خود ببینند و این امور چندان دخلی بتسهیل معاش نیست که چندان جای تعجب باشد
رفع کند و قدرت بر این امور حاصل نشده مگر اینکه حقوق انسانیت را که شرط لازم
تخم است بجای آورده‌اند چون شرط [illegible] نشده شرط [illegible]
دخول منتقل شده که هنوز از کمالات انسانی چیزیکه از هزار و نه یکی از انسان ظاهر
نشده و [illegible] که حقوق انسانی کما هو حقه بجای آورده باشد نیست در عهد سلاطین
قدیم ایام [illegible] بجهة رعایت این حقوق کمالات انسانی بروز میکرد
و در اوایل متأخرین از زمان ملوک رعایت قانون این علم را بخود لازم
دانسته بود [illegible] بر دوام دولت آنها از این رو علوم و صنایع آنها
رایج شده تا ظهور پیغمبر که مسلمانان این دو علم یعنی این دو قانون را از پیش
فرمود چنانکه [illegible] خواهم نگاشت در اوایل اسلام زمانی که آن حضرت و خلفا
مکرر [illegible] از بیان [illegible] از [illegible] اهمیت تمام
کردن [illegible] تخت [illegible] آوردن ایشان مشغول بوده [illegible]
بروز کمالات انسانی بیشتر از زمان بود که [illegible]
شرایط [illegible] کمالات انسانی بروز کند و بعضی [illegible]
که [illegible] رعایت کردند [illegible] از عرب [illegible] فتح [illegible]
ایشان [illegible] ممالک روم و [illegible] و ایران در [illegible] تصرف ایشان [illegible]

و جمیع دولت و ثروت این ممالک را به ولایت خود برده و بهر سبب از آن
اعراب [illegible] دست به سیلاب لشکری و فتنه نفوذهای کشوری شده تا این زمان که
سخت و خوار و شوریده و لشکر جمعی را به آن حال [illegible] انداختند
کمال رسید بر ایشان [illegible] رسید و اکنون [illegible] به حضرت تابعیت احکام
آن بزرگوار در آنکه [illegible] امروز در تمامت روی زمین حکم و دین و دانش جاری
و ساری بود و هنگامی که دولت خلافت [illegible] امیر المؤمنین رسید
خاقان [illegible] آن جمیع را فرو گذاشته بود که در هر [illegible] بود در هر جانب
شوق عالی اعلیحضرت [illegible] ذات شریف خود را مصروف مقابله
و جهاد با [illegible] و عاقبت [illegible] و دین [illegible] فائق شد
پس چون علم [illegible] و حقوق معاش را بر علم ادیان و حقوق معاد مقدم داشت
و [illegible] نگاشت از لفظ علم [illegible] و حقوق معاش [illegible]
باید دانست که چون این لفظ را [illegible] حسب طول و عرض
و عمق است [illegible] خواهد شد [illegible]
مملکت [illegible] عارض شده و قبول صورت نوعیه خواهم کرد [illegible]
عمق است تهذیب اخلاق و اینکه به کتاب عرض است تدبیر منزل
و اینکه به کتاب طول است سیاست مدن و علم [illegible] را که [illegible]

حکمت عملی نام نهاده در سه قسم رقم کرده [illegible]
لحظه را که تهذیب اخلاق است نگاشته و در آخر کتاب از اخلاق
سخن خواهد بود [illegible] جمیع مردم باشد و اینکه را که
تدبیر منزل است محول [illegible] سیاست مدن خواهم [illegible]
انتظام هر کسی در هر مملکتی تدبیر منزل [illegible] پس حفظ
سیاست مدن را که انتظام عالم است چون در [illegible] کردم
این لفظ را [illegible] مختصر [illegible] هم در ترتیب [illegible]
در علم سیاست مدن [illegible] که خاصه انتظام عالم [illegible] چهار رکن است
اگر در این ارکان خللی رسد هر آینه اختلال در نظام این عالم خواهد رسید
و هر یک از این ارکان [illegible] کلیه است که چون در مقام
علم [illegible] بر جمیع جزئیات [illegible] در این عالم [illegible]
بکمال رسد [illegible] چهار [illegible] جمیع امور [illegible]
عالم و معاش [illegible] که هر چهار [illegible]
همیشه [illegible]
رفع این احتیاج [illegible] طریق [illegible] و در رفع احتیاج
طلب [illegible] پس [illegible] است که [illegible] چهار را بسهولت رفع کند

که رخصتی دیگر دارد و بنا بر عدم هدایت قانون احسن در تسهیل معاش نام [illegible]
پس اوراق محتوی بر دو باب است باب اول در تسهیل معاش و [illegible]
در تهذیب نفس و باب دوم منقسم است بچهار فصل که در هر فصل
یکی از ارکان اربعه نظام عالم در سیاست مدن در ادوار قانون احسن بیان
خواهیم کرد و در پنجم در جمیع فصول با مقوم حقوق انسانیه و شرایط در هر
حالات او است که ادای آن از او واجب شمرده شده در جمیع ادوار
و در ذیل هر یک از این چهار فصل مستقلا مقوم هر چه حرام است بملاحظه اختلال
یکی از این چهار رکن و هر چه مکروه است بملاحظه اختلال جزئیه او است
و هر چه واجب قرار داده بملاحظه است که در ضبط کلیه در حفظ
این چهار رکن دارد و هر چه مستحب در منظور بملاحظه ضبط و قصر اوست
و در باب [illegible] تهذیب نفس نیز واجب و مستحب و حرام و مکروه بر همین سیاق است

فصل اول در بیان رکن اول

و آن اطمینان است از برای هر نوع انسان در مصالح و فواید او آن مقدار
که بر عدم اطمینان روی دهد و قانون احسن [illegible] در حصول این اطمینان
اطمینان بر چهار قسم است اطمینان جانی و اطمینان مالی و اطمینان حالی از آن است
که شخص اطمینان داشته باشد که کسی نمی تواند بر حضرت [illegible] تواند از او [illegible] گشت

او را گشت با اطمینان خاطر بامر معاش و معاد خود تواند مشغول شد [illegible]
مصالح وجود و معاش [illegible] عدم این اطمینان و قانون حصول آن [illegible] که آن از آن
آن بزرگوار فیصل رسیده که کمال [illegible] در چهار فصل حبت لفظی و معنوی
او را است [illegible] که در اهتمام منظور است میفرماید من قتل نفسا بغیر نفس
او فساد فی الارض فکانما قتل الناس جمیعا [illegible]
عقل [illegible] حاکم است که نظام و آبادی و عمارت این کره خاک به بسیاری
نوع انسان است و مشغول ایشان بما رود اهل ایشان عمران و عمارت است
پس هر چه در حفظ و تکثیر عدد بنی آدم اهتمام رود در آبادی و عمارت این
کره اهتمام رفته است و هر چه از عدد کم شود از عمارت این کره کم خواهد
پس در سیاست مدن اولا از برای حفظ و تکثیر عدد لازم است اگر شخصی
نفس دیگری را بغیر قصاص قتل نماید مقتول [illegible] قتل مشروع میشود دیگری که
با دیگری خصومت دارد و جرئت بر آن خواهد کرد و این قتل ثانی و قتل
دوم در جرئت قاتل ثالث خواهد افزود و در جرئت قاتل رابع [illegible]
و قس علی هذا تا جمیع مردم که با یکدیگر غرض و خصومت دارند شروع بقتل
یکدیگر نمایند و با انجا خواهد رسید که مردم از وحشت [illegible] کناری
کشیده بکوه و صحرا بگریزند و بعد از زمانی تمام شوند چنانکه در [illegible] است

که اگر در جرم دوره چنین شده بود پس اول کسی که باشر قتل شده بود سبب
از برای جمیع شده از این روست که بمنزله کسی که کشته نفسی را آنکه
نفسی را کشته باشد چنان است که همه مردم کشته باشد مضمون عبارت
بغیر نفس حکم قتل تمام است [illegible] حکم [illegible] هر دو [illegible] مترتب
تقسیم [illegible] در حکم [illegible] مقرر است [illegible] چون این معنی شنیع [illegible]
[illegible] از رقابت و مشاغل [illegible] مردم [illegible]
خود در بر جهت کفالت عیال و اطفال [illegible] از جهت عدم
رواج [illegible] سبب انقطاع نسل خواهد شد از این روست که [illegible]
[illegible] [illegible] سبب قطع نسل خواهد شد که
بمنزله قتل نفس است [illegible] سبب [illegible] مردم دیگران بر قطع نسل شده
و نیز از این روست که حد زنای محصنه را رجم مقرر داشته چه این عمل
شنیع چون [illegible] در حق اولاد [illegible] خلل [illegible]
و از کفالت و تربیت [illegible] خواهد کرد [illegible]
پس [illegible] جمیع مردم شهر [illegible] داشته [illegible]
آنجا جمع شده [illegible] که [illegible]
تقسیم [illegible] خواهد شد [illegible]

که اسباب [illegible] و مقابله انتخاب [illegible]
[illegible] سبب [illegible] و فساد [illegible]
[illegible] مردم [illegible] عبارت [illegible]
[illegible] زیاده [illegible] این [illegible]
[illegible] المفسدین [illegible]
[illegible] در راه دین [illegible]
[illegible] اشتغال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

با علام و اشعار به فقرات دو تنها ی غرامی در تیسار [illegible] رد حرف
در کرده و حرمت رو شود اول و آنکه در از ازدواج خاصه که لفظ نی است
از برای شوق در عقب آن امر فرمود ناکحوا و تناسلوا تکثروا فانی
اباهی بکم الامم یوم القیمه و لو بالسقط و از ازدواج زوجات متعدده اراده
در صورت استطاعت و عدم نیست من الازدواج که از آیات حضرت
لنفسه و نعت منه که در خصوص جا که شهره فانکحوا ما طاب لکم من النساء
مثنی و ثلث و رباع و دال حکم آن الا بعد لوازم فقرات دو وجه و [illegible]
آنجناب از برای ارشاد مردم به صفتی دانستن قلوب صحیح است که از [illegible]
بودند لسبب مواصلت ازدواج متعدده اجتناب فرمودند و حیات
در بیان آن عدالت منحصر که در بسیاری از آن جناب را نوبت [illegible]
ازدواج هر شب نحو ظهر و از حلال در ازدواج را که سبب
اضمحلال در اجمال نفس است ما نند زنا حرام فرموده زیرا که هر مرد که
که از زنا نحو شده است و در او ارواح نحو اهم است که او را دلیل لطف
کلامست در شایسته و تلف خواهد شد و صاحب دیگر بر خود
داشت پس این کلمه معانی که تقیح از نصایح دانشمندان در کار زنده که
به جای شناخت تنزیهی خواهد شد که ظاهر الیان چنانچه در نظر این علم و حکم

دعوی ظاهر الیان این در تحریف این علما حد قرار و خلیفت کامله دارد در [illegible]
خدای با جزای حکم قتل قاتل ظاهر الیان کاملا بلده فرموده فمن قتل مظلوما فقد
جعلنا لولیه سلطانا یعنی کسی که کشته شود در حالتی که مظلوم باشد پس بتحقیق که
قرار دادیم از برای ولی مقتول السلطنه قتل قاتل بلکه قاتل هر کس باشد
قتل او سلطه جایز است اگر چه قاتل همسر مقتول نفر باشد و در جزای امر خود
رد تنسیع ذیل فرمود که قیم و نصیر تکلیم مساوات مقرر داشت زیرا که
حرمت نفس حرمتی است با مردان ظاهر الیان از روی علم حاصل شود و با
دانست که اگر در آن حکم لذت انما الاعمال بالنیات حاصل از ازاله قاتل
در حق نفر عضو و قصاص شود این ظاهر الیان هم کلمه جزء و هر کس این کلمات
در خاطر آورده باشند این حکم در حق این جای است لفظ مرد که سیاست
که کلام تعبیر خدای حکم است که فرمود و بر دارای تنسیع در کلام آن حضرت سرا [illegible]
دارای عالم متعدده بعضها فوق بعض است بحدی که مناسبت مخالف در میان
بخندد باشد بلکه سیاق کلام دل بر آن دارد این است که از عالم حسی با عالم
معنوی ملاحظه فرموده کلام خود را در این یک از ایشان مصداق بلده [illegible]
و درجات معنی منتفع بهانه است شاید از این نفس ما لایم [illegible]
که در دو تنهای متعدده پنهان شده هر چه که نفس تنزیلی را لطیف [illegible]

ان منتشر بر روح است و این معنی از نوادر است که هر کس بفرزند [illegible]

مولوی معنوی آنچه قرآن که بمعنی لطیف زیبست خاص [illegible] از

مستعلم از اوست پس آیه را که از قرآن عنوان کرده بودیم معنی دیگر

آن را که فوق معنی مسطور است میدانیم شیخ سعدی در این کلام جمیع

بنی نوع انسان را از انسان و حیوان شمرده و اشخاص را بمنزله اعضای

آن انسان شمرده فرموده و تفاوت مراتب اشخاص را بمنزله

تفاوت مراتب اعضا از جهاز تا امعاء نهاده و جمیع اشخاص را

از کل انسان یکی نامند جمیع اعضا از برای تشخص الله از تسبیح چنانکه قطع

سبب قتل شخص است قتل اشخاص نیز سبب قتل انسان کلی و اِحیای

اشخاص سبب حیات انسان شایسته است که بمنزله همه مردم است

بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش ز یک گوهرند چو عضوی بدرد

آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار تو کز محنت دیگران بی غمی

نشاید که نامت نهند آدمی و در این کلام معجز نظام از ارباب

عقل [illegible] که جمیع مردم خود را از یک بدن و اعضای یک انسان [illegible]

اعضای خود شناسند و چنانکه قطع هیچ عضوی از خود رضا ندهند [illegible]

هیچ شخصی را [illegible] و چنانکه اعضای خود را [illegible] در حفظ [illegible]

اشخاص را نیز بدین مرتبه حرمت دارند و حفظ نمایند و اگر در عضوی

علت شقاقلوس در کار بهم رسد قطع آن را بجهت سلامت بقیه

اعضا واجب شمارند اما حکیمان دانا آن است که جمیع مردم

ملل را که بحق مالک همه اند حکیمان دانسته که اجرای [illegible]

در جمیع دنیا و در آن تصرف می نماید کرده چنانکه [illegible]

مصرع یا ایها الذین آمنوا لا تأکلوا اموالکم بینکم بالباطل معنی این آن

[illegible] که [illegible] این معنی [illegible] است که اموال [illegible]

که در میان شماست [illegible] و در این کلام [illegible]

[illegible] است جمیع آنچه را که [illegible] و در ظرائف [illegible]

تصرف در آن مال را حرام دانسته اند و تصرف [illegible]

[illegible]

[illegible]

بجهت آن [illegible] کلام [illegible]

در میان ماست طریق حق آن است که همه از آن منتفع [illegible]

صاحب حالت جمیع [illegible]

[illegible]

خود ثابت است زیرا که ما اگر در میان ما است فرود در حالی که خود را [illegible]
عدم این اطمینان بر عقلا روشن است که اگر مردم در ملک و مال خود مطمئن
باشند در طلب [illegible] هیچ رنجی بر خود روا نخواهند داشت و از تحصیل
اوضاع نظام عالم است محتاج و بنی آدم که محتاج [illegible] کسب مکاسب
متعرض خواهد شد جمع قیمتی [illegible] که [illegible] ملک و مال [illegible] طلب آن
رنج برده از او خواهند گرفت [illegible] در مقام طلب است [illegible]
حالی است جامع که تفصیل آن بر عقلا واضح است و اما مصالح [illegible] آن
آنکه مردم در کسب و تهیهٔ اسباب معیشت که مراد از حاجت [illegible]
شده در تهیه و تنظیف و تکمیل آن خواهند کوشید و نظام عالم [illegible]
بود [illegible] و بعد از آن [illegible] ممالک [illegible]
از مقام نقص با کمال [illegible] هر چه اطمینان [illegible] تر
آن که عمارت [illegible] عالم و تهیهٔ معاش بنی آدم است کامل [illegible]
بود پس از اطمینان کامل [illegible] در زمان آن [illegible] عمارت [illegible]
سهولت معاش در آن بکمال رسد [illegible] عالم نمونه [illegible] پس از عدم
اطمینان کامل [illegible] سبب [illegible] عالم [illegible] خراب [illegible]
متعرض خلل شده [illegible] ما بین کمال و نقص اطمینان در ترتیب [illegible]

در ترتیب است بیان درجه خرابی و آبادی این عالم و صعوبت و سهولت
معاش بنی آدم منوط و مربوط است و با تجسس مشاهده می‌کنیم در
مملکتی که این اطمینان کامل‌تر است آن مملکت را معمور و آبادی از
عمارات و حرف و صنایع بیشتر و معیشت سهل‌تر است و
بالعکس در هر مملکت که این اطمینان کمتر خراب‌تر و معاش آن صعب‌تر
و حرف و صنایع آن کمتر است و در یک مملکت نیز در هر طبقه
این اطمینان بیشتر لوازم آن بیشتر است و در هر طایفه کمتر کمتر خواهد بود
در مملکت ایران [illegible] اکثر ممالک [illegible] است و سهولت
معاش آن [illegible] ضعیف مملکت است [illegible] این اطمینان آن [illegible]
در ممالک صعب المعاش است [illegible] در بعضی [illegible] آن
که عمارت [illegible] مانند عمارت [illegible]
و خراب و غیرها [illegible] صاحب خانه [illegible] و اسباب و صنایع [illegible]
و از [illegible] قیمت [illegible] ملک قیمت زمین این مملکت معمور نیست و
می‌بینیم که این اطمینان در جمیع مراتب و مواضع اثر [illegible] دارد مثلا
لشکری که [illegible] اگر [illegible]
که [illegible] ضعیف دل [illegible] نهاده

و فتح خواهیم کرد حکایت کنند بعضی از ظرفای اهل مغول و ترک که عجم با این اطمینان دل
رنگ می نهند و از آن عکس این شد عکس آن نظر خود هم بدست حکایت
نگارند و چون دید لشکری بزرگ با آن کامل و قورخانه زیادت و ادوات جنگ
از سعد وقاص قیصر از آن هر ضعیف لشکر باقی جنگ و جمیع اموال و اسباب جنگ
آن لشکر بغارت آن طائفه رفت و غیب رسانی آن لشکر با عده و کثیری از آن نوع
دلیرانه پیش کرده و هر که از ایشان نصیب شد می رسد و از حالت آن طائفه مستاصل کرده
کشف رسم این طائفه بود که غنیمت بدست هر کس افتاده بود بعضی از آن بخود
ندهند [illegible] در صحرا از آن جمع می کرد از جمله مصاحف و شمشیر و قمه و نشانهای دولتی
و دیگر اسباب و جمیع صحیح بکار هم می آمد از این لشکر و استحکام غارت است
سا[illegible] فرزندان طائفه افتاد و طائفه سفر رو آمده که در هم شکسته کرده و از عهده
صحیح و سیر بیش نموده اند از جمله بار اسم نهاده هر کس مطالعی دارد آن بار
آورده بطائفه نموده و در طرف که لشکر بار است آورده بوده بسیار اطراف
بار را آورده و از طائفه بر خود بوده بیش کس بار آن را نصب و قرار [illegible] بار
سفر که جمع داده در آن بار را فرود آورده و سر صندوق را گشوده برادران صحیح را
بوسه زده آن بار را بر زره و حمایل و نشانهای را کس را بر خود از [illegible] شمشیر
و قمه و صحیح را نگهداشت و سه چهار بار در طول آن بار از [illegible] و [illegible]

خود هم لشکر رفت هر چه از اسامی آن طائفه و سایر سردار اسلام در جزو آن زن اسباب
کرده هیچ محل جواب ندهند تا یکسال هر چه از این نوع کار لشکر در جهت
سفر آن لشکر نرسیده و همین هم نیز سپاه آن دیگر لشکر از غیب بدست ورود آن
از آن طائفه اسیر شدند و در قید اسیری بوده اند تا وقتیکه بعد از آن که [illegible]
فرو جستند و در اسامی آن طائفه و دیگر زنان جمع کرده و در لشکر با این قانون بیگانه
بنده و این قانون خطاب سفیر است که در آن طائفه باقی مانده و در آن [illegible]
کرده اند قانون آن بزرگوار این بود که هر چه از جنگ بدست ما افتد
و صلاح در اموال از دست نرود زیرا که غنیمت از زمین حق و هم قسمت و پس از آن
غنیمت که از حمال و اثقال لشکر شکسته بدست آید همه لشکر در آن حق دارند
که پس از فتح بسیار از آن بکار رفته است این ضعفای لشکر را هم بیابان از دست
از غنیمت بهره بردارند و همین این قانون در عهد اسلام هم دارند فتح
با لشکر در همراه بوده با کس از نه تن از غنایم از رضای لشکر که [illegible]
از آن نموده در عهد اسلام جمع شده مستحقان بر سر لشکر حضرت که هم
از بقیه در روم و ایران در کشتار متصرف آورده و سعد وقاص بوده
در لشکرهای بزرگ غالب شده خالد بن ولید با چند هزار لشکر مأمور بفتح روم
شد با لشکر قیصر که هر بار زیاده از صد هزار بودند غلبه کرده آن ممالک را

مفتوح نمود و همچنین هر کشوری که به مملکت ما نزدیک بود بعد از فتح آن حضرت هم چنان
بوده تو ببینید تا بدانید که کار ما به سبب فتح و استحصار و قلعه‌ها نبوده
بلکه اسباب دیگر هست و همه آن را ما بخیر خود به قوت عقل
فرمودیم کار چیزی که از حد این دوره قرار گرفتن به قصد کار رفت و از استحصار
تحقیق اندر هم فتاده هر کشوری که جنگ با مردم [illegible] است که به سبب فتح قرار
و بعکس آن خیلی سخت رفته است که چه دو فرزند لشکر سهمگین هر یک دل
بر جنگ نهاده باشند و در این [illegible] خطیر شود که [illegible] حضور دارد از آن
دیده گشتی کشته شدن و [illegible] و تحویل رفت و [illegible] که از این [illegible]
دل خوش باشد که از این فتح با او دشمن [illegible] کرده هر کس که [illegible]
دفع [illegible] که در مملکت [illegible] ضعف [illegible] باشد
که ثمرات آن از [illegible] راحت و [illegible] در دفع ظلم دیگر [illegible]
دیگر تمام [illegible] مملکت را زائل شود تا هر که پادشاه را پادشاه خود و مملکت را مملکت خود
داند [illegible] پادشاه خود و مملکت خود را عرض شخصی خود [illegible]
[illegible] که از هر کس [illegible] رفت و [illegible] خواهم [illegible]
در لشکر که مردم مختلفه هر یک [illegible] دل بر جنگ
ننهند [illegible]

[illegible] لشکر و اسباب حرب است که [illegible] است که [illegible]
لشکر [illegible] جنگ [illegible] و کار [illegible] چهارم
[illegible] لشکر است [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] لشکر است از [illegible] جنگ و جمیع این [illegible]
[illegible] جنگ [illegible] که [illegible] لشکر
[illegible] جنگ [illegible] جنگ را [illegible]
[illegible] لشکر آن حضرت [illegible] که لشکر [illegible]
[illegible] جنگ [illegible] مدینه [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] که [illegible] مدینه [illegible]
در [illegible] که [illegible] حضرت [illegible]
بود که [illegible] حرب [illegible] لشکر دشمن از آن [illegible]
[illegible] که در سر آن [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] که اگر لشکر دشمن [illegible]
[illegible] که [illegible] لشکر [illegible] قسمت [illegible]
[illegible] که [illegible] این [illegible] که [illegible]
[illegible] جنگ [illegible] که اگر [illegible] از

و از آن تکلف و حرمان لشکر چنین که صورت تشنیع را در حضور مراد [illegible]
دیگر کس توجهی از امرا و ارکان دولت [illegible] که در آن لشکر بود و از بیم امرا و ارکان
را پیش آمده آن است در این ایام لشکر [illegible] از مخالفت و دوری
در حضرت سپهر جناب امیرالمؤمنین و سایر اصحاب آنحضرت شکسته شده لشکر را
در دنبال ایشان چه غنیمت در سر مشغول شده نیز امرا و ارکان که از حال
شاه آگاه گردند چون از غنیمت [illegible] دولت ایشان [illegible] در عقب
لشکر شکسته روان شده هر چه [illegible] حکم فرمود در رسیده و در حضرت سپهر
سطوت [illegible] آورد [illegible] که در آن زمان فرصت بود [illegible]
حکم با [illegible] از ارکان و معمول است و با امرا و ارکان [illegible]
لشکر غازی حول سلاح که از فرار [illegible] در تحت لشکر ایشان
قرار [illegible] نمودند و [illegible] شده جمعی کثیر از بزرگان صحابه
را امر [illegible] در این ایام [illegible] از [illegible] فرار [illegible]
[illegible] فرمان [illegible] شده لشکر آنحضرت [illegible]
[illegible] از دولت [illegible] راه [illegible] در حضرت سپهر جناب [illegible]
[illegible] جناب سپهر [illegible] از [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] آنحضرت حمله آورده

آورده اند که در [illegible] جناب امیرالمؤمنین [illegible] حمله کرده [illegible] گشت
و [illegible] شمشیر [illegible] تا [illegible] جنگ [illegible]
[illegible] که آن حضرت [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] بعضی [illegible] مقصود [illegible]
آنحضرت [illegible] را [illegible]
[illegible] حکایت معلوم شد که [illegible] صحبت [illegible]
[illegible] جمیع [illegible]
غالب [illegible] حکایت [illegible]
[illegible] که [illegible] بعضی [illegible]
[illegible] بعضی [illegible]
[illegible]
[illegible] قطع [illegible]
[illegible] قطع [illegible] تصرف [illegible]
[illegible] حکم [illegible]
[illegible] فصل دوم در بیان [illegible]
و آن اخبار است از برای [illegible] مصالح [illegible]

عدم زوال در آن سلطنت [illegible] مستقر است [illegible] نشیمن اول قسم اول آنکه
که جمیع صفات حسنه در نهایت کمال برتری از صفات خود دارد
حضرت پروردگار جلت عظمته میخواهیم که کمال او بصفت صفات
او باشد و در آن [illegible] حسنه آن حضرت قهر و رحمت و حول مطلق تحمیل [illegible]
میکنیم علم که خیر است ما را در او صفات خود کمال حق فرموده در هر قسم که از افعال
عقلا است حق افعال ذمیمه و قبیحه بر آن قدرت دارد هم [illegible] عقلی را از
آن بر دارد و از [illegible] مقصد را [illegible] که مصالح و کمال
ما را از افعال ذمیمه منع فرموده [illegible] که شرور از آن [illegible] تا تعلق شرع که
دلیل جلال در نظم عالم بود صاحب [illegible] کبیر و [illegible]
ما را که نوعی موجود است سیاست فرموده که فرموده انّ الملک یبقی
مع الکفر و لا یبقی مع الظلم و ما را در افعال شخصی خود مختار ساخت تا افعال حسنه
که مستلزم وجود خیر است [illegible] افعال ذمیمه که منع فرموده از آزادی [illegible] مجبور
و مشغول [illegible] در فعل خود و [illegible] آزاد
فرموده [illegible] که در آزادی [illegible] بود که [illegible] آزاد [illegible] است
[illegible] که [illegible] شده [illegible] که تحقق [illegible]
و [illegible] حضرت پروردگار [illegible] رسم آزادی را تحصیل رعایت فرمود

رعایت فرموده که اشخاص را که بر بوم [illegible] فرموده [illegible] در [illegible]
[illegible] آزاد کردن [illegible] را [illegible] فرموده [illegible]
اسباب آزادی [illegible] فراهم آورده [illegible] مطلق [illegible] آزاد کردن [illegible]
عظیم [illegible] بسیاری [illegible] آزاد کردن [illegible]
قرار داده [illegible] از برای [illegible] کردن [illegible] بعضی از ملک [illegible] آزاد کردن
[illegible] است [illegible] در [illegible] مملکت [illegible]
لازم است که [illegible] آزاد [illegible]
آزادی [illegible] عبارت از [illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible] که [illegible]
[illegible] است [illegible] نظام عالم [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible]

شخص خود را داشته باشد دوم اختیار زبان است یعنی شخص از خلاف قانون از حق
خود با برادران نوعی خود بشنیده نتواند بگوید و در خدمت اولیای خود بنماید شکایت
با شکایت نماید و سر خواهد آنچه سلطان قانون است از برای اغراض شخصی خود و برادران
نوعی خود هر که در آنچه مخالف است [illegible] کند و این معنی در شریعت ما اول
به عمل جهت این عبارت از امر به معروف و نهی از منکر است که به حکم
رب جلیل در کتاب فرموده در قرآن شریف سوره [illegible] کنتم خیر امة اخرجت
للناس تأمرون بالمعروف و تنهون عن المنکر و در سوره [illegible] و امر بالمعروف و
انه عن المنکر سیم اختیار قلم است و آن نیز به منزله اختیار زبان است مقاصد صحیح
این اختیار این است که قانون [illegible] جاری شود و اگر شخصی بخواهد خلاف
قانون کند از ارتشا و خوف از آنکه به او نیز گفت و شنود نموده است فرمان
برخلاف بخواهد کرد و مقاصد عدم این اختیار رد و قدح عکس سلطنت است
چنانکه مشاهده می‌کنیم اختیار اعمال است یعنی هر شخصی اعمال خود را آزاد داشته
در هر امری که [illegible] اراده است [illegible] قانون [illegible]
[illegible] نقصیت [illegible] مورد [illegible] شده و در این [illegible]
[illegible] نقصیت [illegible] حکم کنم [illegible]

بفهم که حکم کنم [illegible] مقاصد صحیح این اختیار آنکه مردم در خیالات خود [illegible]
خیال خود را در هر طریق که خواهد بسته باشد از مطالب دین است [illegible]
دریافت خود را بنماید و آنچه از این طریق دریافت شود [illegible]
خود را به او [illegible] از مطالب دنیوی است صحیح و اگر خیال مطلب دنیوی [illegible]
خود را بگوید و مقاصد عدم این اختیار [illegible] مقصود است و نیز [illegible] کسی از
[illegible] خیال [illegible] در [illegible] صحیح اختیار
[illegible] شخص [illegible] از طمع [illegible] اختیار داشته باشد و [illegible] شود
مقاصد صحیح این اختیار است که [illegible] ارادی [illegible] است و ارادی
[illegible] در [illegible] است [illegible] در هر چه [illegible]
ارادی [illegible] است و مقاصد عدم آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] که [illegible] حقیقت [illegible]

صورت چنانکه جمیع اسباب معیشت خود را از کسب دست خود حاصل کنند
و تحصیل جمیع امور معاش هر روزی از برای خود بکنند و دولت و ثروت
و قوت و عیال خود بسر خود و این معنی از برای ایشان نبود که مردم در دفع صدمات
این نوع کسبات معیشت را از خود منفک و علاحده نمایند [illegible]
بعضی مردم و حضار را مراد است که از برای بعضی دیگر نعمت یا ثروت [illegible]
تا اکثر امور که بجهت نفع صرف و ملکی است دفع شود و در حق جمیع شود
مصالح این جماعت فوق حد ممکن است و دیگر [illegible]
از نظر امور [illegible] که [illegible] جمیع [illegible]
عالم باقیست [illegible] سیادت و [illegible] که [illegible]
در طبیعت [illegible] مخصوص است در سیاست [illegible]
پس از تحقیق جماعت [illegible]
و [illegible] بکمال [illegible]
نزد [illegible] و [illegible]
و [illegible] و [illegible]
و جمیع [illegible]
[illegible]

پس [illegible] مطابقت عبارت این اوراق که همه کس [illegible]
فهم رعایت کرده بگوییم [illegible] منافع و مصالح این جماعت [illegible]
که جماعت [illegible] سبب [illegible] و محبت مردم با یکدیگر است و [illegible]
که گر [illegible] بطریق [illegible] سیادت [illegible]
و [illegible] جماعت [illegible]
که [illegible] جماعت [illegible] بنظام مملکت [illegible]
[illegible] مملکت [illegible]
ممالک [illegible] از فضیلت جماعت [illegible]
چنانکه فرموده [illegible] جماعت [illegible]
[illegible] غافل [illegible]
در فضیلت جماعت [illegible] جماعت [illegible]
در [illegible] جماعت [illegible]
[illegible] جماعت [illegible]
[illegible]
[illegible] جماعت [illegible]
و [illegible]

که اهل روستا و شهر جمع شوند تا ایشان نتیجه الفت کنند و مکانی را بالا برند
مگر که اسباب الفت و محبت بسته شود و دل ها ایشان را در مدت مجتمع گرداند
در موضعی اجتماع فرمود که آن نقطه در شرف تمام باشد و از برای تسهیل آن
این امر را تحریف استطاعت داشت تا کلفتی وارد نیاید حتی که آن را از آنها
در جمیع امور و مواد جماعت را اشهاد و نظر فرمود در مقام شان درست تا
خود را حاصل کل بود لیکن درست صحاب بر این اقوام مشغول نبودند الا آن ایشان
در صفای جماعت نه بود در این اطلاع و رغبت اقوام گشتند تا بابای اطلاع
باشند تا ما را ارسته احتیاج نکنند و تا ایشان قلوب را نظر کافه خیر در صرف
ممکن بود از طفل خود اندیشه سر زند که هر صحبه تجربه بودی بنرده باشند و از اکثر
اصحاب را تطابق رای قوم مصلحت بنا بود که محض اجتماع جماعت قرار داد
برای اصحاب سهاد و مخفی که در غزوه احد که کثرت قریش سبب بعضی بود
کرد از آن حضرت را رای این بود که از مدینه بیرون نرود و اصحاب بغایت
اجتماع عرض کردند که اگر این امر بود مال خود است مطعم و از کثیر جهت
بر ایشان معقول و از دری لطفی وارد است برای ما خروج از مدینه و استقبال
این لشکر است و حضرت با آنکه معلوم او بود ضرر و فساد این رای را سیاست
ملاحظه رای جماعت را رعایت فرمود و اختیار جماعت دارد باکراه

باکراه از مدینه بیرون رفت و آن شکست واقع شد پس عاقل عامل مقتضی حال را
که این اختیار است از برای نفس نال ناشد مضر است از برای بدن ان
فصل سیم در بیان ...
و آن سیاسات است در بنی نوع انسان و دو
نوع است یکی سیاسات در نفوس و یکی سیاسات در حقوق و جمع
سیاسات در نفوس بمعنی است که جمیع مردم از فقیر و غنی و عزیز و ذلیل
فرزندان آدم و برادران یکدیگر و در مرتبه و جهه مساوی اند تا یکدیگر را از برای اوده
الفت و محبت در رتبه و جهه حرکت کنند و عناد و اعتراض را جایز نیست که فرزندان
آل حضرت که امری است اعتبار را بر فقیر و ضعیف تکبر و تمرد و در حقه این معنی را
محسوس است که این امور اعتبار به هیچ اعتبار نیست و در این احسن و برادر
غنی و عزیز فقیر و ذلیل شوند و بالعکس و حاجت و اختیار نسب شمرد از اختیار کمال
زیرا که آن تحصیل کمال نه جهت است و این تحصیل کمال نه داده و دیگری سیاسات بمعنی
که معنی آن حقوق است اگرچه از باب تهذیب اخلاق است و لیکن حضرت
امیر را سیاست مدن داده فرموده زیرا که نفع آن است که سبب حصول قرب
و الفت و محبت است و محض سبب ظهور وحدت خواهد بود که مقصد
اعلی است و انقطاع مردم از یکدیگر و نظام و قوام عالم از وست و نقیض آن
یکدیگر که سبب نفرت و عداوت و عدم انقطاع مردم از یکدیگر و موروث

شخص پس این عالم تصنیع بنی آدم است پس مرضی نشود که از تکبر خود را بشر
برتر بهتر بیند که همی بر فرزند این بود در ای جماعت اول خوان
بفرمان خدای از شما اجتناب و تفاخر جاهلیت را از خود بکشید
بمال و عشیرت و نسب رکید که فوق مجو چه فقرا و ضعفا خود را کس
حشمت اغنیا و اقربا را دارند و دیگر بر ایشان تکبر کردن ظلم است و خود
آن جناب چنان با خلق خدای مساوات میزیست که در سواری هرگز
پیاده را در رکاب نگذاشت اگر مرکبی بود سوار میفرمود و الا اگر
مشیر خود می نشاند و بعد از طی اندک مسافتی میفرمود بر آن حیوان
بیش از این ستم است من با تو نوبت سوار شوم خود پیاده میشد
و همچنان او را سوار می برد پس از طی مسافتی خود سوار میشد و اغلب
مایل نبود که کسی را با خود در ردیف کند و احتمال تکبر در او برود
فضل ابن عباس پسر عم خود را در طفل و سبک وزن بود در ردیف خود
سوار میفرمود گاهی با غیر سواران مساوات میفرمود بر حمار برهنه سوار
میشد و ایشان دل شکسته نباشند گاهی بی دستار در کوچه و بازار
عبور میفرمود تا از اهل دستار نباشند در نظر اعتبار نباشد اغلب اوقات بر روی
خاک می نشست در حجره آنحضرت بارهٔ حصیری بود اگر کسی را آن حضرت

حضرت دار دیدی او را بر حصیر نشانیده و خود بر روی خاک می نشست
و اگر در صحرا مهمان بار بر او وارد میشد عبای خود را در زیر او میگسترد
و خود بر روی خاک می نشست چنانکه شیما دختر حلیمه خواهر رضاعی
آنحضرت بود در جنگ اسیر شد او را خدمت آوردند حضرت در حضور
جمیع اشراف و اعیان عبای خود را گسترده او را بر عبا نشانید و خود
بر خاک نشسته مشغول دلجوئی و مهربانی او شد اکثر اوقات با فقرا
و مساکین و ابناء سبیل طعام میخورد و چون با کمال حشمت اگر چه
عبور میکرد اگر فقیری در کنار کوچه نشسته غذا میخورد و او را تکلیف
میکرد به سر غذای بی تأملی در پهلوی او می نشست و با او چند لقمه
تناول میفرمود و عمل بر عدم مساوات کشته و بسیاری از اوقات
فقرا او را مهمان میکردند غذای او دوست میداشت بی تکلف
میرفت و دل جوئی میکرد و با اینهمه خاکساری عزت و مهابتش
در چشمها و دلها بیشتر از جمیع پادشاهان بود و میفرمود انا و علی
ابوا هذه الامة یعنی من و علی دو پدر این امتیم چنانکه پدر اولاد
خود را دوست دارد و ایشان را از ضرر منع میکند و بخیر ایشان میدارد
کنار و ترغیب میکند من در حق این امت چنانم چه این مردم عصیان را

من نه چنانکه اعضای خود را حفظ میکنم و بکار میبرم این مردم را نیز اعضای
گفت پیغمبر بشارا ای مهربان :: چون بدرستم شفیق و مهربان
زان سبب در جمله اعضای منید :: جزو را از کل چرا بر میکنید
جزو از کل قطع شد بیکار شد :: عضو از تن قطع شد مردار شد
جمع امت خود را برین روش امر فرمود و از برای استحکام و استمرار
این معنی عقد اخوت و مواخات مقرر داشت و فرمود مردم برادران
دینی خود عقد اخوت برادر صلبی ببندند اغلب اصحاب با یکدیگر عقد
اخوت بستند خود آنجناب با امیر المؤمنین علی عقد مواخات بست
و در فضیلت مواخات از آنحضرت احادیث بسیار است اما مساوات
در حقوق و حدود است در اشخاص در متابعت دین و آئین باعتبار
اینکه تابع این پیغمبر است و عبادت دیگر خدمتگذاری در نظام عالم است
مستحق اجر و جزا میشوند و از برای هر خدمتی و خدمتی اجر و جزای معینی
مقرر فرمود و همچنین از مخالفت دین و آئین مستوجب زجر و سزای معینی
میشوند و از برای هر تقصیر و مخالفتی جدای زجر و سزا اندازه و شیئی معین
قرار داده ملاحظه این اجر و جزا و زجر و سزا را مقرر داشته در حق جمیع اشخاص
از عالی و دانی و عالم و عامی و امیر و فقیر مساوات باشد نه اینکه

نه اینکه ملاحظات و اغراض زجر و سزا را در حق اعزه و اغنیا عفو و اغماض
کنند و اجر و جزا را در حق اذله و فقرا کسر و نقصان دهند چنانچه رفتار
پیغمبر و خلفای آنحضرت این بوده و هر کس باخبار ایشان واقف
دانسته است محتاج بشرح و بیان نیست و مصالح این مساوات و مفاسد
عدم آن نیز از سیاق عبارت گذشته روشن است احتیاج بتکرار نیست
و مساوات را نیز معنی اعمی است در علم زبان و حصر در ان جمله انبیا
و اولیا مخصوص کلیتی از عقلاست و بکار برده پس بیمن اشاره به فهم
لفظ مساوات را بروی دلالت بشعور عدالت است و عدل عبارت
از توسط بین الافراط و التفریط و حاکی معنی وحدت است چنانکه
تفضل مساوات به اعتبار معنی وحدت جمع است چه لفظ میزان چون
در وزن برابر شود و وحدت وزن آن در نقطه ظاهر گردد و چنانکه
در فضیلت وحدت مرتبه اقصی و درجه اعلی از مراتب و مدارج
شرف و کمال مخصوص بمساوات است و برهان الآثار او هستند اول
در واحد حقیقی است در جملگی معدودات مانند فیضان انوار وجود
از علة اولی در وجود مطلق اوست در تمامی موجودات سبحان از
سنخ نسبی شرف تر از لفظ مساوات نیست در منظر وحدت است و این

فصل اول [illegible]

[illegible]

هر چه [illegible] علم الطب [illegible] افراط و تفریط در هر شیئی و علم [illegible] عدالت است که توسط

بین الافراط و التفریط است [illegible] نظام عالم [illegible]

[illegible] پس مساوات [illegible] عدل است [illegible]

[illegible] ناموس الهی [illegible] وضع المیزان

ان لا تطغوا فی المیزان واقیموا الوزن بالقسط ولا تخسروا المیزان چون [illegible]

عالم [illegible] این ایه مبارکه [illegible]

[illegible]

عادل اول [illegible] که در حقیقت [illegible]

[illegible] عادل ثانی [illegible] عادل ثالث [illegible]

[illegible] عدل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] عادل ثالث [illegible]

در ما مورت خود مسئول اند سیزدهم تعرض مجلس وضع قانون است از جانب
اجرا قانون با غرض وطمع از جانب هر چیز و دور ارکان قانون خلل را پناه
چهاردهم عدم عزل اعضاء از مجلس حکم پانزدهم حضور وزرا به
در مجلس جواب با احتمال خلاف قانون زود شانزدهم نشر و اعلان
مذاکرات سیاسیه و حوادث خارجیه و نطقهای وکلای ملت در روزنامه
جات رسمیه تا بر همه معلوم شود هر خلاف قانون واقع شده است هفدهم
عدم شکنجه و تعذیب احدی را حتی مجرمی کشی در خود حریت شخصیه است هیجدهم
حریت صنایع و مکاسب است نوزدهم بنای مکتب خانهای [illegible]
است در نتایج این فقرات بسیار فصل علیحده تم

ترک الکذب تشریفا للصدق والسلام امانا من المخاوف
والامانه نظاما للامه والطاعه تعظیما للامامه و اوامر دوازده
پیغمبر ما را بجهت اختصار در این صفحه ایراد کرده ام
رجوع بر چهار ارکان خدا کرده و نیز چون در علم فقه که ما خوانده
ام کتب علما دیدم که جمیع آن بجهت حفظ این ارکان است و چون
در استحکام اصل اهم تر کمه قوت عقل آن بزرگوار را در بسیار
امور جمیع انبیا را وهمو بوده و خداوند است که ختم پیغمبران و صحیح
امت است و بر ذکر است لفظ معجزه که جمیع دنیا صحیح
ایشان را مجمل بیان فرموده است و در آن زمان صدق فرمایش
اصحاب که فرموده الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی
را تحقیق و مشهود خواهد شد و نیز اینجا که الحمد الله فرموده عالم
پیغمبر ام و دوران عمری که ما اگر چه صدق فرمایش آن حضرت مسلم
شده و چه ما اکنون که هزار و سیصد سال از رحلت آن
اصحاب که بر عمر ما نیم تحقق آن از بعض عالم خدا داده است
که آن اصحاب در عمر است علم حضرت را با اینکه ... مر
از روی کمال آن بابت و نیز که فرموده دین ما از مشرق تا مغرب عالم

فراخواهد گرفت معلومات این ظاهر شده است زیرا که او اول
الهی مشتمل بر جمیع اصناف که اکنون در جمیع ملل و مذاهب
ساری و جاری است و دو سه جای وارد با کتاب و زبان لطیف
و تعلق و تکرار بحیثیتی [illegible] اعلی مهذب و منقح شده
طاق اللغة کلیفت قانون اصحاب است و چون از آن سلسله
که اصحاب [illegible] از [illegible] بعثت [illegible] رشته منتظم
گشته و رفتار فرموده خواهند که آنحضرت حقیقی کلی و موید از
عند الله است پس [illegible] که در ظهور [illegible] است
او در خواهند کرد و [illegible] پس [illegible] در [illegible]
حضرت عیسی و جناب امام محمد مهدی علیهما السلام بحکمه
استقرار و استحکام [illegible]
[illegible] اللهم [illegible]
[illegible]
[illegible]
پس نگارنده علم ادراک [illegible]

شیرازنامه

کتاب بسم الله الرحمن الرحیم

امداد محمدتی نامو فور و فور قسرین نا محصور که ساحت ان مصونست از مساحت وهم بر هین
و احاطه خیال عالم گرد جناب اقدس لایزالی واجب الوجودی را که فیض صنع قدیمش
نسقف زر نگار برپرده سما را در حل و عقد مقصد اصلی نا کرد قدیمی که کمال قدرتش
اختران چرخ گردان و درخشان این گلشن اخضر اسیر جعبه حقایق نا دیده دشتیز در کمین
سراچه چرخ لاجوردیست اختران چرخ گرده نزاکت صنع او گرده در جعبه اسیر نکبای عکس
وطرد دست برد شحنه قهرش برآورده به حکم از سر گردن کشان بی دستان تیغ کرد
کرمی که مهندس حکمتش اجرام شفاف این طاق نیلوق و این خمره تحت رواق را
ما مرکن فیکون از شکاف کاف نون بیرون آورده و نبات نبات و عرایس نامیات را کرد

خار

خاردشت اثار کمال حکمت بدیع او پرورده و بساط موزون بسایط و اکوان و فرش
بوقلمون صفات و الوان بر سطح قلوقبه فیروزه فام اسمان افراش قدرت بی قلت او گسترده
با طلیعه تباشیر صبح تجلی مشارش نوش بیخ خیش و دارو حیز اوی [illegible] و در تحت ایات
عظمت ایاتش صعوه شکسته بال و پر باشاهین هم نبرد حبیبه دار شکر قدر قطعه باروید
شخکان عرصه این هفت طاق لاجورد وصلات و صلوات وافره و تحف تحیات متکاثره
بر روح منظور صدر ایوان صفا محمد مصطفی تا دامن صفه که تمثیر خورشید قبه حمله گردن کشان را
در ربقه خضوع آورد تقول الفقیر الی الله تعالی ابو العباس احمد بن ابی الخیر المعتق بمعین الملة المشتهر بصدد
بشیخ زرکوب الشیرازی صیح الله شانه و اما شعاع شانه مخلص الراد و مشات و ملخص جمیع ابن عثمان
که در تاریخ رمضان سنه اربع و ثلثین چون این بساط تحریر و صرف شهاد و این اتش فعل باد
بنیاد این دل اکش بتم انکن و این عیب دوست عیب دشمن این دلو پیوند تلخ غیبت و این عود
کس شیرین فریب و این ترنیا رتند ودوان یکار زود رو و این سنت رای سخت کوش ابکنم
نامی جو فروش را عنان کشاده افسار که در خفض و رفع عربیه فان اتیتم فاضل الله و انعمه
فلا الناس انتم و لا الدنیا خراسان مرد او چون نادکیان بی اندیشه میش جنی کالمحسن المخوش
مهار نیجرم در بینی عربیه یوما بحزوی و یوما بالعقیق و یوما بالعذیب و یوما بالخلیصا شعر

شعر: بی دلبر و دل همیشه در سودائی • دل جائی و تن جائی و دلبر جائی • بعد از آنکه قدم امکان
گردکان ارکان برایم در آن میدان تماشای تفرج محروسه بغداد دامن طلب گرفت با قدمی که
که عشق سابق آن بود توجه نمودم و بادبان وقوف تدبیر تقدیر کشتی عزیمت را از گرداب
حیرت بمستقر دار الملک بغداد دار السلام دار خلافت حیث سفر کعبه بغداد رسانیدم • لوحش الله حصه
عمران معمور بهشتی فلقت اذ الملتقی بنا بلغن مجدا • فظهور من علی الرکاب حرام مدت دو
سال در آن شهر مبارک اقامت نمودم روزی اتفاق صحبت گروهی از نخبه اخوان صفا و جمعی از بلغا
هنرمندان آنجا بر سبیل محاوره مناقشتی از قشر و لباب هر نوع و هر باب میرفت و در ذکر مسالک
و اقالیم ممالک و اقالیم سخن میان امد این ضعیف شرح شطری از خصوصیات شهر شیراز صانها الله تعالی
عن الاعوار فضیلت اب رکناباد و ذکر طرایف حسنه و سیرت پسندیده مستحسنه قطان آن بلده
خوض پیوستم و قطعه که در نزاهت هوای شیراز و سلامت اب رکنی گفته بودم بر فور انشا نمودم
یکی از فصحا و بلغا مجلس بر سبیل استهزا زبان طعن و معایب شهر شیراز بگشاد و گفت حدث
عن البحر والحرج علیه و ان لم یکن فی الفضل مرتبه علی بحیل فانوی الطویل علی العنین زمی
حسن با سلیم و ذهن مستقیم در شرح هنرمندی میان خطه بغداد و کنار دجله
خطائی عظیم باشد بذکر نزاهت شیراز در فضیلت اب رکناباد و [illegible] طبع این

ره به پای این حدیث • وین خانه جای این حدیث • خطه بغداد که بدهوا امتیه بهوای
ان چون تعویذ بر گریبان جان تعویه ساخته در سراچه قدس مجرد با ان همه پاکیزگی [illegible]
طهارت از آن خاک پاک استعارت نموده زمین اسمان قدرش از بس مزار ائمه و مشایخ نامدار
با عرش مجید برابری کرده و تخته کرسی مثالش از بس قبه های سلاطین و خلفای بنی العباس
همچون کف موسی اساس قبه طور گرفته عربیه اذا کنت من بغداد فی الف فرسخ • وجدت نسیم
الحمد من ارض کک • هر که از ان خاک ذره توتیا سازد دیده معرفتش هرگز دمند نگردد و هر کس
کبی شوب [illegible] قطره اب دجله بحلق جانش رسد چون خضر از چشمه حیوان [illegible] که قصه لیلی مگوی
او باید کرد • داب خورمی جوی او باید خورد • چون نسبت و ترتیب سخن در این مقام
باطناب رسید من نیز بر مقتضی [illegible] عروس مقصد [illegible] دادم و عنان سخن از دست او ربودم و
و گفتم عربیه [illegible] حتی [illegible] فی الرؤیا از ان نظر بود مدح و فضیلت بغداد
مقصود انست که بااستقصا احوال شیراز و خواص [illegible] انجاکه معلوم نگردد
نقشم مرغی که خبر ندارد از زلال منقل درآب شور دارد همه سال خطه که از هفت
اقلیم ربع مسکون چون موسم ربیع از چهار فصل بلطف مزاج و اعتدال طبع بر آمده • بیت
مرحله چون رخ رنگین حور • مملکتی از افت ایام دور • منزل عیش است و مکان فراغ •

خطه ارسته از باغ و راغ • از چمن انگیخته گل رنگ رنگ • وز شکر امیخته گل تنگ
تنگ • هوایش شفای جان علیل هر علیل خاک پاکش تریاک طبع هر لدیغ شمال شمالش
محرک سلسله ارزوی عاشقان هوا اهوا انگیزش موافق جمال معشوقان عربیه عصره
والغیث لیس بساکب • ومصیفه واللیل لیس بمقمر اعتدال بهاری داد که فلک
راکب ساخران تماشای نوبهار در زمین می اید نسیم نسیمم امرش که غنیمتی است بار وقت
صرصر خزان از دست بردنی باید بیت زاعتدال هوا و تازگی صبا • گمان برم که خزان
در بهار میاید • شما خوبی او خود بخود چو بپدرمی • یکی بچشم من اید هزار می باید • باغ فرودر از بس
سبزه های زمرین همچون فیروزه است صحرا جعفر اباد که موقع سریر سلطنت اباد است
از بس گل و سنبل و نیلوفر فلک نه و همچون فلک منور بجزه و همچون بحر پر گوهر نظم پر صنایع
چو اسمان بلند پر بدایع چو بوستان ارم • چشم گردون چنین ان خیره طبع
مردم زنقش ان خرم اب هر کناره لطیم سلسبیل و کوثر بوی چون نسیم نسیم معطر •
بصفا چون الیه خورشید نوراگر نه کوثر است چرا اب حیات در او مضمر است واگر نه زمزم است
چرا دایما درون خضر ولان هم است بیت زلال چشمه خضر است من نمیدانم • که
که چون زجنت فردوس بر زمین افتاد • مزاج روح چنان مضمر است اندر وی • که شهد گردد

در

در کام طفل باد فرداد • تو گویی ارقه ملکا خضر به پشت به بر انگشت معجزنمای موسوی
ترشح نموده اینک در حرم الله اکبر با مثال نجد و اقرب چندان روی بر زمین مالیده که
از چشمه چشم جویبار رومی مصطفی روان کرده عربیه اذا اختصر الملعی فتنزه حاکم والن
رام استسما انی الفیض بالمد منبع چشمه فرات ارباب سیال و جیحون چشمه نیل خون
در جگر ایستاده و گاه مفاصلت ابروی رود جیحون و سیحون بجا دفا درداده بیت از رنگ
تو اب گنه چشمه فرات • چو به لب جوی تو گذشت ملا فرات • از اب چو بستند صبت لطفت
افتاد بسبزه شرم در دجله فرات و از راه حقیقت حمل این تجوات بر تعصب نشاید کردن
چه مجموع صفائی که کتاب کلیات و کتب طبی در شرح فضیلت اب نموده اند جمله در اب
سگ کنابا دیافت میشود یکی از منبع دوراقتادن و دیگر در مجری مکشوف میگذرد دیگر انکه بر سنگ
ریزه و زمین صلب گذر دارد دیگر انکه حیوانات هیچ جنس از ان اب فیت نمی شود دیگر انکه
بر کنار جویبار او درخت گز و انجیر و گردکان که او تغیر مزاج البته نیست دیگر انکه از طرف علیا بسیل
انحدار بصوب اسفل او نهست مجموع این شش خصلت که در اب معتبر داشته اند در این اب موجود است
وادراک طعم و طبع ان جوانب لطافت سلیم و مزاج مستقیم است وانکار محسوس سبب
انحراف مزاج تواند بود عربیه ومن یک ذا فم مر مریض • یجد مرا به الماء الزلالا • لعله از ان محامد
و لطایف صفا بجهان هم در ان نزدیکی از بلغ بی شهر همدان گنابادی در

در فضیلت شهر بغداد و شحون بفنون لطایف در سلک توصیف و تألیف کشیده بود
بعد از ذکر خصوصیات دجله و شرح نزاهت هوای عارضه در بیان مراتب خلفای بنی العباس
شرح باشباع نموده و بذکر ائمه و مشایخ و افاضل آنجا تذییل کرده و بسطری از مناقب
آن بلد محلی و مزین داشته برشحات کلک با بخت آرای و عبارات مرغوب نامی مشحون
بفنون لطایف و صنوف بدایع ساخته آنچنان ترکیب که بجواهر زواهر معانی سمت
تزیین یافته بود هیچ شوق اندرون و سبب قبول خاطر این شکسته شد بعد از
مراجعت بشیراز جمعی از ملازمان صحبت بشرایف اقتراح التماس نمودند که در فضیلت شیراز هم
بران منوال و سیاق کتابی تألیف میباید کردن که مشتمل باشد بذکر سلاطین و شعرا این مملکت
و مشحون بشرح علما و افاضل و مشایخ و ائمه این دیار علی اختلاف طبقاتهم موشح بلطایف
عبارات و محلی بغرایب استعارات بنوعی که هیچ حاسد فایدهای تحریر رونق چهره
زیبائی و دلربائی آن ابکار افکار نتواند کرد بر حسب مقترح ملتمس کلماتی چند باصل چو بستم و سواد
و بیاض ترتیب دادم مثل سواد دل و بیاض دیده در درج آن صناعت و درج آن لصبا
الفصاحت صرف کردم و از کتاب شیرازنامه نام نهادم چه مجموع فصول و مقالات و اصول
و مقدمات این کتاب شریف مشتمل است بذکر مآثر و خصوصیات از فضایل
و هوا و صحرا و بیابان آنجا و شرح صوامع و رابطه و مدارس و بقاع چند و مزارات

کردان

که دران محروسه اتفاق بنا افتاده و تواریخ سلاطین و ائمه و مشایخ آن شهر مبارک فصل اول
در ذکر ترتیب انتساب فارس با قالیم و بگو شرح فضیلت این اقلیم مبارک بر سایر اقالیم بدانکه فارس
پسر فهلوج بن سام ابن نوح بوده و او در عهد خود مالک این بوم بود فارس نام او
اشتهار یافته و لغت فهلوی از زبان فهلوج پسر پارس منتقض گشته و در فضیلت
اهل فارس این حدیث از حضرت نبوت روایت کرده اند که ان الله تعالی خیرتین من خلقه
صنفین من العرب قریشا و من العجم فارسا و زین العابدین علی ابن امیرالمؤمنین حسین ابن
علی ابن ابی طالب هم مسطور است که شهربانو دختر شاه پرویز خلیفه امیرالمؤمنین
حسین مادر زین العابدین بوده ازان جهت او را ابن الخیرتین میگفته یک
طرف قریش بود و یک طرف فارس و بعضی از مفسران گویند که حق در قرآن سه موضع ذکر
ابناء فارس فرموده اول قوله تعالی بعثنا علیکم عبادا لنا اولی بأس شدید چون
بنو د دست تعدی بر خلق دراز کردند و زکریا پیغمبر و یحیی معصوم را قتل آوردند
حق تعالی بختنصر را که از ابناء فارس بود الهام فرمود و لشکری گران از فارس
برگرفت و بدان طرف کشید و انتقام از بنو د نجاست و شرح این معنی بتطویل
در تواریخ و تفاسیر مذکور است دوم قوله تعالی ستدعون الی قوم اولی بأس شدید

تقاتلونهم سيم جمعى از مفسران گفته اند كه اين ايت نيز بشارت بابناء فارس است چهارم
قوله تعالى فان تتولوا يستبدل قوما غيركم ثم لا يكونوا امثالكم وطايفه از اهل تحقيق در اين
ايت هم اشارت بفارس بيان كرده اند وهم چنين در حديث است كه لو
كان الدين على ثريا لناوله رجال من فارس وهم چنين منقولست از حضرت نبوت كه در شان سلمان فرموده
كه سلمان منى لا تحلوا الايمان من الدنيا حتى يبقى بدانكه در عهد ملوك فارس از حد جيحون تا لب
اب فرات را بلاد فارس ميخواندند بعد از ظهور اسلام چندى مضاف عراق گردانيدند
بدانكه بسط فارس صد وپنجاه فرسنگ بوده نقل است كه ركن شمالى ان از اصفهان تا
نجد وداروق اما حد دوم فارس از كنار دريا تا بحدود كرمان ركن جنوبى ان از اعمال كرمان
تا بصوب سيرجان ركن شرقى از اعمال خوزستان بر صوب دريا عمان واركان
اين مجموع از اعمال فارس است ودر فارسنامه مذكور است كه در قديم الايام فارس
مشتمل بر پنج شهر عظيم بوده وهر يكى بنام شاهى كه بانى ان بوده مشتهر گشته
ودر كتب بدان موجب مسمى ومدون امده كه اصطخر اصطخر اول شهريست كه در فارس
بنا كرده اند وبسط ان پنجاه وپنج فرسنگ است كيومرث بنا فرموده قلعه اصطخر در
در عهد شداديان بغايت معمور فرموده است عضد الدوله در ان قلعه حو

حوضي

حوضي ساخته بسط ان يك فرسنگ پايه عمق ان كوئيا اگر يكسال هزار مرد از ان حوض اب
خورندى اب از انجا يكپايه پيش نكم نشدى ودر ميان حوض سى وسه ستون از سنگ
وصاروج براورده واز ان مسقف گردانيده ونقل است كه در فارس هفتاد وسه قلعه بوده همه ترتيب
ومعمور اتابك جلال الدين جاولى جمله خراب گردانيد ذكر ظهور ايت اسلام در اصطخر ودر
ودر عهد خلافت عمر ابن الخطاب والى فارس شهرك ابن مرزبان بود چون بشنيد كه عرب
خروج كردند لشكر انبوه جمع كرد حكم ابن ابى العاص با لشكرى بفارس درامد وبا شهرك
محاربه كرد اخر الامر لشكر اسلام نصرت يافتند وشهرك را بقتل اوردند وعمر بن عثمان
ابن العاص نامه نوشت كه بفارس رود وابو موسى اشعرى از بصره مدد كرد وبكوس شاپور
وكازرون وجره ونوبنجان درامدند وجمله را مستخلص گردانيدند ودر سال شانزدهم بود از
هجرت رسول ص كه عثمان بن ابى العاص وابى موسى اشعرى اركان ونواحى شهر اصطخر
كه ذكر رفت مسخر كردند چون دور بخلافت عثمان رسيد عبد الله ابن عباس را با لشكرى
گران باصطخر فرستاد وگروهى از گبر كه مانع بودند لطفا او عنفا در قيد تسخير اوردن ساخت
بعضى مسلمان گشتند در تاريخ ديدم كه اهل اسلام چهل هزار مرد را از شهر اصطخر
بقتل اوردند تا ان را مسخر گردانيدند وبرين نوع مجموع اقطار واصقاع فارس را

در تحت ضبط اوردند و بنای کفر را منهدم ساخته و مساجد و صوامع از مر صد
ابتدای ظهور اسلام در خطه فارس بود بدین نوع نقل است که جمشید از اصطخر مسافت
چهارده فرسنخ معمور کرده بود و سه قلعه انجا بساخت قلعه اصطخر و قلعه شکسته و قلعه
سنکوان و انرا سه کنبدان گفتندی و صد چهل ستون بر سر تپه بر اورد و کوشکی
بر سر ان نهاد طول ان صد و شصت کز بنوعی که مثل ان در هیچ ملک هیچ پادشاهی
نساخته بود و اکنون اثاری که از ان مانده انرا چهل منار میخوانند و تختگاه سلاطین سلف
بوده و بعضی گویند تختگاه سلیمان نبی علی نبینا و علیه السلام بوده و در ایه غدوها شهر و
رواحها شهر شرح شادروان سلیمان این صورت نموده اند و عمن علی
الرواة نقل است که شهر اصطخر بغایت معموره بود در عهد اتابکان انجا امیری ظالم بود قتلمش
نام انرا غارت کرد و خراب کردانید بنادینه نوشته که از مضافات اصطخر است اصحاب
تواریخ گفته اند که کتاب زند زردشت در انجا نکاه معبدی ساخته اند دیکر کوره دارابجرد از جمله شهر
پنجگانه که ذکر رفته دارابجرد این شاه بهمن بنا کرد شهریست مدور پرکار دایره در کشیده و بر
اطراف ان دایره خندق بنا کرد و حصاری و خندقی بزرگ پیرامن شهر در کشیده
کوهی در انجاست که مومیائی از ان کوه میریزد و قطره قطره از ان میچکد

ونفت

و هفت گونه نمک از ان کوه حاصل میشود ان کوه منسوب بدارابجرد و قلعه محکم
که میان سنک دنبه افتاده هم دران نواحی است قصبه جسویه و دارکان از مضافات
انجاست فسا هم از متعلقات دارابجرد بوده است در اصل گویند شاه بهمن بدر دارا
دارا بنا کرده قلعه دارا و شبانکاره از اخراب کرده و اتابک چاولی باز معمور کردانید
و از جمله قلاعی که دران کرمسیر افتاده قلعه تیرست که در جهرم افتاده فضلویه انجا عاصی
گشت و نظام الملک او را حصار داد و بزیر اورد و میسا کامات هم از کوره دارابجرد است
دیگر کوره اردشیر خره ابادست در قدیم الایام انرا جور میخواندند در عهد کیان شهری
بزرگ بوده گویند که چون ذو القرنین بفارس رسید انرا بسیار کرد و انرا نتوانست گرفت
رودخانه ایست در انجا از سر کوه چشمه دارا و اسکندر ان رودخانه را بکردانید و بشهر انداخت
وفیروز اباد از همه طرف کوه و اب رودخانه انجا جمع امد و غدیری کرد چندین هزار ادمی
دراندرون شهر بودند هر چند خواستند که انرا از خود دفع کنند نتوانستند چون اب منفذی
نداشت که بیرون رود شهر دران اب غرق گشت و بشکل دریائی میان چهار کوه باز
ماند و روزگاری بران بر امد اردشیر بابک خواست که ان شهر را با حال عمارت ارد
نجس تدبیر رخنه چند دران کوه باز دید کردند تا کلیا اب از ان مرز بیرون رفت

وزمین باز خشک افتاد اردشیر فرمود تا شهری مدور بنا کردند چون دایره
پرکار بدان خط بنیادی نهادند و در میان شهر چون نقطه پرکار سکوئی
ما طول و عرض یکی بود برکشیدند نام ان توان ایران نهاده و بر سران توان قصری
بنا کرده و ابرا یکفرسنگ از ان کوه بدان بالا اورد و قلعه نهاده هم از نواحی انجاست دیگر کوه
شاپور انتساب بشاپور بن اردشیر بابک دارد اصل ان بشاپور است نقل است
که طهمورث قدیما این شهر بنا کرد چون ذوالقرنین انرا خراب کردانید شاپور
نوبتی دیگر انرا باحال عمارت اورد و نقل است که در کوهستان شاپور مغاکی عظیمست
و بر در ان غار صورت شاپور بن اردشیر قامت او از ده گز تراشیده اند و در این
سگنبت کردابی عظیمست که عمق ان پدید نیست بغایت تاریک و کازرون هم
از متعلقات انجاست گویند که طهمورث انرا درلیب دامیان ساخته بودند
وانرا نورد گفتندی و در عهد شاپور داخل شاپور گشت و جره و دشت و جکان و خنفجان
که انرا بفارسی بهشت باری خوانند در قدیم الایام جمله از اعمال شاپور بوده
و نوبندجان و شعب بوان شهری بزرگ بود در ایام فترت ابوسعید کازرونرا
غارت کرد و نوبنجان را خراب کردانیدند و بسوختند چنانکه مسجد

جامع را نیز بکندند و مدتی نوبنجان خراب بازماند چنانکه سالها تا دایی سابع ابو
دکرارا می زاد و انجا ممکن نبودی اتابک چاولی بفارس امد و ابوسعید را
برداشت و شهر کازرون و نوبنجان را باحال عمارت برد قلعه سفید قریب نوبنجان
افتاده بیک فرسنگی و گویند که سایر کیانیان و بنیاد ان از معمور و معتبر شهری
دیگر کوه قباد و کوه گیلان شهر ارغان است قباد بن فیروز جد انوشیروان
بنا کرد و بروزگار فترت خراب گشت و در نواحی ان چند قلعه معتبر است قلعه
طنبو و درکاب و قلعه فرامرز و منیران و زیدان و اب شیرین و دیراب این
جمله از اعمال ارجانست فصل دویم در ذکر شهر شیراز و ولایت بلاد و خصوصیات
اب رکناباد بدانکه قدما و اصحاب تواریخ متفق الکلمه اند برانکه شهر شیراز در اوایل قطعه
زمین بود بابر متصل سطحی مستقیم و زمین ناهموار عجیب و قد عالیها زمینها از ان
فترت علی ساحتها للخصب و لوک ملوک عجم و شهریاران ایران زمین
هر سال یکنوبت بران قطعه زمین حاضر امدندی و گفتندی که صومعه سلیمان
در این زمین بوده وانرا برخود فال میداشتند و دران زمان دار الملکه و مقر سلطنه
و مقام انجلا در خطه فارس شهر اصطخر بوده تا بزمان ایالت محمد یوسف اورا

ازغیب باز نمودند که در این زمین مبارک شهری باید بنا نهادن **ذکر** خوابی که محمد یوسف
راویان اخبار و ناقلان آثار چنین روایت میکنند که محمد ابن یوسف که بانی شهر
شیراز بود شبی در خواب شد عطارد به رشته اقلام ابروی صبح حدقه
باز کشید ابن مقله نظرش را نوک قلم لشکرت چنان دید که روشنان
صومعه فلک جوق از آسمان بزمین آمدند بر روی آن قطعه در رقص آمدند و همه در خواب
با او میگفتند این ارض زمینی است که چندین هزار صاحب کرامت از دامن او
برخواهند خاست دایره ایست که قدمگاه چندین هزار صوفی خواهد بود گوشه ایست
که توشه مسافران عالم غیب از آنجا خواهند مرتب کردن زمینی است که خمیر مایه فراست
و کان ولایت است و منبع حکمت است و دودمان طهارت محمد یوسف
هم در آن خواب تراب البقعه را بکاه ارتحال الوان ملکی بود خطی بر امن آن در کشید روز دیگر از
از اصطخر بر این نیت متوجه شد چون تربیه استنباط کرد آثار آن خط و دایره
برقرار دید قطعه زمین یافت خال صلصال بر عارض نهاده دواج خمول بر سر کشیده
جمال شمائل جمال کشور رفعته چون آفتاب تاب میداد همچون فروغ
نور صبح زبانه میزد و در حشم او بر طاق سپهر عکس انداز میگشت گوئی زمین

طور

طور بود که شعله نور از و میتافت باید و بیضا و ضیاء کرامت بود
که از جیب کلیم بر زمین دمبدم عکس می انداخت جلوه اوبس ملایک
حوالی آن خطه بر ود کشیده محمد بن یوسف استادان مهندس را
فرمود تا قاعده مملکت شیراز را اساس نهادند هم در آن لحظه منجمان و اختر شناسان را فرمود تا در مطالعه نجوم افلاک و رقوم صفحه کارخانه تقویم مزید تحقیق
نمودند و در نقوش اسطرلاب فکرتی شافی بتقدیم رسانیدند موافق اساس
دبنای این شهر مبارک از سعادت اتفاقی سنبله طالع بود و عطارد صاحب
طالع آمد و احکامی در این باب استخراج کرده اند و خیلی فواید دران ذکر کرده شده
و شهریاران و پادشاهان از مطالعه آن بسیاری فایده دیده و گویند که این احکام
تا بغایت درمیان خزینه عضد الدوله موجود بود **ذکر نزهت** شهر شیراز از جمیع
ممالک روی زمین است بلکه جامع ربع مسکون سواد شهر شیراز
بر مثال مردمک چشم جهان بین ممالک و اقالیم تواند بود و نسخه
نزهت نامه بهشت برین است اگر بهشت فردوس در دنیا توان یافت
اسواق مرتفعه و اطراف موسعه این مملکت است در فصول اربعه

طراوت رياحين جانبينش سربسر قنديل بر كوشه طاقچه بستان و در وجله دهان
لطائف شمال مشک آگین مصطفای او گشته نظیر حدیقه بهشت آثار ارم سعشا
باغ بنفشه او از قافیه بنفشه در جهان تنگ تر نموده **بیت** معطر خاک
او چون جیب غدار ❁ مصفی اشک او چون چشم وامق ❁ نسیمی
خوش کند چون غمزه نادان ❁ هوائی پر صفت چون مرد فاسق ❁ هوا آتش
ناکی آب از آتش خجل برده و خاکش بنجاصیت غبار غیرت از آب خضر بر کنجیه
غبار دامن طهارت آثار بر جبینش بر دیده ملان کشته رقعه بساط مهر افروزش
واسطه بساط شاهان امن **عربیه بنا بسكن الطف النفوس فقدي** ناس من
قلب المغيم مر لعنا ❁ يحن اليها كل قلب كانها ❁ لبث ف ربا بط القلوب
ربوعها ❁ فكل الليالي عليها نزل الصبا ❁ وكل فصول الدهر فيها ربيعها **بيت**
شهر شاهی تو گوئی که بهشت برین ❁ یا بهشتی است مشکل نقش بر روی
زمین ❁ شهر آراسته چون کارگه نگارین ❁ خاصه چون باغ شود از سرخ گلها
رنگین ❁ ملک برد دل ساده از غیرت حسنش برهان ❁ خاک بر سر کند از طره
صحن نفس ابر برد باد خطا نشانند ❁ مصر اسکندر کندر

برخ شام او چمن عقل کل بود همانا مش مهندس در اصل
بود الف ده استاد مگر روح امن **ذکر آب رکناباد** چشمه است
در شیراز بر رونق و صفای آبروی صد بقا نحو شکوای آب
جیحون آب از غیرتش اشک دجله از زمین بغداد روانست حصاریش
نخ صیت ذره عقیق و مرجانست فرات از رشک او نیل غیرت بر چهره
اشک آلوده کشیده و دجله از دست برد او لب جفا از روزگار
دیده کشیده اگر قطره از آن آب بر آذر رسد در حال آتش کلی تازه روید
و اگر جرعه از آن آب بحلق عمر از رفته چکد در ساعت زندگی از سر گرد آید
که چون دست مریم شاخ خشک بار او مهیا گرداند و چون دعای مسیح
خفتگان مرقوع الطمع ابر چشمه حیات میرساند **عربیه** و على خليج الروم منه مهابه
من خوفها نبطاميس الساري لا البيد بلادهم ببضه نحو نخلج ولا البحار
همچون نسیم جوانی غصن امانی را ز دو اهتزاز است و چون بادیه
شادمانی روح افزای و غم گداز است و در هر صباح صبوحیت
راحت رای آید و در هر واجی فتوحی است روح افزای چون باد روانست

از طرف بطرف همچون با در دولت از کف بکف صفا همچون آینه پیکت
یقین صنو نمامی تواند دید و از لطف نسیم تسنیم او در بهشت
سلسبیل میتوان رسید زبان خاقانی گویی در لغت آب رکنی آباد
این قطعه کرده **قطعه** هرگز که دیده آب مصور در آتش که دیده صیقل میان آب
هرگز در شو آمدید آفتاب ؛ این آفتاب و آینه بین میان آب * چندان برآمد اجگر
نیل ناله چون * وصل لآل و لشنه از زبان آب * بدانکه **صاحب** تواریخ آورده
که در عهد ایالت و زمان خلافت عبدالملک ابن مروان حجاج یوسف
وزیر او بود و متصدی حکومت ممالک گشت و با مور مملکت تعاطی مینمود برادر
خود محمد یوسف را بفارس فرستاد بدان موجب که ذکر رفت شهر شیراز بنیاد
نهاد چنانچه بهتر از کام عرصه شیراز در طول و عرض اصفهان شبیر بود و در آنوقت
بغایت معمور بود و بعد از انقضا حکم و زمان ایالت او عمر ابن عبدالعزیز در مدت خلافت
که دو سال و نیم بیش نکشید رغبتی عظیم در اشاعت ابنیه خیرات و تمهید قواعد حسنات
مینمود بسیاری از مساجد و مزارات و معابد در خطه شیراز بنا فرمود و در تاریخ سنه
احدی و ثمانین و مائتین عمرو بن لیث که از جمله صفاریان بود چون مملکت
فارس در حوزه اختیار خود آورد تاسیس مسجد *

عتیق

عتیق شیراز اشارت فرمود در آنوقت در شیراز مسجد جامع نبود بدان
کرد و شیراز بعهد ولایت چنان معمور بود که از فرط نعمت و رفاهیت ر
رعیت آنجا بجمع دیار و اقالیم رسید و از هر طرف بآن جایگاه روی نهادند
و خلق بسیار جمع آمد بیرون شهر عمارتی کرد و آنرا لزوقفا نام نهاد و شهری بزرگ
و در میان بازاری ساخت انتفاع آن شانزده هزار دینار هرساله بدیوان عضدی
میرسید و اکنون اثری از آن نمانده بر آن سطح زمین و در آن طرف بنا را امیر شهرت
نقل است که در قدیم الایام در عهد نوشیروان قانون خراج همه جهان
متعین کرده بودند قانون فارس سی و شش هزار درم بر آمد چنانکه شش هزار دینار
باشد و بعهد عبدالملک مروان چون محمد ابن یوسف والی بود شیراز
بنا نهاده معمور کرده است در مجموع معاملات سی هزار درم خراج مقرر ساده
و بعد از او هر سال شصت هزار درم از مجموع شیراز و فارس بحضرت هارون
الرشید خلیفه میفرستادند و چون در فتنه محمد الامین جمله جراید لعاب
بزدند و بسوختند مامون خلیفه بعد از تمکین امر خلافت خراج مجموع
فارس و کرمان و عمان تا به هزار هزار و سیصد هزار کرد

ومجمل این قانون در سنه ما بین بسته در عهد المقتدر بالله که مجموع مال و معاملات
فارس و کرمان و عمان را استقبال معامله سنه ست و ثلث مایه دو هزار
هزار و سی صد هزار و هفتصد و شصت و دینار خراجی مقرر کرده از آنجمله حصه فارس
هزار هزار و ششصد و سی و چهار هزار دینار آمد و در عهد دیالمه قاعده مملکت از نظم خود
بگردید از بس فتنه که متعاقب پدید آمد مالکان ملکها را بارکه اشتر و ترک املاک
بگفتند از آن عهد پدید آمد و اکثر ضیاع ملک بود و مملکت فارس تا آخر عهد ایشان کما
کان بر قرار خود بود و بعد از زمان او چون نوبت با بو منصور پسر او رسید ابتدای خرابی
مملکت فارس در عهد او پدید آمد فضلویه خروج کرد و با ملک قاورد محاربت نمودند
فارس در سر ایشان رفت تا بزمان کرمان جلالی یکبار مستاصل گشت
و بعد ازین شرح این صورت در مقام خود گفته آید بدانکه آنچه قدما و اصحاب تواریخ آورده
اند که قلعه فهندر در قدیم الایام از معظمات قلاع فارس بوده و پیش از بنای محروسه
شیراز ملوک فرس آنرا معمور داشتندی و بدان حصن منیع پیوسته ملتجی
بودندی **نقلست** که فهندر برادرش بود ذوالاکتاف پسر هرمز چون از برادر
بگریخت با لشکری بطرف شیراز آمد و در فارس مسجد سلیمان جمعی

از

از ساسانیان تمرد نموده بودند با و پیوستند و اهل فارس سر در ربقه
خضوع و طاعت او کشیدند فهندر آن قلعه ترتیب کرد و معمور کرد و ابنیه و عمارتی
چند در آنجا ساخت و حصون و حصاری چند پدید آورد و القلعه بفهندر اشتهار
یافت و چون شیرویه پدر خسرو پرویز را با هفده تن از برادران و برادرزادگان در
یک روز بقتل آورد دایه یزدجرد او را برگرفت و بطریق فرار بفارس آمد یزدجرد در سن
چهار سالگی بود گویند که مدت دو سال و نیم در القلعه فهندر بماندند چون
یزدجرد بدست سلطنت نشست تاج انوشیروان با جواهری چند و خزائنی بسیار
نفیس از بهر ضبط بدان جایگاه فرستاد و در قلعه چاهی عمیق برکندند و در آنجا
مدفون و معین گردانید جمعی گویند که آن خزاین و ذخایر در زمان عضدالدوله
بدست او افتاد و چندی بر آنند که هنوز آنجا مانده است و طلسمی بر آن خته سا
و طریق استخراج آن غیر ممکنست و بعضی دیگر مورخان در تواریخ چنین ایراد
کرده اند که چون سعد وقاص قادسیه را بگرفت و عنان عزیمت
بصوب فارس منعطف گردانید یزدجرد ابن پرویز در سپاهان بود بفهندر
با تاج کسری و ذخایری چند دیگر که در قلعه فهندر ذخیره کرده بودند

برداشته پیش خاقان بود لیکن بنهادند و بعد از انقطاع نسل عجم
ان خزاین با تاج در چین باز ماند و این واقعه در عهد خلافت امیر المؤمنین
عثمان دست داد **بدان** که در ان زمان لشکر اسلام در بلاد فارس
فتح گرفت و مملکت در تحت ایالت ایشان استقرار یافت قلعه فهندز اکثر
خراب کردانیدند تا بعهد عماد الدوله همچنان خراب بود عماد الدوله انرا با
با حال عمارت اورد و اب قلعه که از زیر جرد بیرون اورده بود چشمه ایست
بود از پای ان سر چشمه رفتند و انرا زیادت کردانید و نیز در جرد بر سر چاه قلعه
فهندز قبه از طلا ساخته بود مدور سیصد و شصت دریچه داشت هر روز
بوقت طلوع افتاب ضوء بر یکی معین از ان انعکاس دادی بر مثال
دیری ساخته بودند و رهابین انرا معتبر میداشتند بوقت ظهور
اسلام و استخلاص قلعه خراب کردانیدند و عماد الدوله نوعی دیگر انرا
معمور کردانید و بعد از او باز اختلالی یافت تا در ان مدت که ابو
غانم پسر عمید الدوله در ان جایگاه در بند بود خواست که قلعه را معمور کرداند
کوشکی که عضد الدوله بیرون دروازه سلم ساخته بود از اخراب
کرد

کرد و چوب و اهن و آلاتی چند مکلف از انجا بقلعه نقل کردند و ان
الت کوشکی که عماد الدوله در قلعه ساخته بود باز معمور کردید و زینت
و زینت کاهی ساخت و چند مدت مسکن ابو غانم در قلعه ساخته بود باز
زینت و زیبی تمام داد و بغایت معمور و ابادان ساخت و در شرح یمینی
مسطور است که چون خراسانیان بر لشکر دیلم غالب امدند تمامت بعضی
امرا که محافظت ایشان لازم میدانستند در قلعه فهندز محبوس کردانیدند و از
دیگر قلعه فهندز که در انجا رفته ظاهرا همین قلعه مراد بوده باشد زیرا که در ان
عهد هیچ حصن معتبرتر نبود از ان هیچ کوه رخنه در ان جایگاه ممکن
نبوده و جمعی از اصحاب تواریخ اورده اند که خزاین و سلاح ملوک فرس
و انواع نقود و جواهر که خاص مملکت ال بویه بود مجموع در اطراف
قلعه فهندز مضبوط امن بود چندی بدست ال سلجوق و چندی دیگر در
در انجا باز مانده باشد والله اعلم **ذکر سلاطین و حکام اتابد سلطنت** اند مقدم
بدانکه اصحاب تواریخ متفق الکلمه اند بانکه شهر شیراز را بنا محمد بن یوسف
برادر حجاج ابن یوسف بوده و بعد از وفات او عمر بن عبد العزیز

بعهد خلافت در حوزه تصرف خود آورد و در سنه احدی
وثمانین ومائتین عمر بن یعقوب ابن اللیث که از طبقه صفاریان بود در ممالک
فارس لسلطنت وجهانبانی تمکن یافت مدتی در امور ایالت شیراز تعاطی نمود
بعد از آنکه در حبس معتضد خلیفه بکرسنگی هلاک گشت نقل است که عمر بن
یعقوب ابن لیث در نهضت و وقت لشکرکشی معتضد شتر
اسباب ولات سازمطبخ او بود آخر الامر در حبس معتضد
خلیفه بکرسنگی هلاک گشت معتضد از وی یک لقمه نان چنان
جان بداد که سودای سلطنت ومغز خودبینی از سوراخ بینی یکبار بدر
افتاد و ثم مات خلیفة المعتضد ذکر سلطنت مظفر بن یاقوت بعد از وفات
عمر ابن لیث بعزل نواب او از مملکت فارس را نیز در حوزه تصرف وجمع
حکومت آورد ومدتی خطه شیراز را مخیم سلطنت ومرکز رایات عظمت خود
ساخته ودر عمارت وآبادانی اعمال فارس ونواحی شیراز رغبت
نمود ودر قریه لاسافل قریه که بدو دمان اشتهار دارد بنا کرد واز جمله
آثار معدلت او در شهر شیراز مسجد واکنون هنوز در حال

عمارتست تا بوقت خروج عماد الدوله مملکت فارس وخطه شیراز
همچنان در تحت تصرف او بود گویند مدت حکومت او
در فارس بیش از چهار سال نبود **ذکر سلطنت آل بویه** و در سنه اثنی و
وعشرین وثلاث مائه زمان الراضی خلیفه کار عماد الدوله ابو الحسن علی و
رکن الدوله ابو علی الحسن ومؤید الدوله احمد مستکفی خلیفه ایشان را این لقب
داد **ذکر عماد الدوله** عماد الدوله از طبقات سلاطین دیالمه اول جهانگیر ومعدلت
گستر مملکت پرور بود صابی در کتاب تاجی ذکر کرده که عماد الدوله ابو علی بن
بویه از اولاد بهرام گور بود و بوقت ظهور اسلام اعقاب او بهر طرف
متفرق گشتند جمعی بنواحی جیلان افتادند بویه ماهی گیر از نسل آن
قوم بوده عماد الدوله هم در آنجا مولود گشت وچون بعد از سن بلوغ
آثار دولت واقبال وکمال شجاعت یوما فیوما در ناصیه احوال خود مترشح
ومتزاید دید بعزم جهانگیری بصوب خراسان روی نهاد وجمعی بسیار از
اشراف واعیان دیالمه با او متفق گشتند وبا کوکبه تمام بطرف اصفهان
حرکت فرمود مظفر ابن یاقوت از قبل ابو الفتح در اصفهان والی بود چون عماد الدوله

وحکومه دیالمه در شیراز

بر سید مظفر با همه شوکت وکثرت استعداد و غلبه لشکر از مقاومت
عاجز ماند وطریق فرار جست وعاقبت زبون واسیر گشت یاقوت
ابن مظفر در شیراز متصدی امور حکومت بود لشکری بسیار جمع کرد و
باستقبال عماد الدوله بیرون رفت و در قصر زر و محاربت و ملاحمت
بهم پیوستند عاقبت یاقوت منهزم گشت عماد الدوله از عقب او
بشیراز آمد و فارس را مسخر کردانید و از انجا بخوزستان و دار بغداد رفت
وملوک وسلاطین ان نواحی را منقاد ساخت و در مدینة السلام بغداد دعا
خلیفه دعا او می کردند و از بغداد مراجعت کرد و در خطه شیراز اقامت فرمود
ومدت شانزده سال فارس و عراق در تصرف حکومت وخود ایالت خود
معمور کردانیده و هم در شیراز وفات یافت بشهور سنه ثلاث وثلاثین
وثلاثمائه **ذکر رکن الدوله ابو الحسن ابن بویه** چون عماد الدوله نماند برادر او رکن الدوله
از اصفهان بشیراز آمد در دست سلطنت بنشست و طریق ایالت وشهریاری
عضد الدوله ابو شجاع و موید الدوله بویه و فخر الدوله علی همدان و مضافات و
و متعلقات ان را ضبط ایالت فخر الدوله تسلیم کرد و اصفهان و اذر
واذربایجان بموید الدوله داد و فارس بعضد الدوله تسلیم کرد و در شهور سنه
ثلاث

ابو شجاع خسرو

ثلاث وستین وفات یافت **ذکر سلطنت عضد الدوله** نور حدقه سلطنت
وجهانبانی و نور حدقه شهریاری عضد الدوله ابو شجاع فنا خسرو بهترین اخلاف ماند
از آل بویه بود و بعلم وهنروری فرزانه بود بعد از وفات پدر رکن الدوله بدست
سلطنت نشست و بتمهید قواعد دین و دولت از آثار باس و حسن معدلت او در فارس
میسر پذیرفت روی باصفهان نهاد فخر الدوله مستنفر گشت و مملکت را بری
گذاشت و بدیلم هزیمت نمود عضد الدوله متوجه جرجان گشت و با شمس المعالی
قابوس محاربت نمود و کلی ان دیار مستخلص نمود بشیراز مراجعت فرمود و بحقیقت از سلاطین
وملوک نامدار بکمال هنروری او و بکمال اشفاق معدلت هیچ یک پایه او
نداشته **عربیه** ممدوح بالمعالی فوق ما فیه • وفی الارض منه فی صورت القمر **شعر** زمین
با پایه قدرش نخواندی خاک را ساکن • جهان با گوشه تاجش نگفتی چرخ را والا • مدت
سی و چهار سال در سلطنت وجهانبانی سری کرد اشید و در مدینة السلام وفات
یافت خاک مبارکش بکوفه در مشهد امیر المومنین علی **ذکر عمارت عضد الدوله** و یکی از آثار
معدلت و نشانه مبرات و مکرمت او در فارس بند امیر است که برود کر
ساخته پیش از ان عمارت کربال و نواحی بی اب عمارت بود عضد الدوله همت بر ان گماشت

که این بی صحرا معمور کرده و استادان صنعت حاضر کردانید و فرمان بشمار
صرف فرمود تا آب رودخانه کر را معهود صرف کردانید و اول بنا بر سد در
روانی عظیم نهادند از سنگ ریزه و چاره و معجونی کردند بر سر آن سد روان وار معجون
بندی ساختند چنانکه بر بالای آن بند سوار توان گذشت در عوض آن بعد از
از عمارت جمله زمین و صحاری کربال بنیاد عمارت کردند و جمله معمور و مامول گشت
از آن جمله یکی دیگر از آثار عضد الدوله فارس حوضی است که در قلعه اصطخر بنا کرده و آنجا نشست
کشی عظیم بود که مر آب سیلاب قلعه بر آن جایگاه بود امر فرمود تا سدی استوار آنجا
آن شعب بر آوردند چهار طرف کوه بود یکطرف دیگر که راه گذر آب بود از آن سد
کردانید و دیواری محکم بر روی آن بر کشیده و چاره و شیره و موم و روغن پرورده
ساختند و در بوم حوض بکار کرده و کرباس و قیر لا بر لا و تو بر تو بر آن می انداختند
و دیگر بر روی آن چاره بکار میکردند و بسط آن گویند یک فرسنگ است و عشر فرسخی و
و عمق آن هفده پایه است و میان حوض سی و شش ستون از سنگ و چاره و
بر گنبد و مجموع آن را مسقف کردانیده و آن نیز هم از غرایب عمارات فارس است
و گویند عضد الدوله کوهی بر سر دریائی نهاده و دریائی در میانه کوهی جمع کرده اشارت بدین امر است

حوض

و حوض قلعه اصطخر و از آن جمله دار الشفاء عضدی است از غرایب عظمای مسلمانان
هم در نفس شیراز دار الشفا بنیاد نهاده و مواضع ملکی را بدان وقف کرده و ایوان
هم چنان معمورست از آن جمله گنبد عضد گنبدیست بیرون دروازه اصطخر نزدیک
مصلی طول و عرض تمام دارد نقل است که عضد الدوله را دوازده فیل جنگی بود
بود و بوقت محاربت با بوسوان و دوازده فیل سبب هزیمت لشکر مابوس بو
بودند و از آن اعظم عزیز داشتی و بعد از آنکه بشیراز مراجعت کرد آن گنبد را برای
فیلان ساخت و در آن وقت فیل خانه عضد نام داشت از آن جمله یکی دیگر از آثار عضد در شیراز
اردوی شاه خسرو است چون دیالمه در خطه شیراز مقام کردند کثرت سپاه و حشم مزاحم شیرازیان
بودند عضد الدوله بیرون دروازه سلم از بهر احتشام و لشکریان امر فرمود تا بنائی ساختند
و مجموع لشکر و سپاه و حشم را از اندرون شهر بدان جایگاه نقل کردند و
و هر سال مبلغ شانزده هزار دینار از تفاوت و طیارات آنجا بدیوان اعلای
عضدی می رسید و امروز آن بعد از رسوم و طلل آنجا نمانده لو لی زبان حال عضد الدوله
با شیرازیان دمبدم این ندا میکند که شعر ان آثارنا تدل علینا فانظروا
بعدنا الی الآثار بیت آن قصر که با سپهر میزد پهلو شاهان جهان بدان نهادندی رو

دیدم که بر کنگره‌اش فاخته‌ای * می گفت بافسوس که کوکو کوکو

ذکر شرف الدوله

چون عضد الدوله از دار فنا بخانه بقا رحلت کرد ابو
الفوارس خلف نامدار او که در ایام حیات پدر مملکت سجستان و کرمان در تحت
فرمان داشت چون از واقعه پدر خبر یافت با طائفه از اعیان مملکت کرمان بسوی شیراز
آمد چون از واقعه بشیراز رسید اطراف بزرگ و اشراف دیالمه جمله بایالت و سلطنت او گردن نهادند و با او
بیعت کردند و در دست سلطنتش تمکین دادند و بعد مدتی ببغداد رفت و
و مملکت پدر را در تحت تصرف آورد و در آنوقت امر خلافت بالطایع بالله مفوض بود
او را شرف الدوله لقب فرمود برادرش صمصام الدوله در بغداد ولیعهد پدر بود او را
بود او را شرف الدوله لقب فرمود برادرش صمصام الدوله و چند مدت باتفاق
متصدی امور سلطنت گشته برای نسق امور فارس باتفاق مراجعت کردند
و شرف الدوله ابو الفوارس در شیراز دار الکتبی معتبر بنا کرده و قاضی عبد الله بن
احمد بن سلیمان که اکنون در شیراز بقاضی فزاری دارد بران کتب خانه متولی کرد او
که قاضی محمد فزاری هشتاد پاره کتاب تصنیف داشت و لقب خلافت
الراضی بالله ابن قاهر بالله قاضی دار الخلافه بود عضد الدوله استدعا نمود و او را

بشیراز

بشیراز آورد و آثار مکرمت او یکی مدرسه قاضی فزاری است که امروز از معمورات بقاع
و مدارس شیراز است بعد از وفات عضد الدوله خلف نامدار او شرف الدوله
او را معزز و مکرم داشتی و پسران کتبخانه او را متولی گردانید و با او واسطه طلبه و مستعدان
در رفاهیت بودند و از پیر صوفیان و مطعیان شیخ ابو عبد الله محمد بن خفیف
الشیرازی رحمة الله علیه بر در آن دروازه خانقاهی بساخت و مدت پادشاهی شرف الدوله
شش ماه و پنج کنبد تاریخ وفات شرف الدوله سنه سابع و عشر و العمایه و مکان
وفات او شهر شیراز **ذکر صمصام الدوله ابا کالیجار** چون شرف الدوله ابو الفوارس

المرزبان بن عضد الدوله

بجوار رحمت حق پیوست اعیان شیراز و اشراف دیالمه با صمصام الدوله بیعت
کردند و متفق گشته و او پادشاهی صاحب رای کامل نفس بود و امور شهریاری
و در شیوه سلطنت و جهانداری جد و جهد بجا نمود **شعر** که بزم بخشش بودی چو ابر * که رزم
در نفس همچون هژبر * سرا پای مردانگی * دلیر و رازی و فرزانگی * کرده
اول عهد سلطنت او ابو نصر وزیر بواسطه ضلالی که در خاطر داشت قتلش را
بشیراز آورد و در نواحی فارس بقدوم اهل شکر خرابی چند بظهور پیوست صمصام الدوله
لشکری آراسته ترتیب فرمود و آنرا از مملکت فارس براند و در آنوقت ابو القاسم

پسر عمید الدوله با جمعی از اعیان بطرف شیراز متوجه گشتند و بقلعه فارس تحصن
نمودند و در نواحی شهر خرابی می کردند و عمارتی چند که عضد الدوله در سوق الامیر و
دار الفنا خسرو کرده بود خراب گردانیدند و چوبها و اینها بقلعه کشیدند باکالیجار عظیم
مخوف گشت و حکم فرمود تا سوری استوار پیرامن شهر شیراز در کشیدند
و در آن عهد شیراز را سور نبود باکالیجار بنیاد عمارت سور در شیراز کرد و بعد از انقضاء
دولت دیالمه سلاطین سلغر در عهد خود تجدید آن فرمودند و بعد از آن روی بخرابی
نهاد تا بحدی که در اکثر مواضع بغیر از آثار نبود ملک الاعظم السعید شرف الدین محمود
شاه طاب ثراه سوری معتبر پیرامن شهر در کشید و از آثار مساعی حمیده او در شیراز یکی است
جزاک الله عنی ذلک افضل الجزا ذکر خروج اسمعیلیه و ظهور در عهد باکالیجار چون
سلطان محمود با صفهان در دست سلطنت نشست جوقی از نژاد منوچهر سلطان فریدون
در فارس مقام داشتند در عهد اسلام چون اعراب غلبه کردند و بر فارس
مسلط گشتند اسمعیلیان روی بهزیمت گذاشتند و از گوشه بدر رفتند
و جمعی از ایشان در اصفهان اقامت نمودند و بزرای میکردند سلطان مسعود
حکم فرمود تا بر قتل اسمعیلیان از نواحی اصفهان برآیند باکالیجار لشکری از دنبال
ایشان

خسرو فیروز بن عضد الدوله

ایشان بر نهاد و بقلع الطایفه روی آوردند اسمعیلیان بگریختند و
بطرف شبانکاره سر بر کردند و در دارابگرد مقام گرفتند باکالیجار
از مقاومت با ایشان عاجز ماند کوره دارابجرد با ایشان بازگذاشت
و در آن عهد بین وسطه شبانکاره از فارس مفروض افتاد باکالیجار بدین
سبب از مرتبت خود تنزل نمود ابو نصر بن عز الدوله بر او خروج کرد و او هزیمت
نمود و در قریه دودمان از قری الاسافل شیراز بقتل آمد مدت سلطنت باکالیجار
در خطه شیراز چهار سال و شش ماه بود ذکر سلطنت بهاء الدوله بعد از واقعه باکالیجار
خسرو فیروز با آنکه در دور قایم بالله او قایم مقام خود کرده بود و امارت
و ایالت بغداد بجانب او مخصوص گشته از قتل باکالیجار وقوف
عزیمت طرف فارس جزم کرد قادر بالله او را قوام الدوله لقب فرمود لشکری
از سر ترتیب کرد و بشیراز آمد مدت سلطنت او بیست و چهار سال و سه ماه بود در
دار او جان بجوار رحمت حق پیوست ذکر سلطنت سلطان الدوله چون مدت
سلطنت خسرو فیروز بن عضد الدوله سپری شد سلطان الدوله ابو شجاع
که خلف نامدار او بود ولیعهد پدر گشت و مدت پادشاهی و زمان

جهانداری او چهار سال تمام بکشید برادر قوام الدوله شهزاده بن بهاء الدوله معروف
بابوالفوارس با لشکری عظیم باو خروج کرد و ملاحمت و محاربت میان ایشان
قایم گشت آخر الامر خسرو فیروز ظفر یافت و دشمن را مخذول و مقهور گردانید و در
در شهور سنه اثنی و عشر و اربعمائه وفات یافت **ذکر سلطنت عماد الدوله** چون سلطان
الدوله از دار فنا بدار بقا رحلت کرد عماد الدوله المرزبان در دست سلطنت قایم مقام
پدر گشت و در میان او و میان جلال الدوله و ابوفیروز خسرو منازعت افتاد عز الملوک
عز الملوک مدت چهار سال در دست سلطنت بازماند **ذکر سلطنت ابو [illegible]** بعد از آنکه
عز الملوک وفات یافت اشراف و اعیان مملکت مذبذب گشتند چندی
اطراف جلال الدوله فیروز خسرو داشتند و بعضی طرف اولاد عز الملوک آخر الامر سلطنت
ابومنصور فولاستون متفق گشتند و مملکت بر او قرار گرفت لشکری که از فانو
اخلاص و هواخواهی منصرف بودند جهاندان در کار دولت او زدند مدت
هفت سال پادشاهی کرد صاحب عادل ابومنصور بهرام وزیر که دستور مملکت بود
او را بتهمت خلافی منسوب گردانیده در خاطر گرفت و او را در بند کرد و بعد
از مدتی حکم قتل فرمود **ذکر خروج فضلویه** فضلویه شبانکاره با لشکری آراسته
متوجه

ولد الدوله عز الملوک مرزبان سلطان تعالی *

ابومنصور فولاستون

متوجه شیراز گشت و بر ابومنصور فولاستون غوغا کرده او را دستگیر کرده
و در قلعه محبوس گردانیدند و هم در آنجا وفات کرد و وقوع این واقعه و خروج
فضلویه در سنه ثمان و اربعین و اربعمائه بود فضلویه چون خروج کرد تمامت
مملکت فارس را فرو گرفت و مسخر گردانید ملک عماد الدوله قادرد وقوف یافت
طریق فرار پیش گرفت و التجا بسلطان الب ارسلان کرد و فارس را از و
بضمان بستد و عاقبت با او نیز عاصی گشت نظام الملک عزم گرفتن
او کرد پس از آن فضلویه بقلعه اصطخر متحصن شد نظام الملک او را حصار کرد و هم در آنجا
بقتل آمد قال القائل **عربیه** فضل من الله العزیز و نعمة * و کفت فضول النفس
من فضلون * پس از آن دولت دیالمه منقضی گشت و سلطنت از
از نسل بویه برافتاد الملک ابوعلی بن کیخسرو بن عز الملوک بن سلطان الدوله از نسل
بویه و سلاطین دیالمه بود و بعامل ولایت نوبنجان خشنود گشت و بتاریخ
سنه سبع و ثمانین و اربعمائه وفات یافت **طبقه دویم در ذکر آل سلجوق** و شرح
عماراتی چند که در ایام دولت و عهد سلطنت ایشان اتفاق
افتاد در خطه شیراز و اطراف فارس **ذکر سلطان الب ارسلان بن [illegible]** بدانکه آل

سلجوق بن سلیمان قومی بسیار خیره بودند و سلجوق را چهار پسر بود اسرائیل
و میکائیل و موسی و یونس دران زمان که سلطان محمود با ایلک خان صلح
کرد اسرائیل پیش سلطان امد و اورا رمضان سنه احدی و ثلاثین و اربعمایه
سلجوقیان در سرخس بر مسعود پسر سلطان محمود ظفر یافتند و او را هزیمت کردند و
خراسان در حوزه تصرف خود گرفتند سلطان الب ارسلان که مسمی بود بجعفر بیک
پسر بزرگ میکائیل بر سرخس و بلخ و مرو تا در غزنین را در حکم خود فرا پدید فرمود
و بالتماس فضلویه در تاریخ سنه خمسین و اربعمایه عنان عزیمت صوب فارس
کرداند مدت دوازده سال در دست سلطنت و حکومت جهانداری کرد
و عاقبت بسته دام اجل گشت **ذکر سلطان ملکشاه ابن الب ارسلان**
بعد از الب ارسلان با ملکشاه پسرش بیعت کردند و مملکت بر وی مسلم و مقرر
گشت و در سنه شهور سبعین و اربعمایه شبانکاره اورا در حدود فارس تقبل
امد **بدانکه (?)** در قدیم الایام شبانکاره را وجودی نبود چون فضلویه فروگرفت
شوکت در ایشان پدید امد و اسامی ایشان هم از شبانکاره بودند محمد بن یحیی
جد حسنویه و مظفر بن یحیی جد ابراهیم ابن معانی و محمد بن یحیی چنان شوکت

یافت که دعوی سلطنت در خاندان او تا بزمان حسنویه هر روز دو بار نوبت بر
در خانه او میزدند و ان سلطنت در خاندان او تا بزمان حسنویه باز ماند تا
جلال الدین چاولی ازاز برداشت یکی دیگر از شبانکاره ما بنیانه قبیله فضلویه
در عظم ایشان پدر فضلویه بود نام او علی ابن ابی الحسن دیگر ابو سعید از
از کرمان بود و پدر او محمد ابن ممانی از جمله مقربان فضلویه بود عضد الدوله چون
بفارس امد و اورا عظم خود کرداند روزگاری برامد که مستولی گشت و نوبنجان
و کازرون و شاپور جمله در حکم خود اورد و خرابی بسیار کرد تا بزمان
سلطنت چاولی شر ظلم و اتباع او از مملکت منقطع کردانید **ذکر دولت
آل سلجوق** بدانکه مدت هشتاد و پنج سال از اخر دولت دیالمه تا ظهور
رایت سلغریان ملک در قبضه تملک سلاطین سلجوق بوده و
و درین مدت هفت تن از نواب ایشان در مملکت فارس
حکم کرده اند اول فضلو که از جهت الب ارسلان در فارس حکومت
کرد و ذکر او ازین پیش باختصار رفت ذکر رکن الدوله خمارتکین
دوم ازان هفت که ذکر رفت رکن الدوله خمارتکین بود از

از آن شاه دولت سلجوقی سلطان محمد بن ملکشاه بن ارسلان او را
بشیراز فرستاد و بواسطهٔ ضعف رای و قصور تدبیری که داشت امور
مملکت را منتظم نمی توانست داد و اعمال فارس بواسطهٔ استقامت تکلفات
سیران که بتقدیم شهری معروف بود و وجه سلاطین آل بویه را از انجا
مرتب میکردند بواسطه استیلای ملوک حبش که خزانه بدست فرو گرفتند و از اخراج
گردانیدند چمارتکین دو نوبت لشکری تمام ترتیب کرد و بسر ایشان کشید
از تلافی آن عاجز ماند هر نوبتی بتحفه چند محقر خوشنود می گشت و باز میکرد دید

ذکر اتابک جلال الدین

اتابیم از بن مغت تن اتابک چاولی بود مردی مبارک
روان برای رزین و حسن تدبیر از فرات کاهی بشیراز امد و باتفاق چمارتکین
با شبانکاره محاربت کردند و لیکن ظفر روی آورد و متمردان از نواحی ابدا
فارس و سرفته شبانکاره حسویه بود و ایما دارا ب جرد منادی کردی او را
از آن مملکت باز داشت و ابو سعید شبانکاره دست تعدی در نواحی
کازرون و نوبجان دراز کرده بود و بحکم الظلم مدع الدیار بلاقع آن اطراف
جمله خراب کرده و رعایا متفرق گشته و شهر شاپور را بنوعی ساخته

بود

بود که در انجا ر دیار مار رکانش و اصقاع و اطراف آن دیار بکلی مستاصل گشته
بهت ام ایام عنان حشمت قهر آثار اتابک جلال الدین چاولی را
بر سر ایشان کشید و ابو سعید شقی را بدوزخ فرستاد و از نو اساس و داد در
میان خلق بنیاد نهاد و همچنین شهر فسا که از آثار بهمن ابن
دارا در فارس بود از ظلم شبانکاره چنان مستاصل گشته بود که دود دام
در انجا مقام کرده بودند او را معمول و معمور گردانید و رعایا و حشام متبدد را
جمع کرد و با هم آورد و ولدان و ارجستان حصارات انجا کرد و دور
عضد الدوله معتبر و معمور بود و دو هزار مرد بمواجب ایشان در خدمت درگاه
بودندی بعد از عضد الدوله عاصی گشتند و دست غارت و تعدی بر خلق دراز کردند و تعهد
چاولی جمله سر در ربقه خضوع نهادند و اندیار و اقطار جمله با صلاح آمد و تحصن بدبیر
و کمال کفایت مجموع آن حصارها را مسخر گردانید و در تواریخ مسطورست
که قلعها در فارس هفتاد و هشت بوده که ملوک فرس و سلاطین بر مصالح شهریاری معمور
و معتبر میداشتند بعد از زمان عضد ما به افساد متمردان و سبب فتنه انگیزی مخنث مسلمه
گشته بود اتابک چاولی بمبارک خواهی مسلمانان جمله قلاع و حصنها را
خراب کرد و از مرد بلنید احسنت تا زحمت رعایا نباشد

ذکر عمارت جلال الدین ۞ از آثار معدلت و نشانهای
احسان و مکرمت او در فارس یکی بند قصار است بر کنار رود برین و بندی
که قدیما در ناحیت مجرد بوده و بمرور کار خراب گشته و از مجرد دمان و سطح عمارت
باز افتاده و آنرا با حال صلاح آورد و از مجرد دمان مزروع و معمور گردانید و آنرا مجرد
را مجردستان نام نهاد **ذکر اتابک قراچه علاء** او بعد از انقضاء دولت
جلال الدین چاولی سلطان معز الدین ابو الحارث سنجر بن ملکشاه مملکت
مملکت فارس را باتابک قراچه ارزانی فرمود و در حکومت شیراز متمکن گشت و طریق
معدلت و رعایت پروری پیش گرفت و باشاعت معدلت و افاضت
احسان توجه بنوعی فرموده که شام ایام در خسار روزگار لصیت مآثر و ذکر مناقب
او تا اکنون معطر و مورد است و از جمله آثار احسان و معانی همت او در شیراز
مدرسه قراچه است که در میان شهر شیراز محاذی مدرسه فرازی ساخته و چند قطعه زمین
و ضیاع و بساتین معمور بدان وقف کرد بعد از آنکه در فارس مأمور جهانداری
و مستولی مملکت آرای تمکن یافت در همان لشکری سلطان سنجر بن ملکشاه خروج کرده
بود و بمعاضدت او از خطه شیراز با لشکری گران بسوی همدان نهضت نمود و
و از مقاومت دشمنان عاجز ماند و در همان هنگام آن حرب بقتل آمد

ذکر



ذکر حکومت اتابک منکوبرس چون قراچه در همان قتیل شد اتابک منکوبرس
عزیمت فارس ساخت و باتفاق ابو نصر لالا که از ممالیک سلطان غیاث الدین
ابو شجاع بود در شیراز آمد و او در عصر خود به کمال شجاعت و شهامت و حسن تدبیر
و شیمت معدلت شهره و بی نظیر بوده کریم تحلی بالمکارم خبیر [illegible]
الملابس والحلل سیزده سال در خطه شیراز و اصقاع فارس سلطنت و حکومت سبیل
معدلت مسلوک داشت و در جوار مزار ام کلثوم مدرسه بنا کرده گروهی از ائمه دین و فقهاء شرع
را در آن مدرسه مقام داد و موء و ما یحتاج آن طایفه تکفل فرمود و ابو نصر لالا هم در زمان
دولت و دور حکومت او در شیراز در دروازه اصطخر مدرسه بنا کرده و اکنون بمدرسه لالا بکیه مشهور است
و همچنین در عراق رباطی ساخته و آنهم برباط لالا اشتهار یافته و آسایش گاه مسلمانانست
ذکر سلطان ابو الفتح ملکشاه بن محمود بعد از آنکه اتابک منکوبرس وفات یافت سلطان
ابو الفتح ملکشاه از نژاد سلاطین سلجوق برادر خود سلطان محمد را با اتابک زنگی
سنقر را که بانی مدرسه [illegible] بود بشیراز فرستاد تاج الدین وزیر مصحوب
ایشان گردانید متولی امور سلطنت شیراز از نیابت آن دو شاهزاده باتابک
زنگی مفوض بود و او بحسن رای [illegible] و کمال مکرمت و [illegible] از شاهان
و شهریاران قصب السبق ربوده و باشاعت خیرات و مکرمات

در افاق منتشر گشت بیت همه رسم و بنیاد نیکو نهاد * بجود و بعدل
و احسان و داد * فزود انچه کارا زر در دور داشت * جهان را بانصاف
معمور داشت * بروایتی پنج ده سال و بروایتی هفده سال در شیراز حکومت
کرد **ذکر حکومت زاهده** زاهد خاتون زنی صاحب حشمت بود

خاتون

وبحسن سیرت در نجدت و کمال رای و تدبیر از مردان مردوی تدبیر دولت بر بود
عربیه فلو کان النساء کمن فقدنا * لفضلت النساء علی الرجال * در شیراز مدرسه
عالی ساخت که دران عهد بتکلف تر از ان و بزرگتر از ان بقعه در مجموع فارس
نشان نمیدادند و درگاهی مرتفع و پادشاهانه برافراخت و بر درگاه مناره
بلند فرمود و بران موقوفات بسیار تعیین کرد و مدت بیست و یک سال
در شیراز از راه حکومت ملک منید وخت و عقار و زمین بسیار بدست
اورد و حاصل نقود و جواهر که از پدران بتوارث یافته بود وجه تحصیل قرا و
مزارع معتبره صرف کرد و بعد از تحصیل و تملک ان جمله بران مدرسه وقف
گردانید و تولیت مدرسه را تفویض بفقها فرمود و امام ناصرالدین شرابی که از
مشاهیر فضلاء ان عصر بود و امامت و خطابت مسجد عتیق شیراز از
قدیم الایام ما جداد او مفوض بود بر سر ان مدرسه نصب فرمود

و هر روز فقیه را در انجا راتبه و مشاهره معین گردانید و بواسطه مجموع طلاب
و سایر صنف مستعدان از سر اقامت تحصیل علوم شرعی مشغول
بودند **ذکر جنگ ملکشاه با بزابه** چون سلطان ملکشاه از طرف

مسعود وقتل بزابه

عراق بمدینة السلام بغداد نهضت فرمود اتابک بزابه فرصت را منتهز
گشت و سلطان مسعود و سلطان محمد را تحریص نمود در سلطنت و ایالت
مملکت عراق که تختگاه سلاطین سلجوق بوده تاج الدین وزیر که برای رزین
و کمال شهامت مملکت ارائی بود دران اندیشه غیر مستصوب امد هر چند
معرفت و غائله ان قضیه بایشان میمنود محل قبول و مورد ارتضا نمی یافت
بزابه شاهزاده را بالشکری عظیم باصفهان اورد و سلطان ملکشاه چون
چون از این قضیه وقوف یافت از بغداد بطرف اصفهان حرکت فرمود
بزابه با لشکری بعزم مقاومت بیرون رفت در عرضگاه چون رایات
عظمت ایات ملکشاه بحرکت امد لشکر بزابه تمامت هزیمت گرفتند
و بزابه را دستگیر کردند هم در انجا بکاه القتل اوردند سلطان مسعود و سلطان محمد
هر دو شاه مراجعت کردند و در شیراز خوف نمودند و هریکی بطرفی رفتند هم
هم دران تاریخ در زندگانی و بار دولت ایشان بر افتاد **ذکر حکومت**

سلطان ملکشاه بن محمود لعد ازانکه اتابک بزابه بقتل امد ملکشاه که از
اکابر آل سلاطین سلجوق بود از اصفهان بشیراز امد مدت یکسال
در خطه شیراز رایات سلطنت برافراخت و در میدان مال عنان سلطنت
کشاده داشت و بمطالبت اموال خلق فارس را در شکنجه بلاد عقوبت
کشید از رعیت شئی که مایه بود بس بلوا کرده نام اندوده عاقبت از
ظلم و بیرایی و تعب چشم و اعوان ظالم خلل در خاندان قدم باز دید امد
و بدست خود خاندان خود برباد داد شر الناس من خاد علی نفسه پس
دولت و سلطنت آل سلجوق بمنتهی رسید ذکر حکومت حند خاتون در امد
که سلطان ابوالفتح مسعود برادر خود سلطان محمد را اتابک بزابه بشیراز
فرستاد تاج الدین وزیر که بکفایت و حسن تدبیر از صاحب و صابی
قصب السبق ربوده بود جهت ضبط امور مملکت فارس را مصاحب او
کرده اند و حقیقت انکه در حل مشکلات قضایای فارس باقصی الغایت جهد
و جد مینمود و قبل وزارت سلطان مسعود محمد کرده و دران مدت که اتابک
بزابه بقتل امد سلطان ملکشاه بن سلطان محمود بشیراز امد و در فارس
بدست سلطنت نکرده تاج الدین وزیر لعبه از هزیمت سلطان

مسعود

مسعود مختفی گشته بود سعی نمودند تا او را بدست کردند سلطان ملکشاه
خلعت خاص بفرستاد و او را وزیر خاص خود کردانید و سایر امور
مملکت را بنظر ایالت او منوط فرمود و از جمله اثار مساعی حمیده او مدرسه صاحب
مدرسه معتبر و وقف بسیار انجا و همچنین رباطی که بتاج الدین وزیر اشتهار دارد
و منار تاجی مشهورست اکنون هنوز معمور و ابادانست طبقه سیم در ذکر سلطنت
سلغریان چون دولت آل سلجوق بسر امد و نوبت دولت سلجوقیان
باخر رسید افتاب سلطنت ملکشاه بن محمد بن ملکشاه بن الب
ارسلان از اوج کمال بمغرب زوال قوال کرد و افواج ترا که از نواحی فیجان منحدر
گشته یعقوب ابن ارسلان با جمعی از لشکریان قصبه خوزستان از
بهر اقامت اختیار کرده و امیر مودود سلغری سرخیل سلغریان بصحرا اکندمان
فرود امده و از انجا تا بعرصه کوه گیلو خیمه اقامت بفراخت ذکر حکومت امیر
مودود امیر مودود سرخیل صحرا نشینان کندمان بود و با اتابک بزابه سابقه
معرفتی داشت اتابک بزابه چون عنان عزیمت بصوب اصفهان
ملکشاه بقتل امد چون ملکشاه بشیراز امد مودود با بکندمان

مراجعت کرد بنا براین صورت سلغریان در امر حکومت فارس طمع
آوردند و بعد از وفات ملکشاه و انقضاء دولت سلجوقیان خروج کردند ذکر
اتابک سلغر از ابتداء تاریخ سنه خمسین واربعمائه که سلطان الب ارسلان
بفارس آمد و ایالت سلطنت آل سلجوق بود تا بتاریخ سنه ثلث واربعین
وخمسمائه که آل سلغر خروج کرده قریب هشتاد سال مملکت فارس
در نظر ایالت و تحت سلطنت سلجوقیان بود بنا بر آنچه در اواخر عهد دیالمه امیر مودود
سلغری بنیابت اتابک نزایه پرایه سلطنت شیراز گشته بود بعد از وفات
مودود اتابک مظفرالدین سنقر متصدی بن مودود و لشکری گران از هر کنار
واکناف بهم آورده در تاریخ سنه ثلث واربعین وخمسمائه عنان عزیمت
بصوب فارس منعطف کردانید و بر ملکشاه خروج کرد چون ملکشاه محقق
گردانید که از مقاومت آن لشکر عاجز است ناچار طریق فرار مسلوک
داشت و از مقر سلطنت شیراز برخاست اتابک مظفرالدین سنقر بن
مودود دست سلطنت برگشاد و افسر شاهی بر سر نهاد و توجه بر امور جهانبانی
اقبال نمود و طریق معدلت و رعیت پروری پیش گرفت و رسم بیداد

ازجهان

از جهان برانداخت یعقوب ابن ارسلان از طرف خوزستان بجانب
متوجه شیراز گشت و با اتابک سنقر محاربات در پیوست عاقبت یعقوب
منهزم شد مدت سلطنت اتابک مظفرالدین سنقر چهارده سال بوده
و در آن مدت بهر رضای الهی سلطنت و پادشاهی تقدیم فرمود و رسوم محدث از
جرائد اعمال ولایت حک کرد و بدعتهای قدیم از روزنامهای دیوانی کلی
بسترد **بیت** آن شاه را هر آنچه ز اقبال دست داد • کس را نبود دست
زشاهان روزگار • از آثار خیرات او در شیراز یکی مدرسه سنقریه است
و یکی دیگر بقعه ایست که متصل مدرسه که ساخته اوست و این عمارات در مبادی
ایام سلطنت کرده بود اما مسجد سنقر که از مهمات مواضع متبرکه است و
در میان شهر افتاده و اکنون در شیراز بوضع آن مسجد و باعتبار آن موضعی دیگر
نیست و تا غایت دیگر مسجدی مثل آن نساخته اند و در تاریخ سنه ثمان
وخمسین وخمسمائه وفات یافت و نوبت سلطنت و جهانداری با
باعقاب نامدار باز گذاشت و مرقد مبارکش هم در شیراز در قبله گاه
مدرسه سنقریه است مشهور و معروف مزار متبرک است و حاجات

او چون تریاک اعظم مجرب افتاده و از غایت عظام و احتشام
تربت آن شاه نامدار بعد از دولت و هفت سال خلق شیراز در امور شرعی و
قضایا سوگند شرعی آنجا یاد میکنند و در این صورت آن موضع را القاب مجرب راند

ذکر حکومت اتابک زنگی در آن مدت که اتابک سنقر درگذشت اتابک زنگی
ابن مودود که برادرزاده اتابک سنقر بود قایم مقام گشت و سابق که در بیضا رباطی
ساخته و برباط سابق اشتهار دارد و شوهر خواهر اتابک زنگی بود دختر
مودود در خانه داشت و با الب ارسلان سلغری اتفاق کردند که زنگی را براندازند
و الب ارسلان در مدت سلطنت منشد اتابک زنگی ازین قضیه واقف گشت
و باین تهمت ایشان را بر داشت و بر سر مرقد قطب الاولیاء والمحققین شیخ کبیر
ابوعبدالله محمد بن خفیف شیرازی عمارتی مختصر بود آنرا از جای برگرفت و اصل
رباط خفیف بنیاد نهاد و چند پاره ده معتبر و چند قطعه زمین برانجا وقف کرد
مدت سلطنت او در شیراز چهارده سال بود و در سنه احدی و سبعین و خمسمایه
وفات یافت

ذکر حکومت اتابک تکله چون اتابک زنگی از دار فنا رحلت
کرد و حسب گوشه و اتابک تکله بن زنگی وارث تاج و تخت ملک گشت

و امین الدین

و امین الدین کازرونی وزیری کامل رای فسیح همت عالی قدر صاحب سهام مشت
بود به منصب وزارت تکله اختصاص یافت و در مملکت فارس صاحب حل
و عقد گشت و قریب مسجد عتیق شیراز مدرسه بساخت و رباطی بنا کرد و آن نیز تا آن
بعد رباط امینی اشتهار دارد و در سلطنت اتابک تکله در شیراز بیست و سه سال
بود و در عهد مظفر الدین طغرل پسر اتابک سنقر بر او خروج کرده لشکری گران
از عراق بطرف فارس آورد و عاقبت در حومه فال اسیر گشت عز الدین سحره
در مدح اتابک تکله قصیده پرداخته و این دو بیت از اوست **عربیه** لعمرو المعالی
تکلة قد حوی ● من الملک مالم یحونه اعاجمه ● فان لم یسر قرآن منه و علمه ● و ابن
سلیمان النبی و خاتمه ● تفرق بالآفاق ملکا بشاهنا ● ولا من بحاره ولا من لفاقه
در سنه احدی و تسعین و خمسمایه وفات یافت

ذکر سلطنت اتابک مظفر الدین شجاع (سعد زنگی)
بعد از وفات اتابک تکله اتابک سعد بن زنگی برادرش بنوبت سلطنت و جهانداری
قایم مقام گشت و الحق پادشاهی کشورگیر بود و در شجاعت و شهامت نظیر نداشت
بعد از آنکه در مملکت فارس مستولی گشت و امور سلطنت در خطه شیراز در تحت
ضبط و قانون آورد خطه کرمان و سیرجان و نواحی آن نیز مستخلص گردانید

و ملک عماد الدین زیدان برادرزاده خود را بحکومت آن جایگاه نصب
فرمود و چون رایت فتح گستر از جانب عراق حرکت داد اصفهان را نیز مسخر
کردم بتاریخ سنه اربع عشر وستمائه چون رتبت دولت سلطان محمد بن تکش
که دولت دودمان خوارزمشاهی در ایام سلطنت او بذروه اعلا رسید
بطرف عراق حرکت فرمود و لشکری گران با او بود اتابک سعد با هزار سوار
جرار بران لشکر تاخت و لشکر سلطان محمد را شکسته کرد و بر هزیمت ایشان
انداخت اما چون طالع وفا کرد سمند باد پایش خطا کرد و اتابک از پشت اسب
جدا گشت و او را دستگیر کردند سلطان محمد دریغ داشت که شخصی بدان شجاعت
و فرزانگی اسیر قید قهر گرداند او را نوازش فرمود و خلعت بخشود دختر اتابک
ملکه خاتون نام را به پسر خود سلطان جلال الدین فرمود و رخصت داد که بسر مملکت
خود باز رود و تقاعص سلطنت فارس و شیراز مخصوص او باشد **ذکر جنگ اتابک سعد با پسرش**
از انطرف مجموع امرا و اعیان شیراز با اتابک ابوبکر بن سعد
بیعت کرده بودند و او را در مسند سلطنت تمکین داده چون او از آن مراجعت
اتابک سعد را اقتدا و اتابک ابوبکر با لشکری آراسته بمدافعت پدر
غزان

عنان کشاده داشت فی الجمله دو لشکر جنگ قایم گشت اتابک سعد
شجاعتی عظیم داشت و دران قضیه حمیتی و غیرتی بان سطلم کرد اینجا
هیچ اندیشه بر لشکر اتابک حمله فرمود که حمله را بهزیمت پیش گرفتند
و اتابک ابوبکر را اسیر و دستگیر کرد و او را القلعه سفید محبوس ساخت و در بند
انداخت و طایفه از اعیان که محرض او بودند و در خصوصیت بمدا تیغ انتقام بر
برکشید قریب بیست و سی سال مملکت فارس و کرمان در حوزه تصرف او باز ماند و ایام
را دران مدت بکمال معدلت آراسته میداشت **ذکر عمارات اتابک سعد**
از آثار مبرات و حسنات اتابک سعد زنگی در خطه شیراز یکی مسجد ساخته و گویند
مسجد جامع شیراز است که مسجد نو اشتهار دارد و نه در شیراز که در اکناف فارس و عراق
و اغلب اقالیم هیچ پادشاهی بزرگتر و با وسعت تر از آن مسجد ساخته و گویند
که حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب در کوفه مسجدی کوفه مشهور است که
که در دیار عرب بزرگتر از آن مسجد نساخته اند یکی دیگر رباط شهر الله که رباط گرگ داشت
یافته و چند ده و چند زمین بران وقف کرده و سایر ابنیه رونده از اصحاب
اندیار و اهل قرا و حشام که دران جایگاه گذرند از آن موقوفات
بابهره اند و هنوز در حال عمارت است و بقدر صادر وارد از آن

جالگاه با نصیب اند یکی دیگر سوریکه جلال الدین جاولی در عهد دیالمه
از بهر حصن شیراز کرده بود در عهد اتابک سعد روی بخرابی نهاده هیچ اثر از آن
نمانده اشارت فرمود تا سوری از نو بنیاد کردند و تمام شد و در شهور سنه ثلاث
وعشرین وستمائه بجوار حق پیوست و هم در شیراز برباطش مدفونست و این
رباط از جمله عمارات مشهورست بقاع شیرازست ذکر وزارت خواجه عمید الدین
ابو نصر خواجه عمید الدین فاضل در جهان یگانه زمان بود و در فنون علوم تصنیف
داشت و اشعار و منشات او چون نسیمی جهان گرد و بجمله دیار و اقطاع رسیده
وزیر خاص اتابک سعد بوده و امور سلطنت کلی و جزئی برای مملکت آرای او مفوض
فرموده در آنوقت سعد او را برسالت بحضرت سلطان محمد خوارزمشاه فرستاد
بخدمت خواجه امام فخر الدین رازی رسید و این دو بیت در مدح آن جناب به
به جواب حل اشکال سلمان و ایشان انشا کرده عربیه وسلمان متی عدو عشیه
علی واجد المکارم اللیالی * ولم اک ادری قبل شوقی و قصه * حدیث سلمان و قصه
البنالی * عماد الدین میرقی در عهد اتابک سعد این قطعه بخدمت صاحب
عمید الدین ابی نصر فرستاد عربیه لدة مولانا علی رتاج وذالک فخر للعبید و تاج
تخبر قلادته ذوالعلم فاز من فی حلونه سراج بنور متابعی و هو کا
کالبه

کالبه خایض * وللجهل فی سوق القبول رواج * خواجه عماد الدین در
جواب این قطعه بنوشته عربیه وقد یتفق الشی الخسیس مهابه وللشی
الخطر رواج وللحرات البحر الشی مواضع ومتوضع ترمیض
ترمیض کحاحتاج ذکر اتابک مظفر الدین ابوبکر سعد اتابک سعد را
چون ایام حیات سپری خواست شد و آثار مرگ در خود مشاهده کرد
خلف نامدار او اتابک ابوبکر مدت هفت سال در قلعه محبوس مانده بود لشکر سا
ناداز خلاص کردند و قایم مقام گردانیدند اتابک مظفر الدین ابوبکر چراغ دوده
سلغر و بواسطه قلاده سلطنت بوده و داشت و استحقاق علی الاطلاق
در خطه فارس ممالک تاج و تخت گرفت و کواکب دولت در عهد او
بدرج استعلا پیوست و آفتاب اقبال در دور سلطنت او اوج ارتفاع یافت
یافت عربیه فالدین مستبشر والمجد مبتهج * والعرف منتشر والملک مفتخر
در عهد سلطنت اهالی فارس پهلوی رفاهیت در مهاد امن و امان می نشستند
و در خواب نوشین فراغت میغنودند و خلل چند که در مملکت فارس بسبب
ظلم شبانکاره و اضطراب آل سلجوق و قدوم کلجه و سلطان غیاث الدین

لظهور پیوسته بود و در هیچ عهد صلاح پذیر نبود و در زمان دولت او متدارک
گشت و اکثر جواهر مثل بحرین و قطیف و قیس بگشود و داخل مملکت خود
گردانید و بعضی از بلاد مسند بالقاب شریفش خطبه کردند و صیت اوان
معدلتش بجمیع اقالیم و اقطار جهان انتشار یافت ذکر افاضل و مشایخ که در عهد دولت
اتابک ابوبکر در عهد دولت اتابک ابوبکر بن سعد مولانا قاضی القضاة السعید
جمال الملة والدین المصری قاضی قضاة فارس بود و بطریق فضل و دیانت
و ورع از زمره علما و افاضل جهان بر سر آمده در اثناء خطبه درس یکی از ائمه قصیده
املا کرده بود و در آن بحر عمان و کمال راعت اغنی نموده و این شخص تعداد اقراع انیده
بیت املا کرده و بخدمتش فرستاد عربیه نضاعتی المزجاة مولای فاقبلن * فانت
عزیز المصر بل واحد العصر * فاوف لنا الکیل الغیات متفضلا * بذلک فی
بسطة الجاه والقدر * در تواریخ سنه ثلاث و خمسین و سبعمایه بجوار حق پیوست
و از جمله افاضلی که در اوایل عصر اتابک ابوبکر در پایه قلعه خواجه عمید ابونصر بود
و اتابک در عهد سلطنت اشتقاقی بخواست که از و بخواهد بواسطه وزارت
اتابک سعد که بوی چند روز او را باز داشت این رباعی با اظهار شفاعت
و ضراعت در بدیهه انشا کرد رباعی ایوارث تاج ملک و افسر سعد
بخشای

بخشای خدایرا بجان و سر سعد * بر من که چو نام خویشتن نامنم * همچون الف آ
السیا دایم بر سر سعد * او را پسرش تاج الدین محمد در قلعه اشکوان محبوس کردند
عربیه وانظر اخاس نظرو نعما * للغاسن حیث بنی الاقفاص * و هم در آن
قلعه قصیده من تلعن حمامات بطحا * متوشی لصنوف مدایح و حجر بانواع
روایع انشا فرمود و بوقت انشاء قصیده او دوات تحریر از کاغذ و قلم
و دوات حاضر نبود تاج الدین محمد پسرش تلقف از بر یاد گرفت و در شهور
سنه اربع و عشرین و ستمایه او را شهید کردند و این قصیده دلیلی بر کمال فضل او گواهی
تمام است اما خواجه امام الدین جاربی الملکی بابی نصر امام اتابک و استاد او
در علوم شرعی بی نظیر است و در عربیت عظیم ماهر بود و بغایت معتقد
مشایخ و صلحا بودی و وظیفه ترتیب و تقویت انقطاع نفیه و ذکر خیر در بقع
متبرکه اشتی و در این صورت عظیم مقبول القلوب بوده و بنا بر آنکه غالب
فن او علوم شرعی بوده در خاطر اتابک ابوبکر نشانده بود که گروهی علما که بعلوم حکمت
و اصول مهارتی دارند بخلاف سنت و جماعت درس و دار اسلام ان بیکدیگر
و عوام شیراز را اضلال میکنید اتابک ابوبکر باخراج ایشان
از شیراز حکم فرمود و از آنجمله مولانا صدر الدین اشهی

که استحضار و استحصال او بکلیات علوم عقلی و نقلی چون بلیض نهار
از اقامت حجت و استغنا داشت و در علم الاهیات سعی فرموده
بود و این جمله درس کفتی و امام شهاب الدین توربشتی و مولانا عز الدین قلبی
و جمعی ائمه دیگر هم این مقدمات از شیراز معین فرموده والذین للظرف لا اللحم فی القصر
و اما عماد الدین عراقی در عهد دولت او منصب النشاء داشت مولدش از عراق بود و چون
در خطه شیراز هم بنیابت اتابک تمکن یافت و در منصب انشاء و محرری شروع نمود
و ارادات و طیبات در نفس شیراز و اعمال شهر وضع کرده و ترتیب
و تصویب او معنا با مقرر فرموده ذکر نامه اتابک ابوبکر از قلعه بخدمت شیخ
عز الدین تحیات فراوان از سر اخلاص و اعتقاد بجانب شیخ الشیوخ سر از
سند العارفین قدوة السالکین اسوة المحققین عز الملة والدین مودود زرکوب
ادام الله برکاته رسانیده میدارد و استمداد همت میماید از دعوات
ما ر شور دعائی که مقصد اهل الله و ارباب قلوب بوده باشد مصحوب درویشی
معتمد تقریر شد و از خدمت شیخ الشیوخ مسند ارباب قدوة الرجال نجیب الدین
محمد دام برکته نسخه دعائی طلب کند و درین باب توقف جایز ندارد چه
چه استظهار بهمت و دعاء ایشان است والسلام دعا

ابوبکر

ابوبکر بن سعد نسخه جوابی جواب نامه شیخ باو فرستاده بود بسم الله
و بالله وهو المعز العزیز عزت با سعادت مزید استظهار که شاهزاده زاد
را بدعوت و همت درویشان گوشه نشین است چون ایام دولت همواره
در تزاید باد و برادر عزیز قطب الصدیقین شیخ نجیب الدین محمد یزدی که دعا و همت
او زمره طالبان را بجای تریاک اکبر است نقل فرمود که اوحد الدین کرمانی گفت
که حق تعالی را بخواب دیدم و انبیاء علیهم السلام تعلیم من کرد دعا برین مواظبت فرماید
و این مقدار حضرتش را کفایت باشد والله تعالی بحرمته انس لا نام نسخه دعا
اللهم سکن هیبة صدمة قهرمان الجبروت بالطف الخفیة النازل الواردة من قبیان
الملکوت حتی نتشبث باذیال لطفک و نعتصم بک من انزال قهرک یا ذا القوة
و در شبانه روزی هزار بار این کلمه بگوید یا لطیف ادرکنا بلطفک الخفی که بیک
مقصود بحصول پیوندد ان شاء الله تعالی و حرره هذه الضعیف الفقیر الی الله الودود
ابو محمد مودود بن الشیرازی والسلام ذکر وزراء اتابک ابوبکر هر چند اعیان مملکت
و نواب اعمال بارگاه سلطنت او بسیار بودند اما اعتماد و استظهار بامیر اعظم
سعید مقرب الدین ابو المفاخر مسعود و امیر فخر الدین ابوبکر داشت و در
کلیات و جزئیات امور رجوع برای ایشان میفرمود

امیر مقرب الدین عظیم معتقد مشایخ و ائمه و صلحا بود و در بازار بزرگ شیراز
مدرسه عالی بنا فرمود و بمدرسه قرب اشتهار دارد و مجازی مدرسه
رباطی ساخته متصل بمسجد عتیق شیراز و در جوار رباط دار الحدیث و دار الشفا
کرده و سقایه ساخته در قبلی مسجد جدید که بعتیق و فصحی آن در شیراز نیست و وقف
بسیار بران توابع فرمود اثر آن مدرسه و سقایه در حال عمارتست و خلایق
جهان از آن خیر منتفعند تاریخ وفات او سنه خمس و ستین و سبعمایه بوده امیر فخر الدین
ابوبکر روزگاری بصنوف آیسته داشت و بدر خانه اتابک مسجدی ساخته
و در جوار آن مدرسه و رباطی و دار الحدیث و دار الشفائی یکدیگر متصل بنا کرده و اکنون
مسجد جامع هنوز معمورست **ذکر عمارت اتابک ابو بکر** از آن جمله دار الشفائی
معتبرست اندرون شهر جانب قبله کاه بطرف درب سلم دیگر رباط
مظفریست در راه ابرقوه و دیگر رباط عالی که بر سر بند امیر ساخته و دیگر
رباط جابر که بر سر راه سوبجانست و رباط زربان که بر سر راه بغداد است
سقایه اتابک که در نفس شیراز است و بر هر یک از این عمارات بسیاری
از املاک وقف کرده و بدیوان سلغری تعلق دارد **ذکر مدت**
سلطنت اتابک ابو بکر اتابک ابوبکر مدت سی و شش سال بر

برابر

سلطنت بگذرانید و چون موسم گل ده روزه بنمود تا بصد حیله و فریب
ماهی عمرش در شصت هفتاد افتاد **عربیه** اناخ الشیب ضیفا لم اوده
ولکن لا اطیق له مرا در جمادی الاولی سنه ثمان و خمسین و ستمایه مرکب
حیاتش طعمه اجل بی شد و در رباط ابش در جوار پدر نامدار خود اتابک سعد
مدفونست **ذکر حکومت اتابک سعد بن ابی بکر** اتابک سعد بن ابی
بکر در مشهل تاریخ وفات پدر بحضرت هلاکو خان رفته بود در طریق
مراجعت نظر لو خبر وفات پدر شنید و توبه می کرد خطبه از پدر بدو
رسید و عقب آن او را مرضی غیر مرضی روی نمود بعد از دوازده روز ساغر مرگ حنظل
مذاق از دست ساقی دوران درکشید بعد از وفات اتابک ابو
ابوبکر بهفده روز وفات یافت و تابوتش از طریق شیراز نقل کردند و
و بمدرسه عضدیه مدفونست **ذکر سلطنت اتابک محمد ابن سعد**
ابن جوزی و ثعالبی در تاریخ آورده اند که ششم هر دولتی بی نصیب ملک باشد
همچون امیر المؤمنین حسن ع که از دور نبوت در مرتبه ششم افتاد
و همچون محمد امین که در دور خلافت ششم واقع گشت و از آن

هردو از حکومت و خلافت بهره‌مند نبودند اتابک سعد بن ابو بکر
نیز در دور سلطنت آل سلغر ششم افتاد از ین جهت بی بهره
ماند و بیش از سیزده روز بعد از پدر نزیست اما بعد از وفات او اتابک
محمد پسر او قایم مقام گشت ترکان خاتون مادر او خواهر علاء الدوله اتابک
یزد بود بنیابت او در مملکت فارس حکومت کرد مدت دو سال و هفت ماه
مدت سلطنت اتابک محمد بن سعد بیش نکشید و بواسطه سقطه از بام قصر غنچه
حیاتش ناشکفته از گلبن ایام فرو ریخت و ذلک فی شهور سنه احدی و ستین
و ستمائه **نظم** شکل سلطنت و مملکت اگرچه خوشست ٭ چه بنجر و رد
چه صد سال چون بباید مرد ٭ ترکان خاتون دران مصیبت که وی بیک رنگ
همچون خشک در پای درخت در باب و ارحلیف ناله زار گشت
و میگفت **بیت** این چه بادست کز و غنچه نشکفته بریخت وین
چه سیلست که بر کند بن بنیادم ٭ **ذکر سلطنت محمد شاه** بعد از واقعه
اتابک محمد بن اتابک سعد محمد شاه ابن سلغر شاه برادر زاده
اتابک ابو بکر قایم مقام گشت و در سنه احکام نقض و ابرام برکشاد

در

و در زمان سلطنت عیش و عشرت اختیار کرد سلجوق شاه برادرش در قلعه
اصطخر محبوس بود از بهر تخلیص خود شفاعت نامه در قلم آورد و این رباعی
دران مندرج گردانید **رباعی** در دو غم و رنج من دراز می دارد ٭ عیش و
طرب تو سرفرازی دارد ٭ بر هر دو مکن تکیه که دوران فلک ٭ در پرده هزار
گونه بازی دارد **عربیه** وان ضقت ان لا تنقض ما یعقد ٭ وان بنی
اعطتک لیانه فانها تغرک من خلانها تنقلبوا فلیس مخضوب بنان
بکلیبوا ٭ ترکان خاتون با امرا و اشول و افواج ترا که مندرج ملباس حرب و او
ضوج کردند و او را دستگیر ساخته مقید بحضرت ایلخان فرستاد در عاشر
شهر رمضان سنه احدی و ستین و سبعمائه و عنقریب وفات یافت
و گویند هم دران تاریخ او را هلاک کرد پادشاهی او هشت ماه بود **ذکر سلطنت
سلجوق شاه** بعد از انکه محمد شاه بن سلغر شاه را مقید بحضرت ایلخان فرستادند
سلجوق شاه در قلعه اصطخر محبوس بود بخلاص او رخصت دادند بر سریر سلطنت
تمکن فرمودند و بعضی گویند که در ان زمان که اتابک محمد شاه اسیر کردند از قلعه
بکرخت امرا لشکر باتفاق ترکان بر تخت نشاندند مادرش
از نژاد آل سلجوق بود بواسطه تهمتی که بر ترکان خاتون نهاده

بودند روی در میان معاشران درحالت مستی بقتل او حکم فرمود ترکان
خاتون از تن جدا کردند و در طشتی نهادند و پیش سلجوقشاه آوردند
و هم در ان مدت بدفع و استیصال شحنگان مغول مبادرت نمود او ان
این قصه بحضرت ایلخان رسید جمعی از شاهزادگان نزد با شجاعت
بحضرتش فرستاد تا خود ملوک اطراف بحضرت ایلخان با لشکری که آخر
کن ارکان ایشان در تزلزل بود قصد انتقام سلجوقشاه جون روز
دولت خود را بر مثال لشکر گشته دید و شب محنت مانند طلایه تکبت
معاینه نا چار طریق فرار اختیار کرد و بطرف کازرون روی آورد لشکر
از عقب او روان شد و آخر الامر در کازرون بدام دشمن گرفتار آمد و در پای
قلعه سفید بتاریخ سنه اثنی و ستین و ستمائه او را شهید کردند الله باقی **ذکر حکومت**
اتابک ابش بعد از واقعه اتابک سلجوقشاه از دوده سلغریان بغیر از
اتابک ابش و همشیره او سلغم کسی نماند باتفاق امراء مغول و ترکان سکه و خطبه
بنام او مقرر شد و در تخت سلطنت تمکن یافت **ذکر واقعه سید شرف الدین**
چون سید شرف الدین ابراهیم غصنی از اغصان نبوت و دوحه
علیا مجد و بزرگی بود و پناهت خاندان بزرگی و معالی آثار او قد
طن

وطن به آلافاق به الزفاف بکجندی ارتکاب غارب غربت حسبنا
کرده و مدتی در خراسان عصا اوقامت انداخته بود و هوای حکومت
شیراز محرص او گشت فوجی ترا کمه و از هر صنف طایفه با خود جمع کرده
با لشکری آراسته بعزم استخلاص دار الملک شیراز از حدود شبانکاره
بحرکت آمد و بر اعتماد هر چه تمامتر بر علم سیمیا کرده بود چه در اثنای سیاحت
شطری از ان علم تعلم کرده بود چون آوازه لشکر شیراز در افتاد لشکر
مغول بر جناح استعجال استقبال آن لشکر نمود نزدیک پول کوار اتفاق مصاف
هر دو لشکر افتاد و دو لشکر سید را با جوقی از اعلام و علما و اعیان بقتل آوردند
و قعت تلک الواقعه سنه ست و ستین و ستمائه **طبقه چهارم در ذکر امرای مغول و فرزند**
انکیانو در شهور سنه سبع و ستین و ستمائه بحکم اباقا خان انکیانو بامارت
فارس منصوب گشت و در ان مدت کلچه شحنه شیراز بود او را بکشت و مدتی
مملکت فارس را تصرف نمود و امرا و وزرا و اعیان فارس علی اختلاف طبقاتهم
هر یکی را مایه خود داشت و مدتی هم بدین نوع فارس را در خور حمایت خود مهمی
داشت **در ذکر نزول سونجاق بشیراز** در تاریخ سنه سبعین و ستمائه سونجاق
نوین جهت نظم و نسق مملکت فارس بشیراز آمد و با تحقیق

با مارت شیراز
بحکم اباقاخان

ملکت را بر محمد بیک و توقیاق و بولغان مقرر فرمود و دو تمغه
کیش را از تصرف بکانکان مستخلص گردانید و امور مملکت و دین
را انتظامی داد و مولانا سعید افضل القضاة ناصر عمر بیضاوی بمنصب قضا
تعیین فرمود دین و دولت بدین مژده چون غنچه متبسم گشت
سوکجاق بعد از تتمیم امور مملکت مراجعت کرد **ذکر حکومت ملک شمس الدین
محمد** که عوام شیراز او را ملک بنود در شهور سنه سبعین ملک شمس الدین
محمد بن مالک ترکان همشیره پادشاه خاتون در حبالهٔ نکاح آورده بود
ممالک فارس را تا بیداد صاحب مقاطعه گشت و فدکاری با استقلال حکومت
بجانب او مخصوص بود **ذکر هجوم لشکر نکودار بشیراز** در شهور سنه
سبع و سبعین و ستمائه صمیم قلب شتا از طرف کرمان بجناح استعجال
قاصدی رسید منذر از هجوم لشکر نکودار که از بطون ملتان بر قصد شیراز و
واکتناف فارس منحدر گشته اند و در تواریخ هفدهم رمضان سنه سبع و سبعین
بدر دروازه شیراز رسیدند بولغان ما سقاق و حاکم بود هزیمت کرد و بطرف
اصفهان بدر رفت اتابا غیان در خطه شیراز تمکین نیافتند و بدین
شهر مبارک نزول نتوانستند کرد ناگاه شرمتی در میان
از آن

ایشان افتاد بطرف کازرون بدر رفته اما ولایات فارس را حمله تاراج داده
لشکر نکودار را که کلاب از احتساب و لباس کرباس بود خرمنها زر و نقره و جامها
خروار خروار قسمت میکردند و با غنیمتی تمام از ممالک فارس مراجعت نمودند
ذکر آمدن لشکر بمیمنت اثر سوکجاق باردوم بشیراز و در شهور
سنه ثمان و سبعین و ستمائه از حکم یرلیغ اباقاخان سوغونجاق جهت
تحقیق محاسبات و دفع ظلمه ظلمت اثر بتحقیق بقایای محاسبات نوبتی دیگر
بشیراز آمد و دران سال اتفاقا امساک باران بود و خلایق عظیم مضطرب
بودند و بقدوم او حق سبحانه تعالی باران غیث فرستاد و خلق بغایت نیکخواه
او گشتند و او بنیاد معدلتی در شیراز نهاد و بیخ جور و ظلم و فتنه را بکلی بر کند
و نظام الدین وزیر را در سنه تسع و سبعین و ستمائه در مملکت فارس بوزارت نصب
کرد و از اعالی ای منصب و ترتیب و تدبیر او مبالغی توفیر در مملکت فارس ظاهر گشت
جمعی از ولات و حکام فارس بقصد تخریج خواجه نظام الدین وزیر متوجه اردو
گشتند **ذکر سید عماد الدین و شمس الدوله که بدفع ایشان آمدند**
خواجه نظام الدین وزیر قائم گشته و آمدن طغاجار بشیراز سید عماد الدین

وشمس الدوله از بهر تحقیق محاسبات خواجه نظام الدین وزیر بپاک
او امیر طغاجار بر گرفتند و بشیراز آوردند و خواجه نظام الدین وزیر را
بمطالبت و مؤاخذت بازداشتند طغاجار و قوام الدین بخاری
و سیف الدین یوسف را بر مملکت مستولی گردانید و شمس الدوله یک
فصل دیگر حاکم گرده باتفاق در امور مملکت شروع نمودند و بولغان براه
باستحقاق ملک ایشان مباشر نبود **ذکر مخالفت طاسمشنکو و حسام
الدین محمد** حسام الدین علی که خاصه اتابکی نایب دیوان اعلی بود و طاسمشنکو

علی لرو اتفاق شیرازیان

طرفی عظیم با اتابک ابش داشت بولغان قصد ایشان در خاطر گرفت و
می خواست دستی بدو نماند ناگاه با لشکری تمام مخفی سلاح
بسته بار در شهر آمد و خواجه حسام الدین محمد علی را بحصار گرفتند بقصد آنکه او را هلاک
نمایند صباحی که ترک یکسوار چرخ از درون چرخ بیرون تاخت بولغان
با اتباع از دروازه بیرون رفتند شیرازیان چون دیدند که ایلچیان جمله از
شهر بیرون رفته‌اند و بولغان با نواب منهزم است فرصت نگاه
داشته و دروازه باز بستند بولغان در آن معرض تدبیری نتوانست
اندیشند

اندیشید غیر از آنکه باتفاق قوام الدین بخاری و خواجه سیف الدین یو
یوسف باز در ورود خزینه‌ها بر گرفته و با جمله متعلقان و اتباع روان شدند
ذکر حکومت اتابک ابش در شیراز بعد از آنکه بولغان و اتباع
باتفاق قوام الدین بخاری و سیف الدین یوسف بواسطه خروج شیرازیان
از طریق هزیمت باز رفتند از حضرت اباقا خان حکم بنام اتابک
ابش بیاوردند طاسمشنکو با خزاین موفور متوجه شد کیشیک گشت اتابک
ابش خاتون سایه همای آثار همایون فر بر بقعه مملکت آبا و اجداد گستر ابد الی
شیراز افکند و موکب منصور و اختر لوا منصور و رایات احتشام بر سپهر
برین برافراشتند و محلات و اسواق را بدین حرف آیین کردند و آیین
بستند مبارکی اتابک در کاخ سلطنت کالشمس فی رآد الضحی و البدر
فی حلک الدجی نزول فرمود و حکم دیوان اعلی بر جلال الدین ارقان
ابن ملک خان ابن محمد زیدان ابن سعد زنگی نامزد فرمود و به حکم حقوق
سابقه و مساعی ممکنه خواجه نظام الدین وزیر را براه وزارت اختصاص حکم
داد و امور مملکت فارس را بنظر تدبیر او مسلم گردانید و خواجه نظام الدین
وزیر در دیانت و کفایت و کاردانی نظیر خود نداشت و در خاصیات

املاک اتابکان حفظ الله غرتهم از خود دلوانی که بافراد وهزاران
حکم ویرلیغ رفته بود مفروز نهاد و چند روز امور مملکت بدین موجب مستقیم
بود ورعایا مرفه الحال واسوده بودند **ذکر قضیه سید عماد الدین ابو
تراب** سید عماد الدین ابوتراب بی اجازت عازم اردو گشت ودر اقتضا
تضاعیف الحال مخالفتی میان سلطان احمد وشهزاده ارغون واقع گشته
بود ودست سلطنت ارغون اختصاص یافته وظهور این صورت بتاریخ جمادی
الاول سنه ثلاث وثمانین وستمایه بود بعد از وفات اباقاخان بدوسال و
وششماه وفات اباقاخان در سنه تسع وسبعین بود وسید عماد الدین بحضرت
او دست توسل بلجانی استشعار یافت شهزاده ارغون حسن تقدس عظیم
داشت چون شمایل بزرگزادگی درحسن صورت او مشاهده کرد وشهامت
وجمال طلعت او در خاطر اعلی این جای پدید گردانید از حکم یرلیغ حکومت
فارس بر درجه مشارکت بوی تفویض رفت ویرلیغ فرمود که اتابک
عزم توجه بدان طرف مصمم کردانند ومنصب استیفا ممالک که بجانب
سیف الدین یوسف مقرر فرموده بجانب عماد الدین هم بر
برالقرار مسلم داشت وخواجه سیف الدین دوسال بانواسطه

ملازمت

ملازمت اردو کرده بود سید عماد الدین چون بحدود فارس رسید آن
قاع محاسبه اغاز نهاد ابوبکر خواجه را که دشیراز که بتشخیلی موسوم بود گرفته در
در دو شاخه وبزبان حال این می گفت سعدی شعر از روز کار حیث ضرّ ایم
مراد هیچ ماییب تو این مراد بزودی بکام ماین چون ارتفاع دایره هلال
شوال نامنده ارون ابروی پرتاب حجبل شکل منقوش نموده سید عماد الدین باکوکبه
تمام سوار وپیاده در بازار کلاه دوزان در گذار بود اتفاقا اعدی چند از ممالک
اتابکی با یکدیگر برابر افتادند ومزاج فضلی دست راغش یافته وکریبانش گرفت
از اسبش زیر انداخت جمله حشم وخدم وسوار وپیاده هر یک بگوشه بدر رفتند
ویکی از ایشان خنجر برکشید وسرش کوش تا کوش ببرید ودرمیان بازار بینداخت
وذالک فی الحادی عشرین من شوال سنه ثلاث وثمانین تمام بود بیت
از آن کافتاب سخا بود چرخ زروی زمین سایه برداشتش جهان از چنین
یکان مرد بود که از او خرد بود دنگه اشتش بعد از مدت سه سال
تمام ازین واقعه امسک باران بود وخیل جراد که بمود اقحط بهار است کرسها
مسلط گشت ودران تاریخ چندین هزار ادمی از گرسنگی هلاک شدند
واکثر عوام این حال را اثر واقعه سید عماد الدین دیدند وهم دران مدت

کشته شد ودویم رمضان سنه
ثلاث وثمانین درمیدان نزول
فرمود

بود بتاریخ پنجم شهر شعبان سنه ثلاث وثمانین وستمائه که صاحب دیوان
شمس الدین را شهید کردند تخمین خون سید عماد الدین ابو تراب بیک
تاریخ مقتل جلال الدین عرفان ذکر هجوم حسام قزوینی وچون خبر مقتل
سید عماد الدین بابرد و سیاطین را از صورت وحشی دست
داد حسام قزوینی را با لشکری جهت تحقیق این قصه بشیراز فرستاد
وحکم مطلع شد که عاضر اتابک ... وانتراح متوجهات دیوانی و اتابک ابش
متوجه اردو گشت و حسام قزوینی ملک جلال الدین که هم از انشاء
دولت سلغریان بود تا غایت از جهت اتابک ابش بر منصب
سروری و مسند حکومت تکیه کرده بود بعد از چند روز انتقام از و کشیده
او را بدو پاره کردند و مدت حیات اتابک ابش بیست و دو سال بود در
سنه ثلاث وثمانین وستمائه در خراسان وفات یافت و بجوار رحمت حق
پیوست ذکر حکومت سید قطب الدین انجو در سنه خمس وثمانین وستمائه
در زمان سلطنت شهزاده ارغون نقطه دایره سیادت و دوحه طوبی سعادت
جمله املاک وقف کرده ومجموع این موقوفات بدیوان سلغر تعلق میدارد
دارد دیوان بزرگ معروفست ذکر سلطنت اتابک ابوبکر در تاریخ

وفات

وفات یافت و اتابک ابوبکر سی وشش سال تخت شاهی بود
وچون موسم گل دو روزی می نمود بصید حیله و فریب اهلی عمرش در شصت
و هفتاد افتاد و در جمادی الثانی سنه ثمان وخمسین وستمائه منشور سلطنتش
بدست منشی قهر طی کردند و جام غم انجام اورده و در انتقام فی فی مرکب
حیاتش تبع اجل فی والله الباقی ولیس لملکه بقاء و در رباط ابش در جوار
پدرش مدفون کردند ذکر سلطنت اتابک سعد بن ابوبکر بدانکه اتابک
سعد بن ابوبکر در مستهل ایشان بحضرت هلاکو خان رفته بود و در طریق مراجعت
بوسیله خطبه از پدر بار رسید و عنقریب او را مرضی روی نموده بعد از ان هجده روز
از جام پادشاهی یک جرعه نوش نکرد و ساغر مرگ حنظل مذاق از دست
ساقی قضا انه الفراق درکشید یعنی بعد وفات پدر بهجده روز وفات یافت
بیت افسوس ز عیش بیکث و تشویش فراق ۰ اه از عمل فراح و کوتاهی عمر ۰
و تابوتش بشیراز نقل کردند و بر در دروان دولت بمدرسه عضدیه مدفونست ۰
ذکر سلطنت ملک محمد بن سعد بن زنگی بن مودود سلغری این
الجوری و تعالی در تاریخ اورده که ششم هر دو لتی بالضیب ملبا باشد

ازان دولت همچون امیرالمؤمنین حسین که در مرتبه ششم افتاد
از نبوت و همچنین محمد الامین که بر دو در خلافت ششم واقع شد حکومت
وایشان از حکومت بهره‌مند نبودند و اتابک ابوبکر در دور سلطنت
آل سلجوق در مرتبه ششم افتاد و ازین جهت بی بهره ماند و بیش از پدر بهفده روز
بعد از پدر تربیت چون او وفات کرد پسر او اتابک محمد ابن سعد قایم مقام او
گشت و مادرش ترکان خاتون خواهر علاءالدوله اتابک یزد بنیابت او در فارس
حکومت میکرد و سلطنت میراند و مدت دو سال و هفت ماه نوبت سلطنت
اتابک محمد بن سعد بعیش بگذشت و بواسطه سقط از بام قصر غنچه حیاتش ناشکفته
از گلبن ایام فرو ریخت در سنه احدی و ستین و ستمایه واقع شد بیت شکوه سلطنت
و ملک و مال گو چه خوش است ❊ چه هیچ روز چه صد سال چون نباید بود ❊ ترکان
خاتون در مصیبت اتابک محمد گیسوی مشک ناب همچون چنگ در پای
انداخت و رباب وار حریف ناله زار گشت بیت این چه باد است که در غنچه
ناشکفته ببر ریخت ❊ وین چه سیل است که بر کند ز بن بنیادم ❊ ذکر **ذکر سلطنت
محمد شاه بن سلغر** شاه بن اتابک ابی بکر محمد

محمد شاه برادرزاده اتابک قایم مقام گشت و در دست سلطنت جای
بگرفت و دست احکام نقض و ابرام برگشاد و ایام سلطنت در عیش
و کامرانی صرف کرد و سلجوق شاه برادرش در قلعه اصطخر محبوس بود و از بهر
تخلیص شفاعت نامه در قلم آورد و این رباعی در آن مندرج گردانید **شعر** دو دو غم
و بند درازی دارد ❊ عیش و طرب تو سرفرازی دارد ❊ بر هر دو مکن تکیه که دوران
فلک ❊ در پرده هزار گونه بازی دارد ❊ سلطنت وی هشت ماه بود
و ترکان خاتون و امرای شول و افواج ترکمه متدرع بلباس حرب بودند خروج
کردند و آن شاه سرور را دستگیر و مقید بحضرت ایلخان فرستاد و در عاشر شهر رمضان
سنه احدی و ستین و ستمایه وفات کرد و گویند او را هلاک کردند در آن تاریخ
ذکر سلطنت سلجوق شاه بن اتابک سعد و بیان مقتل او و آمدن الناجو
لشکر آمد بعد از آنکه اتابک محمد شاه بن سلغر شاه را مقید بحضرت
ایلخان فرستادند و سلجوق شاه در قلعه اصطخر محبوس بود و بجلادی
او رخصت فرستادند و سلجوق شاه در قلعه اصطخر محبوس بود بر
بر سریر سلطنت تمکین دادند و بعضی گویند مادرش از نژاد سلجوقیان بود و در

ودر آن زمان که اتابک محمد شاه را اسیر کردند و از قلعه بکر بجست و امرا لشکر با اتفاق
ترکان خاتون او را بر تخت نشاندند و مدت سلطنتش به پنج ماه بیش
نرسید بواسطه تهمتی که بر ترکان خاتون نهادند و لهذا چه قصد او در خاطر داشت روزی
در میان معاشرت بقتل او حکم فرمود و سرش را از تن جدا کردند و بر طشتی نهادند
پیش سلجوق شاه آوردند و همچنین بدفع ترکمانان مشغول مبادرت نمود
و آوازه این با ایلخان رسید و جمعی از شاهزادگان نزد پادشاه بجهت تحریکش
رفتند و الناجو با اطراف لشکری اینچ که اجزای کوه از لشکر این در زلزال
افتاده بود بقصد گرفتن سلجوق شاه و چون برق دولت بر مثال لشکر
برگشته دید و شب محنت را مانند طلایه آخر ستاره بکمت معاینه نشانه چار طرق
فرار اختیار کرد و بجانب کازرون بدام دشمن افتاد و در پای قلعه سپید
بتاریخ سنه اثنین و ستین و ستمائه از القتل آوردند **ذکر سلطنت اتابک ابش**
ابن سعد از واقعه اتابک سلجوق شاه از دودمان سلغریان بغیر از ابش
بنت سعد دختر از سلغم کسی دیگر نمانده و سکه و خطبه باتفاق امرای مغول
و ترکمانان بنام او مقرر شد و بر تخت سلطنت تمکن یافت **ذکر واقعه سید شرف**

الدین

شرف الدین تاریخ مقتل او سید شرف الدین ابراهیم عضدی از
اغصان نبوت و دوحه علیا محمد فرزند بود و نبات خاندان مصطفوی
اما وقد فطنه الافاق و حدت به اتفاق بکلیدی ارتکاب عادت غربت
اختیار کرد و مدتی در خراسان عصای اقامت انداخته و هوای حکومت
شیراز محرص او گشت فوجی ترک که از هر طرف طایفه با خود جمع کرده با لشکری
از اسمه برخورد استخلاص دارالملک شیراز از حدود شبانکاره در حرکت
آمد و فقیر اعتماد هر چه تمامتر علم سما کرده بود چه دانشای حساب سطری از آن علم
تعلم کرده و چون و آن لشکری اثر افتاد که با لشکری مشغول اخراج
استعجال استقبال آن لشکر نمودند و نزدیک فول کوار اتفاق مضاربت
هر دو لشکر افتاد و لشکر سید هزیمت گرفتند و سید با جوقی از علما و اعیان
بقتل آمدند و قعت ملک الواقعه فی سنه ست و ستین و ستمائه در شهور سنه
سبع و ستین و ستمائه اباقاخان انکیانو را بایالت فارس منصوب گشت و در آن
مدت کلیچه شحنه فارس بود و از انکیانو مدتی مملکت فارس را تصرف

نمود علی اختلاف طبقاتهم هر یک را در پایه خود داشت و مدتی هم بدین صفت
فارس در حوض تصرف و حمایت خود داشت **طبقه چهارم در ذکر**
امرای مغول و ذکر نزول ایلکانویان با امارات شیراز و ذکر نزول سونجاق نوین
امور فارس در تاریخ سنه سبعین و ستمائه سونجاق نوین جهت نسق و نظم مملکت
فارس بشیراز آمد با تغای ملک و محمد بیک و بوتباق و بولغان را مقرر فرمود
دولتی که غیر را از تصرف بکلی نگاه داشت و منقضی گردانید و امور ملک و دین را
نقصی نامزد دید او رد و مولانا سعید افضل ناصرالدین عمر بیضاوی را منصب
قضاء القضاة تعیین کردند و دولت این پژمرده شد چون غنچه ملتئم کرد سونجاق بعد از تمهید
امور مملکت مراجعت کرد **ذکر حکومت شمس الدین بن مالک**
که عوام شیراز او را ملک تازیکو گفتند در شهور سنه سبعین و ستمائه ملک شمس الدین
محمد ابن مالک تازیکان همشیره ترکان خاتون را در حباله نکاح آورده بود
ملک فارس را ناپدید صاحب مقاطعه گشت روزگاری باستقلال
حکومت فارس بجانب او مخصوص بوده **ذکر هجوم لشکر** در
شیراز در سنه سبع و سبعین و ستمائه قطب شاه از طرف کرمان بجناح استعجال
قاصدی می رسد و خبر رسانید که لشکر نکودر که از الوس سیستان بر قصد

شیراز

شیراز و اکناف فارس متحد گشته اند و در تاریخ هفدهم شهر رمضان
سنه سبع و سبعین و ستمائه بدروازه شیراز رسیدند بولغان حاکم بود بهزیمت
کرد و بطرف اصفهان بدر رفت باغیان در خطه شیراز تمکن یافتند و مدتی
شهر مبارک در دست برد مشغول گشتند که ناگاه هزیمتی در میان ایشان
اتفاق افتاد و بطرف کازرون بدر رفتند اما ولایات فارس را جمله تاراج
کردند لشکر نکودر که از ارتکاب اصحاب فساد لباس کمال ناپسندیده آمدند خزینه ها
و دفینه های زر و نقره و جامه ها و اقمشه قسمت کردند با غنیمتی تمام از ملک فارس
مراجعت نمودند **ذکر آمدن سنجاق بار دوم بشیراز** در شهور سنه ثمان
و سبعین و ستمائه از حکم یرلیغ اباقاخان سنجاق جهت تحقیق محاسبات
نوبتی دیگر بشیراز آمد و در آن سال اتفاقا امساک باران بود خلایق شیراز عظیم
مضطرب بودند و بقدوم او حق جل جلاله باران فرستاد خلق
بغایت هواخواه او گشتند که شمایل شهزادگی از ساحت جهان ممتاز
بود و بنظر الفت ایلخان اختصاص داشت و حاکم و صاحب
ایالت مملکت فارس گشت و بی رجوع و مشورت نواب

او هیچ امری کلی و جزوی در فارس متمشی نمی گشت و زمان دولت
او تراقی و تمادی پذیرفت تا الشهور سنه تسعین و ستمایه ذکر سلطنت
مجد الدین سعد رومی در شیراز در سنه تسعین و ستمایه مجد الدین
رومی حاکم جمله ملک شیراز بود و دران مدت خیرات بسیار ازو سر زده در
دره خود امده و هنوز زمان ایام دولت را در نیکنامی صرف کرد و در هنر
پروری روزگاری کذرانیدی و بمضمون این بیت طغرای او دولت
ذخیرات المرء فی ایام دولته ذکر جمیل و حسنات تقدمه بروی صحیفه دولت
طغرا زده بود و از جمله اثار خیرات او در شهر شیراز رباط سر در درون صحن
مسجد رومی اشتهار یافته و چند قطعه زمین بر و وقف کرده و بر گوشه رباط
مناره عالی ساخته و هم دران محله چند مدت نوبت بقعا دو دیگر در انجا
مدرسه بنا کرد و همچنین ملکی بود وقف کرد و در صفهان رباطی ساخته و در حوالی دروازه
شیراز بر قول دیگر فت کنده که خلایق خللی یافته بود معمور کردانید و قنطره سحشه یار
باحال صلاح اورد و در شمال شیراز روی القریه بنکان غولی ساخته در دار الملک شیراز
کوشکی و مدرسه بنا کرد و هم مسجد روحی اشتهار دارد و این بنا نیز در جنوب شیراز

از طرف

از طرف برزم ذالک لسانی است که مسجد رومی اشتهار دارد و این بیر هم
از اثار دولت کرد و اقطار اصقاع مملکت فارس هنوز از فواضل و حسنات
صاحب خیر یافت و در تاریخ سنه ثمان و ثمانین و ستمایه بدست خویش
شهید گشت و مدفن او در مسجد و تربت که بنا کرده اوست ذکر حکومت
ملک سعید جمال الدین ابراهیم طیبی و اولاد و حکومت او غفر الله لهم از
ابتدا تاریخ سنه احدی و تسعین و ستمایه تا الشهور سنه خمس و عشرین و سبعمایه
مملکت فارس و محروسه شیراز در قبضه ایالت و حکومت ملک سعید
شیخ جمال الدین و اولاد او بود و در اول عهد سلطنت غازان محمود و ذلک
فی سنه اربع و تسعین و ستمایه بعد از وفات بایدو و بس لیکن چون احوال مملکت
تبدیل یافت و در سنه خمس و تسعین و ستمایه شیخ جمال الدین عوض چون
سالی گذشته بود و جلوس مزید استظهاری پذیرفت چنانچه مدت
سه سال دیگر بعد از وفات سلطان غازان امور مملکت در قبضه تصرف
نواب او بر قرار مستمر ماند و در سنه اربع و ستمایه صاحب دیوان ممالک
شمس الدین محمد جوینی را در حکم شهر مذکور متولی کردانیدند

در ماه ربیع الاول سنه سبعمائه وفات یافت و از اولاد نامدار او ملک
اعظم شمس الدین محمد و ملک اعدل عز الدین عبد العزیز قائم مقام
گشته اند و بعد از وفات غازان محمود در سنه ثلث و سبعمائه ملک عز الدین
بجلوس پادشاه سلطان محمد مستظهر گشته و مدتی ملازمت بنده سلطنت
اتمام نموده بودند و بعد از آن پدرش شیخ جمال الدین حکومت فارس بکلی باو
رجوع کردند و حکومت و ایالت اولاد شیخ جمال الدین در بر و بحر و سایر
اصقاع مملکت فارس استمرار گرفت و شمول و شیوع پذیرفت و هم در آن
تاریخ ابتدا از شیخ جمال الدین بود امیر صدق تا بنفاق گشت و مدت هفت
سال از آن تاریخ در شیراز اقامت ساخت و حکومت کرد بعد از آن امیر اشتق
را در عهد سلطنت سلطان محمد از فرستاده مدتی در شیراز اقامت حکم کرد
ملک عز الدین در اردو بوقتی [illegible] عظیم داشت و بعزل اشتق
باز گردید و ملک و ملک مقید مستقل گشت عاشق تخصیص ملک عز الدین
اهتمام حاصل کرد و تا گاهی بی گمان متوجه شیراز شد و در تاریخ دهم ذی القعده سنه
ثلث و عشر و سبعمائه و لوله خطبه و استولی تمام در شهر
افتاد و صورت قصه بظهور پیوسته توارغ اندیشه‌های

حکام

و حکام و صعالیک در آن روز غلغله عظیم متفرق داشت و از یکطرف امیر
اشتق [illegible] رسید و از یکطرف امیر اشتق و از یکطرف ملک شمس
الدین و ملک عز الدین برآمد و علی کل حال بر ملک فرصت نیافت
ملک نوبتی دیگر بعظمت و جلالت هرچه تمامتر بشیراز مراجعت و برقرار
رتبت مملکت بگرفت و این ماجرا در زمان سلطنت ابو سعید بوده و وفات
سلطان محمد سنه ست و عشر و سبعمائه ابتدای جلوس سلطان ابو سعید بهادر
و بهادر خان و در تاریخ سنه خمس و عشرین و سبعمائه میان ملک عز الدین ابو
ابو سعید و میان امیر مظفر الدین سلغرشاه محاربتی عظیم واقع شد و آخر الامر سلغرشاه
طریق فرار اختیار کرد و در سنه اربع عشر و سبعمائه در اواخر ایام خواجه عز الدین
قوام الدین مدتی بجهت صلاح و احوال مملکت و تقید و معدلت مستظهر
بود و ملک عز الدین بتاریخ آخر ذی القعده سنه خمس و عشرین و سبعمائه در محروسه تبریز بسعایت
خواجه جوبان بقتل آمد و در شیراز بجوار پدرش شیخ جمال الدین ابراهیم در اندرون
قبه که در سرای ساخته بودند مدفون گشت و بعد از آنکه ایام دولت اولاد
شیخ جمال الدین منقضی گشت و ملک شمس الدین محمد مدتی در اردو

سعی نمود و هیچ مفید نشد و در آنجا وفات یافت و برادران ملک
جلال الدین عبد الکریم و ملک قوام الدین عبد الله و ملک بدر الدین
فضایل و ملک رکن الدین محمود هر یکی باستقلال والی و متصرف رکنی
از ارکان مملکت بودند چه از بر و چه از بحر تا طرف شعب و بصره و قیس و هرمز وسط
و برای مجموع اصقاع فارس در قبضه ایالت ایشان بود **طبقه پنجم در ذکر**
سلطنت ملک اعظم سعید شرف الدین محمود شاه و تاریخ حکومت او
از ابتداء سلطنت سلطان محمود ابن ارغون تاریخ سنه ثلاث و سبعمایه ملک
اعظم شرف الدین محمود شاه بن محمد بن فضل الله او مرطیبه نسب مبارک
بشیخ عبد الله انصاری علیه الرحمه اعتماد داشت آلیت فنون سلطنت از ملوک
بنی غسان قصب السبق ربوده و بشیر دلی و جهانبانی آل بویه را در خوی
تجدید انداخته و در مملکت فارس و حوالی متصرف گشت و دیگران مراد او خوش
مسکروند و در تاریخ سنه خمس و عشرین و سبعمایه در مجموع فارس باستقلال نافذ الحکم
گشت و ملوکات منتخب گشت و انجو و دلبسکن هر دو یکی شد و کار مملکت بر نهج
مستقیم قرار گرفت و دست ظلم را چه از بزرگ و چه از تاجیک از دور و

ونزدیک

ونزدیک بکلیه از سر دیار و پای سران و سروران ازو کوتاه و در مدت
حکومت فارس یکبارگی فرو شکست و اولاد نامدار او ملک اعظم جلال الدین مسعود
شاه و امیر اعظم شمس الدین محمد هر یکی در مملکت داری بی نظیر و در سلطنت
و جهانداری مملکت گیر بودند و ملک جلال الدین مسعود شاه بتاریخ سنه عشرین و
سبعمایه در محروسه فارس باستقلال صاحب فرمان شد و در امور مملکت مشغول گشت
و در تاریخ سنه خمس و ثلاثین و سبعمایه با ملک غیاث الدین کیخسرو و درقضیه
ملک شروع فرمود و مدتی امور سلطنت در قبضه ایالت و حکومت او بود
بعد از مراجعت امیر جلال الدین مسعود شاه نواب نامدار او خواستند که در حل و عقد
مملکت شروع نمایند ملک غیاث الدین کیخسرو و صباح یوم السبت منتصف
شهر شعبان المعظم سنه ثمان و ثلاثین و سبعمایه بمباغصه فخر الدین برک که وزیر خاص امیر
امیر جلال الدین بود بقتل آورد و میان برادران محاربت قایم شد آخر الامر
غیاث الدین کیخسرو مقبوض گشت و امور مملکت برای نواب امیر جلال الدین
مسعود شاه استقرار و استمرار یافت و در تاریخ تسع و ثلاثین و سبعمایه امیر کیخسرو
وفات یافت و حکم سلطنت بکلیه نواب امیر جلال الدین مخصوص

گشت و در سنه ثمان و ثلاثین و سبعمائه بنا بر توهمی که در خاطر داشت امیر
محمد برادر خود را در قلعه مقید و در بند کرد و بعد از مدتی او از قلعه بگریخت
چون لشکر پیر حسن متوجه شیراز شد خود را با ایشان پیوست باتفاق بتاریخ
شهر شوال سنه اربعین و سبعمائه باعمال شیراز رسیدند و امیر مسعود شاه با لشکری
عظیم استقبال نمود و در سروستان هر دو لشکر بمحاربت افتادند و لشکر
امیر مسعود شاه هزیمت کردند و بعد از یک هفته او بشهر آمد و مدت بیست
و دو روز حکم کرد و بتاریخ ثامن عشر رمضان سنه اربعین و سبعمائه امیر محمد را
بقتل آوردند و شیرازیان غلبه کردند و بر پیر حسن خروج کردند و دست تاراج بر اردو زدند
و لشکر او هزیمت گرفت و زبون گشت و پیر حسن خود با چند سوار معدود
از شیراز بگریخت و امیر جلال الدین باز بسر مملکت آمد و دیگر باره پیر حسن لشکری
با هم آورده و سال دیگر ترتیب کرده تا شیراز آمد و امیر مسعود شاه بار دیگر گریبان
گرفت و بطرف کردستان بیرون رفت و شیرازیان امتناع
نمودند و چهره تعصب افروختند و ابواب محاربت برافراختند و
دروازهای دروازه بربستند و بطریق جنگ روی نهادند و مدت پنجاه روز

میان پیر حسن و شیرازیان متواتر و مقاتلات متعاقب وقعت که
در احوال شیرازیان اختلال و قحط و غلا اثر ضعف بظهور پیوست در امور
معاندی متزلزل بودند و بعد از وضوح و فضوح و ظهور و مظاهر از طرفین طریق
صلح اختیار افتاد و در روز چهارشنبه سابع و عشرین شهر جمادی الآخر
بدیوان شیراز نزول فرمود و نواب او مولانا شمس الدین صاین قاضی
و صاحب شروع نمودند و مولانا اعظم سعید ظهیر الدین ابراهیم در امور مملکت
وزارت بر او نصب کردند **بیت** چهارشنبه بیست و ششم ماه ربیع ز
زهفتصد و چهل و یک بعز و حشمت و ناز ❁ رسید موکب نوئین عادل پیر حسن
بانتقام دگرباره برد در شیراز ❁ بعد از پنجاه روز ملاحمت و مصالحت انجا
انجامید مدت یکسال و هشت ماه کار سلطنت برای نواب او استقرار
یافت که همت ایشان بگذار آرایش و آلایش و طراز جام و علم و عمامه
و ساز مشغل و مرکب و محلل مصروف بود و می پنداشت که اعتدال
بهار از صرصر خزان عزلت و انقطاع دولت تا صبح آمال را شب هنگام
زوال در پیش تا اخر ذی الحجه سنه اثنین و اربعین و سبعمائه خبر رسید

که ملک اعظم اشرف در خطه صفاهان نزول نموده و چون اوازه هجوم
لشکر ملک اشرف بپیرحسن رسید **بیت** من تنم کمان گشتم اندر کمین دهر
خوش باد خواب غفلت افراسیابیان سواد لشکر شب یلدا نمایش دهد
جز لمعان کف صفا ظلمت زدای من بانهزام سپه برد و حصن و کره این حادثه
خبر تحسین کشاده من کشوده نکرد و حاصل الامر ان همه دعویها باد امد و در
اوایل محرم سنه ثلث واربعین وسبعمائه قریب بیست هزار سوار چون کوه
اتش زبانه باش کرد کرد پیش لشکر ملک اشرف باز شده
چون بدو منزلی صفاهان رسید نواب نامدار و امرای تیغ گذار بتوسط پیش
امدند و شب یکشنبه سلخ ماه صفر سنه ثلث واربعین وسبعمائه چو
چون طلایه لشکر شاه دارا از روی او دید پیرحسن با جمیع معاشران بساط
نشاط درکشیده و جمیع نزدیکان دوراندیش و از طبقه اقایان بی
و کیش بزدلی انیم جنگ او جنگ شمشیر از انکه شده و با طراف
ملک اشرف نشسته و اوازه غدر درمیان لشکر پیرحسن افتاد
پیرحسن مخوف گشت فرار پیش گرفت خوردی گری پر طریقت بهر

و پیرحسن العزیمت بپای جان تگ نداشت **بیت** خانه دار
داران ز خوف خانه بزن ۰ خانه خویش مانند با دگران میر عاجز
چه شرزه دندان ۰ طوق نحر و مملکت زدان ۰ هم نبی گشته کنج اکنده ۰ هم
سلاح و سپر پراکنده

طبقه ششم در ذکر

سلطنت شاه جهان پناه
جلال الدین شیخ ابو اسحق محمود شاه و قضایایی که در عهد دولت او
ظهور یافت هرچند در ذکر سلطنت ان شاه دین پرور عهد جهانگیری حضرتش
دو مجلس کتاب تاریخ تصنیف اتفاق افتاده بشرف عرض رسیده و از
جمله تالیفات ان حضرت و امری چند که در ایام دولت او مقتضیات
طالع انحضرت اتفاق افتاده اما درین کتاب که بشیرازنامه مشتهر گرو اثبتی خطری
از احوال سلطنت و امور مملکت ان حضرت لازم بود و ذکر نمودن و شرح
حالات که مبادی احوال سلطنت و امور مملکت این شاه جهاندار ممنوح با فتنه
توجه ملک اشرف بشیراز باتفاق شهنشاه جهان بعد از هزیمت لشکر
پیرحسن چون ملک اشرف را اشرفات شرف باوج کیوان رسید بمعاضدت
و استظهار لشکر جرار سلطان دولت یار شیخ ابو اسحق هر چه مرحله منزل در

در تنعم و عشرت و ناز بمحروسه شیراز توجه نمود و عاقلان شعبده چرخ لعبت

باز و جمعی از ارکان دولت و وزرای مملکت بطریق حیل و بصیرت مزاج

ملک اشرف در معاهده که با حضرت سلطنت پناه امیر شیخ کرده

بود متغیر گردانیدند و بر شکستن عهد عزم درست کرد و مرکب غدر انگیخت

جنگ در کشید و یکبارگی روی عزم بلشکر امیر شیخ آوردند و در کسوت عداوت

صورت تاراج و غارتی بنیاد کردند و هم در آن شب طارق و طنبور و خوانچه

و مواشی آنچه از آن کوکبه سلطنت بود جمله در معرض تلف آوردند و بردند درگاه

سلطنت پناه جمعی و کلان براه معین کردند لعبه از چند روز معبد و دی

به محروسه شیراز رسیدند و روز یکشنبه داخر ربیع الآخر صدای کوس کرد

ملک اشرف گوش کرد و از کبر میگردانید و بعضی و کوکبه هرچه تمامتر بصحرای

مصلی و جعفرآباد و بر جنیل و خشم گرفت **ذکر تاراج کردن شاهزادگان**

بازار کلی ملک اشرف را شب هنگام که طنابهای دوانده و شام آباد و تاد

چرخ ازرق فام بستند جمعی از شاهزادگان پیاده چون تلمن کار افتاده همچون

شفق دامن بخون آلوده و صبح آسا جیب و آستین پاره کرده و عل

لطماتان ملک اشرف داده بر شیرازی بچه یک تیغ هندی ترتیب

و هوای تاراج مغلی در شیراز اندرون بیرون تاختند مشتی ضعیفان برهنه

سینه لطایق تارکان قبچاق سلطان بنیاد جنگ نهادند پیاده چند

روستائی ترکمان لیغمائی از الغارت بردند کروی بخیال خزینه سینه را که مورد حجابت

هدف ناوک فتنه ساخته براه مکاتیل بنا فتنه با خورایل بحضوریت در افتاده

و همچون طفل ظالم سردبا موج میکند شیخیه حمل صورت نزد و حسن را دفع میکرد

و در پای فتنه شهزادگان بحرکت آمد و شب چون تا مرغ عاصیان سینا و چون

زلف معشوقان داراشکر خسته و از ازامن ندروی کریزنده دست او **بیت**

تا رسیده صباح دولتشان ٭ لشکر رسید دولتشان ٭ روز مدت چو حق ژاله

تنگ دولت چو دولت لاله ٭ همچنان هراز محنت و بیم ٭ دلی مرتفند زیر گلیم

حمل روح میسر کرده و یکی دار و مال و جنوب شمال الوف خیال ترتیب

بیرون جمع آمدند ملک اشرف شب همه شب چون بارکزیدگان و صبح

ماتم زده کان خاک ان صحرا الغربال تضرع می ریخت و با این ایه زبان گشاده

لئن انجینا من هذه لنکونن من الشاکرین ٭ آن روز بامداد ملک اشرف با شرفات

قصد نظر کرد بیاض صحرای مصلی و جعفرآباد دید چون روی بخت هزیمتیان
از سواد سیاهی سپاه چون لشکر مور نخجگاه سلیمان گرد آمده بودند و ترکان
تنگ چشم تنگ آمده بودند و رای ثواب و وزرای مملکت بران قرار گرفت
که جمعی سواران جنگ جوی در میدان پایشان بمبارزت در آویختند و گروهی
نارینان از میان بدر بردند و دفینه و خزینه و مواشی و مراکب و خویشی از پیش شب
هنگام فرار اختیار کردند **هزیمت ملک اشرف از شیراز** شب هنگام که نخجیر
و زیر شرفات قصر فلک از نهیب آهنگ لشکر زنگ بهزیمت روی نهاد
لشهرستان مغرب نهادند سواد لشکر ملک اشرف در طریق هزیمت ید و
بیضا نمودند و لوای صبا بطریق شب سرعت برانگیختند **بیت** همه
اندر بهانه راه گریز تعبیه کرده رخت [illegible] • جمله لشکر زجان خود رسته همه
آن کشته کوه یکی • لشکر پر ز خنجر تیز • تا بجیحون رسید کریز **ذکر نزول**
امیر جلال الدین مسعود شاه در شیراز بعد از هزیمت ملک اشرف از بی
سرکاری مملکت سپری گشت و آتش فتنه عوام خروش دریای فتنه بجوش آمد
مشعل زنند که صد ساله ظلم و جور و ستم به از دو روزه شر عام و فتنه و
غوغات

غوغات و شب دیجور محنت را صبح دولت بدمید و خزان فتنه
را نوبهار عدل برسید و جلال الدین مسعود شاه از طرف لرستان طالع مسعود شیراز آمد
بیت سپاس و شکر خدا را که میر فرخ بخت • خدیو مملکت آراسته فقیر نواز •
بسان مقصد وصل با تبر در تجمل و ناز • بتخت گاه سلیمان رسید دیگر بار **ذکر قدوم یا
غیبتی در شیراز** در آن تاریخ که امیر جلال الدین مسعود شاه در نواحی لرستان
بنا بر مصلحت ملک قاعد معدلتی که در ضمیر بوده اقامت فرموده یاغیبتی با
با لشکر مغول در آن طرف مستقر بوده چون کشف مملکت فارس معلوم کرد با امیر
جلال الدین مسعود شاه التجی کرد میان ایشان طریق موافقت اتحاد سلوک
افتاد چون عزیمت شیراز مصمم فرمود او را مصحوب خود گردانید و او وقت صحرای
جعفرآباد قصری که دارای بنا فرموده بود مرکز ایام خیال دولت یاغیبتی معین
گشت مدتی برین نوع آثار خلوص و مصادقت از ضمیر هر یک بظهور می پیوست
تا بعد از مدتی بتقرب جمعی مفسدان مزاج یاغیبتی از حال صداقت متغیر گشت
و طغیان نخوت بمزاج او استیلا یافت و اندیشه و محال صداقی و سوابق
سلطنت و استقلال در دماغ او بیضه نهاد و نقض دامن برزد و خف عهد

در خاطر گرفت و بمقام غدر در آمد **تاریخ قضیه** امیر جلال الدین مسعود
شاه و صورت غدر با عنبتی و اعوان ظلمه در شیراز روز نوزدهم ماه مبارک
رمضان سنه ثلاث و اربعین سبعمائه چاشتگاه که جمشید نورانی تیغ آتشی
در دست و سپر زرین پیش روی و برر ذی خیال و نقار زربان ذوالفقار نمود از کرانه
بدر آمد و در میان کوکبه عظمت سعید جلال الدین مسعود شاه **بیت** مرفت
ده هزار گونه باد اندر سر . سودای هنر اکتفا داند در سر در میدان فراخ آثار جولان
کنان و از این طرف کمان کین بر گشاده با جمعی اعوان کینه اندوز کرده و آن بساط
افراخته و چهره بر افروخته همین که مجال فرصت و توان امکان گشت یافتند
جنبوانی بر بر امیر مسعود شاه تاختند امیر از تخالیدن دشمن و صورت غدر بی گمان بود و
و از آن مضیق و مهلکه مجال گریز نه چاره لاجرم گردن تسلیم بحکم تقدیر نهاد و تا مردان
دکر دا و میکردیدند و تیر بر جی برا و میزدند آخر الامر غره بیضای او که غره صبح ماتم
رسید سعادت بود بحیته حضر اشع مسکد رسیدند و آفتاب نور بخش را
کلاه حشمت از مفارق دولت در افتاد و آسمان چون شفق خون از
دیده باریدن گرفت و صبح چون ماتم رسیدگان پیراهن چاک کرد و

نهان

نهان و آشکار بر خاک تیره نشستند و اهل شیراز بیان خاص و عام ناله شیون
در پیوستند و فریاد و فغان از گوشه نشینان بسقف آسمان در پیوست
بیت پیری که از لطایف شخص عزیز او . گوئی که آفرید خدایش از روان پاک
ناگاه رفت از غم او و مصیبتش . قومی بجای جامه همه جان کنند چاک
ذکر ابتدای سلطنت پادشاه جهان جمال الدوله والدین امیر شیخ
خلد ملکه در روز نوزدهم رمضان سنه ثلاث اربعین سبعمایه که روزگار کین گذار بدستی
بدستی جراحت کرد و بدستی مرهم نهاد و طغرایش قل اللهم مالک الملک تؤتی
الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء . منشور سلطنت و شهریاری بنام سلطان
جهانبانان اسکندر زمان و دارای دوران وارث ملک سلیمان پناه اهل ایمان
بیت شاه دشمن کش گردن کش عالم فرسای . مالک ملک سلیمان ملک جم
فرمای جمال الدوله والدین امیر شیخ ابو اسحق موشح و موشی گردانیدند بجهت
معدلت گستر جهانبانان بکتبه اند و ذیل دیباچه معدلت گسترش فهرست
روزنامچه خسروان جهانبانان گشت و چهره حشمت برافروخت و گردن
شجاعت را بر افراخت و در ساعت شمع انتقام بر کشید و ریوی

بر دشمن آورد تا بهنگام آنکه رخسار آفتاب چون چهرهٔ مصلحت زده
کان زنگ گشت و هنگام نبرد گرم بود و کار بیکار ملاحت برقرار
از بس خون دلیران عرصهٔ میدان لالاگون شد **بیت** ز بس خون که گرد آمده اندر مغاک
چو لوکرد سرخ آتشین گشت خاک • در روز دیگر هم بدین قرار کوس نحري بنواختند
و هم از درون شهر از دو طرف صف آرا کرداندند و جمعی از اعیان و اهالی شیراز
بسبب موافقت باغنیتی طریق باطل اختیار کردند و بدان اصرار نمودند و فوج اعظم
و اکابر و اکثر عوام شهر طریق حق گرفتند و در مقام حق گذاری اثبات قدم
نمودند و فوج اعظم مدت بیست روز بدین نوع دراندرون شهر شیراز هردو
لشکر با یکدیگر بمبارزت و ملاحت اقدام مینمودند و فریاد از نهاد خلق آمد و جمهور
شیرازیان دست بدعای لا تحملنا ما لا طاقة لنا بر داشتند و روز دهم شوال
طایفهٔ کردان جنگ آزمای و جمعی پیادگان قلب شکن طریق حرب و ملاحت
بتقاعد هر روز در پیوستند و جمعی سواران و پیاده از طریق غیر معهود آمدند و
و محله بمحله در حکم تسخیر مساوردند وان یک نیمهٔ شهر مخلص و هواخواه باغنیتی بودند
جمله مسخر و زبون گشتند و اکثر روی بهزیمت نهادند و هم در آن روز

دودمان

دودمان شرع را چشم زخمی رسید و مشتی عوام سفله دست تاراج برآوردند و سد
سکندر شریعت را از تخیلات یأجوج مأجوج رخنهٔ فتنه پدید آمد و باغنیتی
طریق فرار اختیار کرد **رفتن باغنیتی در نواحی فا** لشکر جرار از بهر
کران و میان فراهم آورد و چون رایت سلطنت پناه از راه جره توجه نموده
و از راه تنگ کرم بصوب سروستان روی نمود بعزم آنکه دعیت در خطهٔ شیراز بان
لشکری جمع آمد که دران جهان فراخ بر ایشان تنگ شد و موکب عالم پناه
اسلام دیدند و در اطراف و اکناف سروستان منتشر گشت و باغنیتی چون
سواد لشکر بان عظمت و شوکت دید فساد رای و شر مغمه حرکت خود معاینه
کرد و توقع مجال و مکان راحت مستحیل دید و دل بر جنگ نهادند و چون مرغ ناگهان
خود را در دام دید **بیت** بیچاره دلم چو مرغ وحشی همچون ز نخجیر دام زلیست
ذکر محاربت باغنیتی امیر علی ابن مالک الاعظم المرحوم محمود شاه در سروستان
چون سپهر مزرعه امانی که عبارت از آن عهد قطره بود برسبزه زار سپهر پیدا آمد
مهر علی ان علی شوکت شیر ان زمان قلعه شفند همچون لعل سرخ روی و دلارا
داد با لشکری آراسته متوجه گشت و از دو طرف سواره و پیاده چون تار و سواد

شام سپاه در حرکت آمدند و اسباب طعن و ضرب گردان و آتش
حرب بالا گرفت و زبان تیغ از کام نیام بدر افتاد و امر الامر بحکم ما رمیت
اذ رمیت ولکن الله رمی و سر اندازان شب لقد برا زجبهٔ قضای لیقضی الله
امرا کان مفعولا و تیر پرتاب دادند و نیزه گذاران چرخ چنبری قران قدر و سهام
ایام تیغ یکی بر دشمنان راست کردند حقیقت لن یکفیکم ان یمدکم ربکم بثلثة آلاف
من الملائکة مسومین نطبو حوت و ما جعله الله الا بشری لکم و لتطمئن قلوبکم حسب حال
حضرت سلطنت پناه گشت فهزموهم باذن الله در اقطار و اصقاع جهان انتشار
یافت و لشکر یاغی باستی روی بهزیمت نهادند و قرعهٔ شکست بر قلب لشکر
دشمن افتاد و هر چه دست تدبیر بر هم نهاده بود مردان لشکر مردشکن
همه را لت پای زده از عرصهٔ دولت را بار دیگر بیخانیدند

ذکر هجوم لشکر یاغی باستی بار دویم باتفاق ملک اشرف و قصهٔ ابرقو و شرح تاراج انجا

چون طلیعهٔ مبارکی طالع سعد حضرت سلطنت پناه شهنشاه جمال الدوله والدین
امیر شیخ بن محمود شاه از انهزام امیرزاده یاغی باستی با مرکز عز و آنچه حشم
باز گردید و خطهٔ فارس بمیامن وصول رایات عظمت شعارش نمونهٔ روضهٔ ارم
اند و طریق مخالفت و نفاق میان اهل شیراز

بگی

بگی مسدود گشت در تحت سلطنت نشست و دست ظلم و بیداد از مملکت
برداشت و هم بدین نوع چند ماه تمام از روزنامهٔ ایام تمهید گشت
از آن طرف چون امیرزادهٔ اعظم یاغی باستی از شیراز باز گشت همچون سودا
زده دست در دامن خیال زده بلند از هر طرف مستعد اسباب و در جمع شمل و شتاب
لشکر سعی می‌نمود و فوجی عظیم از اعیان مملکت و طبقهٔ حکومت با او اتفاق
یاغی باستی با او اتفاق الکلمه شدند و چون جناب اشرف ملک اشرف
از ایلغ امیرزاده یاغی باستی وقوف یافت او نیز در مقصد عزیمت شیراز اتفاق
رای گشته در اول ماه رجب سنه اربع و اربعین و سبعمائه با کوکبهٔ لشکر عظیم عزیمت
توجه شیراز مصمم فرمودند و اتفاق طرف ابرقو افتاد صباح روز پنجشنبه
ثالث و عشرین رجب سنهٔ مذکور لشکری در شکل چون کوه آهن پیرامن خطهٔ ابر
ابرقو چون دایره بگرفت و خاک ابرقو که مرقد طاووس الحرمین و محیط انوار
ناموس جود فردوس صفت مرکز ازدحام معصیت بر بنیاد تخصاد دراوردند
گروهی از پیش کاران مخرقه که ایشان رزم سپاهی و طرز نیزه بازی ندیده بودند
بر خلاف آئین ندو مبارزت از خنجرگذاران شیر از نیزه بازی ندیده بودند

نیزه‌داران اصفهان برگرفتند ولیس حدیث النفس غیر ضلال بدانستند که
کار از داعیه عمل در غیر نهاده که شاهی که تدبیرش را بخون خلق خود مسخ کرده اند
و زاغ چون خواهد که زعن سود گردش لشکند فی الحکایه نادانسته بمقاومت این
لشکر برخواستند و در سور باره با تحصین نمودند و طایفه گزین داوری
را از خود غافل نمی شناختند و لشکری از نیزه و خطی نمیدانستند و بر سر باره و با
رو برو مبارزت برخاستند بلا بر سر خود فرود آوردند که یا باد مستمان
سر فرو داورده و ستیزه رفتند بدین نوع بر در شهر ابرقوه خیمه زدند و طناب کشیدند
و اهل ابرقو را از بیم در نفس در گلو نماند و خنجر کداری روی آوردند و ترکان بمعارضه
هجوم نمودند همچون شیاطین آتش فتنه را ساطین مملکت ابرقو انداختند و
ابرقوهیان کار ما افتاده بودند و سلاح و ساز را از دست بینداختند
و هیچ در کنجی خزیدند و سواران بایندوری شهر در آمدند شیران در ضربت اغنام
چگونه کلاغان با چنگ چکاوک و شاهین گرسنه با کبکان خوش خرام
و کبوتران در دام چون تیغ را اندیشید عتاب چو تیغی در آمدی طاقت من
حدیث جمله شه است و حیله و باه - ابرقوهیان همچون لوسن

کسه

کسته رسم هر یکی را ترکی بیابک افکن در پای کوشه بکوشه حیران و سرگشته نمیدیدند
وند اوقشکم از ضیم و دنار هم و اموالهم و از ضالم الطبیعا در میدوند و بسیاری
از مخدرات و اطفال و بیران و کوشه نشینان بجان دست بر و پای مال الواقعه
کشتند و وضیع و شریف در ربقه مذلت و یوخذ بالنواصی و الاقدام ازمساکن
مألوف بدر می کشتند فلدی الاتی و لاتذر در آمدند و اصقاع فرو میخواندند چون
طلمه انواع غارت خان و مان و مسلمانان را فساد معاغم و غنایم دست
کشوده داشتند و موج قلزم با اوج فلک رسید کشتی خان در دولتشان بدریای خون
فرو رفت و کی چاشت نداشت بخروار تومان زر و گوهر برداشت و
و شب بالوان با بر سر کوچه بخوابت بر خواست و تندر بکین منقار بر بر دارید
مالید چون خوشه دانه دند مسکر دیدند و کروهی که همچون یوسف در
کنار یعقوب تکیه داشتندی و در الواقعه تخت رده و بیتوا فرنا دمسنا واهلنا
الضر و جئنا ببضاعة مزجاة بر آوردند و چون نام روی بهزیمت آوردند از طرف
انتقام ایام در کار بود ناگاه مرغان خبر واقعه شیخ حسن بن تیمور
تاش که رابطه عقد ان سلطنت بود بگوش اعیان لشکر رسید و

ولشکری که همچون عقد ثریا بر هم او نجته بودند هم دران ساعت چون بنات
النعش در شمل و ثبات بمقام تفرقه درافتادند و در حال و در ساعت احوال
مملکت دگرگون شد و مزاج آن دیار از حال اعتدال باختلال اعتدال آمد و قهر درخت
نهاد ظلم را از بیخ برکندند و ندای اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة فاذا هم مبلسون
بگوش عالمیان دردادند و طریق مفازان از لشکر الم کشت و سرحد بازار
مستطان خالی ماند و این خاکساران عرصه روان و تغیر و تدبر و این مرکز تبدیل
و تغیرات و سلطنت این جهان آن چون روشنائی برق بی ثبات و بی دوام است
همچون شهد مسموم زرق و اگر حکام خوش کند و عاقبت مغز را انقطاعش
مشوش کند بیت چند ازین گونه گوشهای فلک چون فذالک همه شمار است
غم کاری مخور که بار دلست خون سرانجام کار دنیا است اب جام حیات مست
غرور مستی عمر اخمار است ذکر طایفه از اعیان و سلاطین مملکت
که در ایام دولت ملک سعید شرف الملة والدین امیر محمود شاه هر یک
بنوعی متصدی حکومت شیراز گشتند و در تاریخ سنه اربع و عشر و سبعمائه
که صاحب عادل خواجه عز الدین قوهدی جهت ضبط امور سلطنت و التعدیل

قانون

قانون مملکت بشیراز آمدند و در ان مدت چهل و هفت سال ممالک
فارس باستقلال در نظر ایالت نواب نامدار او بود و در تاریخ سنه
اربع و عشر و در تاریخ سنه خمس عشر و سبعمائه ملک اعظم شیخ بهلول را از
از برای ضبط امور مملکت بشیراز فرستاد و او مردی بسیار بزرگ و کاردان بود
و مدتی قلندری کرده بود و شهر بشهر گردیده بود و بتدریج تجارت روزگار حاصل
کرده و مدتی در شیراز و تدبیر و ترتیب مملکت برای او بود مفوض و او ضیاع چند
در شیراز بکمال شجاعت و حسن تدبیر او بظهور پیوست و بر سر روضه شیخ کبیر
قطب الاولیا المحققین ابو عبدالله ابن محمد خفیف قبه عالی از خالص المال خود بنا فرمود
و این ان از آثار مرضیه او در شیراز این قبه عالی است و در تاریخ سنه تسع و عشرین
و سبعمائه که امور مملکت بکلیه مفوض برای جهت ان ایلخان خداوندزاده کرد و خزینه
اتابک ابش بدست سعد بود نوئی اعظم امیر طغائی که همسر اسپ او بود راه
باستقاق و لطف شبانه ملک در سنه عشرین و سبعمائه بشیراز آمده و آثار معدلت
او چند عمارت پسندیده بظهور پیوست از ان جمله بیرون دروازه بستانی
بساخت و این باغ طغی مشهور است و بعد از مراجعت بدار ذوق یافت

وامر القتل شیراز کردند و در مدرسه خاوند زاده کرد حسین قراو بدولت و بعد
از مدتی بتاریخ خمس وعشرین وسبعمایه حاجی لقتی پسر امیر یحیی در شیراز باستحقاق
بود و استقلال حاکم گرد و سلطان خاتون خواهرزاده کرد و با شوهر او قرا احمد
بتاریخ سنه سبع وعشرین وسبعمایه متصدی امر حکومت گشت در شیراز ذکر آمدن مبارز
در شیراز و نواحی بدان مسافر یک در سنه ثلاثین وسبعمایه آخر عهد سلطان ابوسعید شیراز
آمد برای حکومت و امور مملکت نواب ملک اعظم سعید امیر غیاث الدین کیخسرو
بود با وجود او مدت فرمان در مملکت رونقی بظهور پیوست و امور مملکت داری بر نواب
او استمرار یافت و مدتی که در شیراز بود کار ملک با و متمشی می شد و در تاریخ
ماه ربیع الاول چون خبر وفات سلطان ابوسعید در شیراز منتشر گشت بیتی اعظم در امور
مسافر بظهور پیوست و شیرازیان غلبه کردند و امیر غیاث الدین کیخسرو و چند روز از ا
باز داشت و اخر الامر بطرف ارد و مراجعت کرد و در تاریخ ششم رجب سنه
ثلاثین وسبعمایه چون ملک اعظم سعید شهید شرف الدین محمود شاه
در ایام سلطنت ابوسعید خان شهید گشت نواب او در شهور سنه تسع وثلثین
وسبعمایه بشیراز آوردند و جمله اهل شیرازیان از وضیع و شریف و خورد و بزرگ

جامه سوگ در پوشیدند و بعضی با توبت شدند و از نور حضور بی وسوسه پیوست که در عهد
هیچکس دست نداده بود و در صحیح وقت اصل دوم در ذکر اعاظم و مشایخ
و اعیان شیراز و ائمه و افاضل فارس مشتمل بر شش طبقه طبقه اول در ذکر قطب
الاولیا والمحققین ابوعبدالله بن محمد خفیف و معاصران او و تاریخ وفات او و جمعی از ائمه
سلف تبلیغ بلیغ نموده و اسامی ولیت شیخ صاحب مکاشفه از شیراز
مثل محمد بن حنبل و احمد بن یحیی و ابوالقاسم ابن محمد و ابوالعباس شیرازی در طبقات
شیخه و کتب تواریخ مدون کرده اند و اگر تفحص رود هر قرنی و هر طبقی زیاده
از دولیت نفر بضبط توان آورد و لیکن اگر شرح هر یکی قلمی گردد و دشوار شود ما صحبت
ملال سید بنا برین بر ذکر بعضی از مشاهیر شیراز ایجاز و اختصار نموده اند
تبصره لمن تبصر و تذکره لمن اراد ان یذکره و منهم الشیخ الکبیر شیخ ابوعبدالله بن محمد
خفیف و تاج تارک ارباب تصوف و سلطان سراپرده تعرف نور حدیقه
یقین تمکین و نور حدقه یقین زین تصوف فضل و شرف شیخ الکبیر ابوعبدالله محمد
خفیف بن مبارکش بصد و سال رسید و جمعی گویند صد و هفده سال عزلت و
شیخ رکن الدین بنکی در بیت مبارکش ذکر کرده که صد سال

در طاعت کذرانید که هیچ ساعت بخلاف حق سر فرو نکذشت و اصلش
از دیلم بود اما مولود او در شیراز کشت و در انجا اسما یافت و مدتی بتحصیل علوم
و معارف مواظبت نمود و مدتی طریق مسافرت اختیار فرمود سه نوبت
حج فرمود و در دیار یمن بصحبت شیخ جنید رسید و حسین منصور را دریافته و در بار
سیم چون ببغداد رسید شیخ جنید وفات کرده بود و ابو محمد رویم مقام او
کشته بود شیخ الکبیر خرقه تصوف از دست او پوشید و بر مبادی حال شهر بصره
ابو الحسن اشعری را دریافته بود چون مراجعت فرمود روی بطریق معارف اورد
و قریب هجده پاره کتاب معتبر باز ماند که وی تصنیف کرده و در ان عهد سلطنت
فارس و خطه شیراز بعضد الدوله اختصاص داشت و عضد الدوله عظیم معتقد شیخ بود
و اکثر مهمات اهل استحقاق بان واسطه بجای اسعاف و انجاح ادی و در تاریخ ثلاث و عشرین
رمضان سنه احدی و ثلاثین و ثلاثمائه طائر روح مبارکش از قفس تن پرواز فرمود و بفردوس
برین باز کشت و فرمود من کلام من التصوف طریقه اهل الله ان قدر فیه
بذل الروح و الا فلا تشتغل بترهات الصوفیه و من معاصره ابو محمد جعفر الحذا شیخ شیر
طریقت چابک سوار عرصه حقیقت شاهباز بقول سالبه جلوکاه ٥

وصول

وصول مبارز میدان معنی خلوت نشین سراپرده تجلی مهر اسمان وفا
ابو محمد جعفر حذاد حجت جنید و اقران او یافته و شیخ ابو عبد الله خفیف
با او مصاحبی عظیم و تحجی قدیم داشت و اکثر اصحاب شیخ کبیر برانند که خرقه
تصوف او پوشیده بود و در طریق شجره خرقه شیخ کبیر چنین اورده ٥
اند که خرقه ابو شیخ جعفر حذاد و مرد او دار شیخ ابو عمر اصطخری و از وی شیخ تراب
نخشبی و از وی شقیق بلخی و از وی ابراهیم ادهم و از وی داود طائی و از وی حبیب
اعجمی و از وی موسی بن زید راعی و از وی اویس قرنی و از وی امیر المؤمنین
علی علیه السلام و از ایشان بمحمد مصطفی و شیخ بندار بن
حسام که از جمله مشاهیر مشایخ بود و در طریق معارف مشار الیه در شان ابو
ابو جعفر الحذاد فرمود ما رایت اتم حالا من جعفر عندی انه کان فوق الشبلی
و در طبقات مشایخ اورده اند که ابو عبد الله خفیف نقل کرده از مشایخ عراق
که گفته اند عجائب التصوف ثلاث اشارات الشبلی و نکت ا
و نکت المرتعش و حکایات جعفر الحذاد در زمان سلطنت عماد الدوله
عم عضد الدوله که اول جهانگیری از طبقات دیالمه بود و چون بعد از

تبعه مظفر بن باوقت در شیراز متولی امور سلطنت فارس گشت عظیم معتقد و
مرید شیخ ابوجعفر بودی و در آن زمان بوجود مبارک او همیشه افتخار
نمودی و بتاریخ سنه احدی و اربعین و ثلث مائه بجوار رحمت حق پیوست و لو
ولو عارض الحیا لعبرتی علی ما ترکت دیار تدخل مثابتی فیه وان الله ان تحلق
عندی انی خال من دیار من حیث منهم الفقر در کتاب شواهد منقولست
که ابوبکر شبلی فرموده لا تخلی الاسرار الا جعفر الحداد فهو الاستاد الاولیا من طبقه
الاولی من عظمی منهم الشیوخ من طبقه الاولی شیخ الشیوخ الشیراز صاحب تفرید
کاشف الاسرار التوحید مخزن الاسرار و مظهر الانوار ابوعبدالله الحسین ابن
محمد البیطار یگانه روزگار و مقتدای مشایخ کبار بود و در فنون علم اختصاص
داشت و با وجود آن جمال فقر اختیار مسافرت حجاز و عراق کرده
و دائم سفر طریق تفرید و تجرید مجاهدت سپرده و با شیخ کبیر قدس سره
صورت موافقت و مرافقت در غایت داشتی و در اسرار فقر
و علوم التصوف با یکدیگر نفسی میزدند و محققان زمانه در شان ابوعبدالله الحسین
بن محمد البیطار گفته اند که هر کس که شش روز قبر مبارک او زیارت
کند

کند و سه نوبت در شش شنبه متوالی بر سر قبر او حاضر شود و در سه شنبه ذکر
و ثنائی زیارت کند هر مرادی که در خاطرش باشد مهیا گردد و ا
و این صورت مکرر امتحان کرده اند و تجربت افتاده و در شهور سنه احدی
و سبعین و ثلاث مائه وفات یافت و مزار مشهور و متبرک مقابل مصلی طلب زمره
طالبان جهانست و خادم مزار او شیخ مسالک زین الدین ابوسعید بن صالح معروف
به بیطار و از کازرون بود و پدر او شیخ فرزند کازرونی گویند در کازرون شیخ
ابوعبدالله الحسین را در خواب دید و او دعوت فرمود تا تمام رسید و مدت عمر سی
در آن حضرت بسر برد و بتاریخ سنه سبع و سبعین و ثلاث وفات یافت
و مرقد مبارکش در بقعه بیطار در پایین قبر شیخ ابوعبدالله الحسین است و امروز از جمله متبرکات
مشایخ شیراز است و منهم الشیخ العالم المتقین المتقی شیخ حسین بن احمد
معروف به یار یار سالک مرتاض و ثابت قدم بود و در فقر و تجرید بمقام تمکین
داشت و در اوایل مسافرت بسیار کرده بود و بزیارت کعبه معظمه مکرم و معزز
شده بود و خرقه تصوف از شیخ کبیر پوشیده بود و خرقه تصوف از شیخ
و سالها در صحبت و خدمت او رسوخ قدم نموده و شیخ ابوشجاع

ابراهیم الکازرونی خرقه تصوف از او داشت و در کازرون بیست و هفت
سالگی پدرش او را بخدمت شیخ حسین آورد و چون سیمای ولایت
از جبین او مشاهده نمود و هم جلیس خودش بشارت آورد و بعضی چنین نقل
کرده اند که شیخ کبیر هنوز در صورت بود و شیخ مرشد آن حضرت و بصحبت مبارک
شیخ مشرف گردانید و تاریخ وفات او در سنه احدی و تسعین و ثلاثمائة و
وفات یافت و پنجاه سال زمستان و تابستان بی سراویل یک جبه صوف مرقع
بسر برد که در آن مدت دیگر لباس نپوشید و مرقد مبارکش در جوار
شیخ کبیر پس پشت او مرقدش در میان دو قبر که متصل است بقبر
منکوحه شیخ قدس سره اولین قبر اوست منهم الشیخ الزاهد السالک الخادم المبارک
الحسن بن علی معروف بابی احمد صغیر از جمله خادمان ثابت قدم بود
و شب همه شب بعبادت بسر بردی و روز همه روز بخدمت شیخ سی و پنج
سال خدمت کرد نقل است از ابی احمد صغیر که یک روز از حضرت
شیخ کبیر سؤال کرد که درویش صابر که شانزده روز بجوع و گرسنگی
بسر برد و روز چهارم بقدر دفع جوع اکل نموده و حضرت شیخ در شان

آن

آن فرموده که والله ما هو الا مه سجاده لان کی درویش بود که ای بی انصاف
بود مدت هفتاد سال در فقر و خدمت بسر برد و بتاریخ سنه اربع و ثمانین
و ثلاثمائة وفات یافت و هم در جوار شیخ کبیر در پس پشت ابی محمد کبیر مدفونست
قبر مبارکش متصل است بقبر او و قبر منکوحه شیخ پیوسته است و منهم الشیخ العارف
شیخ ابو الحسن بن محمد البیطاری که بشیخ الشیوخ اشتهار دارد و تاریخ وفات
او و او فقیری سالک صاحب خیر بود و چهار نوبت حج گذارده بود و مدتی
در هند و ترکستان اقامت ساخت و بعد از مراجعت سبیل فقر و طریق تصوف
اختیار کرده و در آخر حال شیخ کبیر قدس سره از اوایل احوال او بود قال رأیت
النبی صلی الله علیه وآله وسلم فقبل صدری و انا اری من خلفی کما اری من امامی
یک شب بخواب دید که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم سینه او را بوسیدی
از آن مدت باز دیده دلش چنان روشن گشت که در عالم ظاهر و غایب حاضر
بودی و پیش و پس یکسان بودی و جمله را میدید و تاریخ وفات در رمضان سنه خمس و عشر
و اربعمائه بوده و در بیضا مدفونست و در بقعه زمینی که به تل بیضا معروفست
و در آن عهد نوبت سلطنت در فارس بخسرو بن فیروز بن عضد الدوله بتعریض قادر

بالله خلیفه مشتهر گشته بود و پیوسته متردد بخدمتش بودی و بهمت او مستظهر بود
ومنهم الشیخ الزاهد المتورع صاحب الالمامات جامع الفضل والتقوی ابو عبد
الرحمن عبد الله ابن جعفر الکازرونی در وفور فضل و کمال نظیر نداشت و در مذهب نبوی در عصر
خود یگانه بود و اصل مبارکش از طرف خراسان بوده و بازرگانی کرفت و علم معلی
بوده انتشار یافته و در شهور سنه اربعین وثلثمائه بشیراز امد و اقامت فرموده و اخر عهد در جو
شیراز امد و مسکن ساخت از بیرون دروازه شیخ کبیر قدس سره مدتی خدمت او
تردد میفرمودند و هر روز از محلت درب خفیف متوجه میگشت در علوم حدیث
سعی مینمود و از جمله سادات و شیخ الشیوخ کبیر یکی او در خدمتش بوده و هم در شیراز
در مقام مالوف وفات یافته و از زمان هم در ان جایگاه مدفونست و مزار مبارکش
بازرگانان مشهور گشته و اکنون از جملهٔ قوی اعمال در ارکان دینی معمور و مشهور است
ومنهم الشیخ الاجل الزاهد السید الابدال ابو عبد الله محمد ابن عبد الرحمن المفارلضی علی و افر
و فضلی ظاهر و اعتقادی تمام بشیخ داشت و در طریق ورع و کمال دین سروری از اقران
و اکفا قصب السبق ربوده و از زمان صبی طفولیت تا ایام کمال و حال دین سروری
و اوان رجولیت بنظر طریقت شیخ کبیر پرورش یافته بود و در مسجد بلبلان

که مسکن

که مسکن مالوف او بود پیوسته وعظ فرمودی و خلق را بزهد و طاعت ترغیب
و تحریص نمودی و مدتی در علم حدیث نبوی و ضبط و اختیار سخن مصطفوی بر طرز
مشایخ سلف شیخ محمود بتقدیم رسانیدن و در ان عصر علوم خاصه در ین فن
بمشار الیه و معتمد فیه طلاب گشته بود و بتاریخ سنه احدی عشر والعباد بجوار حق
پیوست و هم در فضای ان مسجد مدفونست و تا غایت اتفاق بنا و عمارتی بران
خانه افتاده و ان مسجد بر کنار مقبره بلبلان واقع است از راه کذر درب کازرون و
این ضعیف است از پدر بزرگوار خود شیخ الاسلام شهاب الدین حمزه زرکوب
طاب ثراه استماع دارم که از شیخ الشیوخ قدوة العارفین نجیب الملة والدین علی
ابن برغش که از ارباب سلوک بود روایت میکند که در شان مزار مقدس
شیخ ابی عبد الله مفارلضی می گفت که قبر او در فضای خلق مجرب تریاک
اکبر است بهر جا که متوجه کردند مقصود در حال مترصد باید بود پدرم فرموده
که بکرات در نیوقت صورت امتحان کردم و تجربه افتاد و این معنی که ایشان
بدان فرموده بود از روح پاک او معاینه یافتم و عنقریب مقصود حاصل
امده و ذالک فضل الله ومنهم الشیخ والامام العالم الارشد صاحب

الحالات الغريبة والكاشفات للمشكلات العجيبة ابو عبد الله محمد ابن عبد الله
معروف به باباكوهي در فنون علم متبحر بود و بكمالات فضل متحلي باستماع
خصال حميده متخصص در ريعان شباب و عنفوان عمر در سفر بصره بخدمت
شيخ ابو الحسن شعري رسيده و در مجلس او مباحثه كرده و بموقع ارتضا تحسين رسيده و
وشيخ ابو سعيد ابو الخير را در نيشابور بصحبت رسيده و ابو العباس نهاوندي را كه از جمله خلفاي
شيخ كبير بوده در نهاوند دريافته و در ميان ايشان مباحثها رفته و در نكتهاي تصوف و
وطرز معارف اعتراف بوفور فضل و كمال حال او اعتراف نموده اند و بعضي برانند كه از معاصران
شيخ كبير بوده و در مبادي حال صحبت او دريافته و بعد از ان طريق مسافرت اختيار نموده
و چون مراجعت نمود در كوهي كه در صوب شيراز افتاده اقامت كرد و هم در انجا وفات
كرد و قبر او در سر اين كوه زيارتگاهي معتبر است بباباكوهي مشهور است وفات او
ابو سعيد بن ابو الخير در سنه اربع واربعين واربعمائه بوده و منهم الشيخ الاسلام الفا
الفاضل الزاهد الكاشف الحقاني منبع الدقايق ابو زرعه عبد الله ابن محمد بن
ايوب او بعضي ظاهر و باطن بعلم و عمل اراسته بود و در زمان شيخ الكبير بشيراز
امد و صحبت مبارك او دريافت و در جامع شيراز وعظ فرمودي
و مقبول القول بودي و خواص و عوام جمله معتقد گشتند چنانكه كرامات

ظاهر

ظاهر از و رسيده بدان متقن بودند و هم در شيراز بتاريخ سنه خمس وعشر واربعمائه وفات
يافت و بر سر گورستان محمد باغ بود بقعه كرده بيان زرعه اشتهار دارد
مدفونست منهم الشيخ الزاهد الورع ذو الواردات العجيبة احمد ابن الحسين النساج
كه طريق تصوف و طرز زهد و گوشه نشيني چاره بود كه بر قدم قدما دوخته بود
و شمع در گلشن عبارتش برافروخته همچون بمعرض نفحات قدس فارغ البال متمكن
الحال بودي و در اين چهار ديوار اركان و شش جهت اشخوان جز بمنهات رباني
اعتماد نكردي و در اين خرابه دنيا مدت العمر تكيه گاهي نساختي و شيخ الكبير ابو عبد الله
الخفيف قدس سره در مبادي حال مقتدر در خدمتش و همواره از انفاس قدسي اثارش
استمداد نمودي و بتاريخ سنه اربعين و ثلثمائه بجوار رحمت حق پيوست و در مزار ام كلثوم مدفونست
ومنهم الشيخ الشيوخ ابو شجاع الحسين ابن منصور در مهد بدايت احوال از فلك
اقبال و دايه افضال بشهر توفيق مربي در مهد عهد بر رضاع صدق ثبات قدس سره بين
و در مراحل طريقت مركب جهاد دوانيده و از اقران و اكفا گوي سبق ربوده
و از جمله معاصران و مصاحبان ابو عبد الله محمد حنيف بوده و بتاريخ سنه احدي
وخمس وثلث مائه وفات يافت و بر بالاي سر محمد حنيف در مزاري

معروف بمزار شیخ منصور بن ابی علی که خلیفه و رفیق او بود متهم الشیخ
المحقق العارف زنی چند طلاق بر گوشه چادر بسته و صدق صحبت
خدمت الله و رسول را سرمایه روزگار ساخته بعنوان دردل عزیز الله تبارک
عصر جای کرامده ابو عبدالله ابن خفیف و نظری او دران عهد باوا النبی عظیم
داشته‌ی و بتاریخ سنه اربع و خمسین و ثلاثمایه وفات یافت و در
مزار مذکور مدفونست و قبرا و قبر ابی شجاع متصل است طبقه دویم در ذکر شیخ
المرشد ابی اسحق ابراهیم بن شهریار الکازرونی و طایفه از ائمه و مشایخ که معاصر
او بوده اند ما و شیخ المحقق العارف المعروف المتفضل العنوف ابو اثق
بالاصول الناطق بالاوصول المکرم الکریم ابو اسحق ابراهیم بن شهریار
الکازرونی سر بازسر اندازان طریقت و سردار انجمن حقیقت ابراهیم عمار سر
موسی اطوار انوار ابو اسحق بن ابراهیم ابن شهریار الکازرونی سقا مقابره
قدضمنه بر تبعها و مولود مبارکش از نورد کازرون بوده پدرش شهریار
در بدایت حال مسلمانرا معاون بوده و مادرش ماه نوبه نام
داشت و دولت اسلام دریافته بود و محجوب همه ملتی و

مقبول

و مقبول همه فرقی چون ابراهیم بود و درمیان اولیا برکات اقدام
مبارکش باطراف و اصقاع جهان رسیده مشایخ عراق و کرمانرا
دریافته بود و شصت و چهار خانقاه را اساس فرموده و هر یکیرا اسفره
مرتب داشت و بر سر او کماشته مقرر کرده بودی که مصالح ان بقعه اقدام نمودی
وان خوانق را جمله مرتب و معمور میداشتی و طیب و چهار کبر و یهود بدست
او مسلمان شده و بمشاوره در جهاد طوایف کبران و لشکر کفار مبارزت
می نمود از این معنی او را شیخ غازی می گفتند و سن هفتاد و دو سال سید ابو سعید
ابو الخیر با او معاصر بوده و میان ایشان مکاتبات رفته بود دران عصر
سلطنت و ایالت و حکومت فارس و بغداد و واقعه کلی و انقضای مملکت
خسرو فیروز بن عضد الدوله بخلف با دارا و سلطان الدوله فنا خسرو بن بلخ قرار
کرفته بود و تاریخ وفاتش در ذی القعده سنه ست و عشرین و اربعمایه بود و مزار مبارکش
چون قبله اهل اقبال مقبل لب طلب جهانیان افتاده و همچون کعبه معظمه
در عموم مطاف اسلامیان بل من جمله شیوخ الدین ادرکو الصحبة الشیخ
الامام و الحبر الالهام منبع الفضایل و الکمال هادی الطریق ابو اسحاق ابراهیم
ابن علی ابن یوسف فیروزابادی فهو الامام الواحد الفرد العالم تاج الفقها

وسراج الاولیاء واسطهٔ عقد وفضل ونقطهٔ پرکار علوم استبین تمکین دینی
برج تقوی مراسم علوم ومعارف ومعالم شرعیات بنوعی احیا فرمود
که جان علما سلف بدان سان زنده وشرح نموده هنوز دست از استین بلو
بلوغ در نکرده بود که جوامع علوم شرعی ودنیوی ودینی او را حاصل گشته وچهل وچهار
پاره کتاب تصنیف کرده در فنون علوم وکتاب مهذب فقه در چهار
جلد از مصنفات اوست ودر اوایل حال چون عزیمت سفر بغداد جزم کرده
کرده استجازه از حضرت شیخ مرشد ابو اسحق کازرونی کرده والتماس
همت نمود ودعائی از حضرتش درخواست کرد وشیخ در شان او این
دعا گفت که اللهم فقهه فی الدین واجعله امام المسلمین ودر بغداد مفتی مدرس
گشته وامور شرعیات انجا موقوف برای متین او بود وامرا ابو اسحق
شیرازی می گفتند ودر ایام خلافت المقتدی بامر الله با او بیعت نکردند وحضرت
بغداد وامر خلافت بر او استقرار یافت ودر تاریخ سنه تسعین وسبع
واربعمائه وفات یافت ودر مدینه السلام نزدیک اطرمین مدفونست
بمزاری که مشهور بقرب درب خلجان ومنهم الامام الفاضل المجتهد ابو طاهر
محمد

محمد بن عبدالله ابن الحسين البزاری قاضی القضاة فارس بوده ومتکلم در فنون
علوم ومبادی حال مسافرت حجاز وعراق فرموده ومدت پنجاه
در شاه نه حکم شرع مصطفوی موافق ومطابق مقتضی شریعت بتقدیم رسانید
فصل یا قام خصمان من مجلسه در سنه اثنین وتسعین واربعمائه وفات یافته
المتفرد
ومنهم الشيخ الامام الموحد العالم ابو حیان علی التوحیدی البغدادی امام مجتهد
بود وجامع علوم ومعارف در طرز مکاشفات نظیر نداشت وکتاب بصائر
فی الرجا بیراز جمله تصانیف اوست ودر طریق توحید زبانی خاص داشت
وپیوسته در محبت وقانون مجادله بلغاء وعهد فصحاء زمان را الزام واسکات
فرمودی ودر تاریخ سنه اربع عشر واربعمائه وفات یافت نقل است که شیخ الشیوخ
الشیوخ عصر بود اما چنانکه در خواب دید پرسید که فعل الله بک قال غفر الله
لی علی رغمک روزی دیگر دید باصحاب گفت تا او را الشیراز نقل کردند ودر
ودر سر قبر ابی حیان حاضر گشت ونزد نماز گذارد وایشان فرمود تا لوحی
ساختند وبران نوشتند که هذا قبر ابو حیان التوحیدی ودر سر او نهادند
شیخ ابو شجاع المقاریضی در کتاب ... بدین نوع ذکر فرمود اما این

ضعیف از پدر خود شیخ الاسلام شهاب الدین ابو الخیر بن الحسین
ابن المودود المشتهر بزرکوب شنیدم که ابو حیان توحیدی بغدادی
بر درب خفیف بر مقبره که قبلی مزار شیخ کبیر افتاده مدفونست چون
تتبع کردم لوحی دیدم بران نوشته که هذا قبر ابو حیان التوحیدی سنه ستین وثلاث

ومنهم العالم المعلم والامام المنفرد ابو محمد الحسن بن علی بن حاتم الجری عالمی متبحر
متورع بوده ودر فنون علوم بی نظیر ومن الیه جیدها کتاب تصنیف کرده چون
التمیز از جمله مصنفات اوست ووعظ فرمودی در مسجد جامع شیراز بوی ا
اختصاص داشت وبرادرش شیخ ابو نصر خبری بعد از وقایم مقام او گشت
وابو القاسم ابن ابو محمد در شیراز بر لشکر اسلام حکم داشت ومنصب امارت
حق غازیان باو اختصاص داشت ودر تحت ایالت او بود وابو سعید برادرش
بعد از او قایم مقام عم وپدر گشت وفات ابو حسن سنه ستة وعشرین واربعمائة
در محله باب [illegible] که بباخری اشتهار دارد مدفونست ومنهم الشیخ الامام
المنفرد ابو بکر بن محمد بن سلمة شخصی کریم النفس وهو قطب طریقت وسواد [illegible]
حقیقت بوده جامه عصمتش کوی در کارگاه طهارت یافته بودند ودر

بدو

در بدو حال وعنفوان صبی با شیخ ابی عبد الله مقاریضی اقامت کرد وطریقت
صحبت الکنده داشت وعمرش بصد سال رسید وهفتاد سال در رباط مقاریضی
اقامت کرد که از طریق معارف وطریق التصوف اصلا انحراف ننمود
با امام وقت ابو طاهر محمد وراق که قاضی القضاة ابن عمه بود محبتی عظیم بود وجود
فضل وکمال وعلم ومحل اجتهاد وحکومت بحضرتش متردد بودی واستماع
کلمات ومعارفات از وی میفرمود بتاریخ سنه سبع واربعین واربعمائة و
وفات یافت ودر رباط مقاریضی مدفونست فصل در ذکر شیخ ابو القاسم
ابن عبدان شیخ ابی عبد الله الحرابصی ونظرا والشان الشیخ الامام القدوة المحدث
سید المتکلمین ابو القاسم الحسین ابن محمد ابن عمر بن عبدان واسطه عقد فضل
شافعیه دریای طریقت ونقطه پرکار فتوت بود مراسم طریق التصوف
بنوعی احیا فرمود که سجاده طریقت بدو مباهات نمود ودر جامع شیراز مجالس
انس واملا واحادیث بدو اختصاص داشت وهمواره پا بر سر منبر وعظ
فرمودی ومدتی مبنای حال مجاورت حرم کعبه نمودی وقریب
امانت انجامی کرده ودر تاریخ سنه تسع وثلاثین واربعمائة وفات کرده بود

وباکلنجار که از سلاطین دیالمه بود بحسن اعتقاد وکمال معدلت ودران عهد بسر
امر بود وفرمود که ذهبت من دولتنا برکته سال دیگر باکلنجار وفات
یافت **ومنهم الشیخ الامام حبر** العلم بحر المعروف المعروف فارس
القرآن صاحب البرهان ابو عبدالله احمد بن علی المقری الحریصی تا بوده نهال
فضل واز بار نشسته وعقلی نژاد بود روح را ملقی در میدان حقیقت رام کرده
وهمواره خاطر تیزتوش بطمع گوهای مجلس ارباب طریقت را پرگهر کردی و در روایات
عالیات او در احادیث نبویه کنار ودامان مستمعان پرانک گشتی
واصل محمد در شاپور بود وسه از تشریف شریف مشرف گردانید و هیکل
ساخته وروایت احادیث وکتب تصوف از ابی عبدالله المسلمی
داشت وابونصر سرای امام عصر ویگانه زمان واز جمله معاصران او بود از حضرت
او روایت احادیث میفرمود ودر شهور سنه سبع واربعمائه در شیراز
وفات یافت ودر محله ذرک رباط مشهور بشهید الحریصی مدفون است
ومنهم الشیخ الرابع المعارف ابوبکر عبدالله بن الحسین المعروف بعلاف
یگانه عصر ومشارالیه زمان بود وهیچ حرکت گشته وچون حر ومن بین

بود ونظرگاه جمالش چون آینه علم الیقین عکس انداز گشته وچون گردون
پشت دوتا کردی تا آستان آستانه انرا بوسه دادی ودولت یاد
باو تکیه داشتی تا مراد از و درکنار نهادی ودر شهور ثمانین واربعمائه وفات یافت
وقبر مبارکش معروف بر در دروازه اصطخر بمزار شیخ حسن کیا اشتهار دارد
وامروز از فواضل عارفه عمیمه صاحب اعظم دستور عدل الاکرم ولی الایادی والنعم
والی خط الجود والکرم مفیض الخیرات میسر ساق المراد ممهد القواعد والحسنات
حاجی قوام الدین اعز الله انصاره بر سر مرقد مبارکش قبه عالی برآورده وطاق رواق
برکشیده چنانکه امروز محط رحال وآمال زمره طالبان جهان آفرینده وطبقه مشا
مشایخ وائمه وسادات وعلما وهنرمندان هر یکرا علی قدرهم
وحجتهم دران قبه مبارکه مخلی پدید فرموده ورسمی وجهتی معین کرده از آن جمله
آثار خیرات واینچنین در سه شش اربک عمارت بقعه مبارکست
فقیر از والده مغفور خود شنیدم که زیارت قبر مبارک سید حسن کیا
قدس سره که از مشاهیر بقاع الخیر شیراز است وقریب عدد سبع شب
شب جمعه وقت غروب آفتاب از جهت قضاء جمیع حوائج مفید
است وجمعی از اکثر اکابر تجربه نموده اند واین معنی تاثیری عظیم دارد
وبنده خود نیز تجربه نموده ام **طبقه نهم** فی ذکر الشیخ الامام

المحقق هادی الطریق الکاشف الحقایق ابو شجاع محمد ابن سعدان المقارضی
ونظرا الیه شیخ الامام الربانی بحر المعارف والمعانی کهف الاولیاء وسید
الاولیاء ابو شجاع المقارضی که تاج تارک ارباب تعرف سیما فیه بحر التصوف
ذریح تقوی دری برج معنی و طراز معارف و شمس تحقیق نظیر خود نداشت
و در فنون علوم متبحر بوده و از تصانیف او امروز چند کتاب معتبر
مشهورست از جمله کتاب ثمر مقارضی که در شیوخ ذکر اوصاف و مشایخ و ائمه سنت
و در تبع طبقه جمع فرموده اکنون ترجمان معارف قوم است و مقارضی مدفو
نست ومنهم الشیخ المحققین والفرد المدقق شیخ الشیوخ سراج الدین محمود ابن
شیخ الشیوخ خلیفه عبد السلام ابن شیخ احمد سالیه مقتدای جهان و سوده
العرفا مشایخ زمان بود و در کشف الحقایق و توحید ربانی بیانی عجیب
داشت و صدر ارباب عرفان شیخ روزبهان قدس سره
با وجود دوام حضور و کمال حال خرقه از وی داشت و در رموز توحید و
حقایق توحید در عهد اوایل و سلطنت شیراز بحضرت اتابک ما
باستقرار اختصاص داشت و بتاریخ سنه اثنین وستین وخمسمائه

بجوار

بجوار رحمت حق پیوست و خلف نامدار او شیخ عالم قطب الدین محمد
قایم مقام او گشت ومنهم الشیخ الامام الخطیب الاوحد امام المسجد ابو
المبارک الذی اسمه عبد العزیز ابن محمد ابن منصور بن ابراهیم یگانه و مقتدای بنی
جهان بود و قطرات فواید بحر علوم او در اصداف سینه طلاب دُرها
شب افروز نهاده و سحاب فضلش حوصله طمع سلاک را ابر غرور خود
ساخته و خطابت و امامت مسجد جامع شیراز از جانب اختصاص داشت
و هر روز جامع از ائمه و فضلا و اعیان مملکت حاضر می گشتند و احادیث
نبوی در خدمتش استماع می نمودند و بتاریخ سنه تسع و خمسین و خمسمائه وفات یافت
و در درب سلم مدفونست و در آن عهد اتابک ابن زنگی ابن مودود برادرزاده
سنقر بود ومنهم الشیخ الامام العارف ابو شجاع المبارک المعروف ابن محمد
المبارک بباغ بوستان از جمله مشاهیر فضلا و امام و ائمه عصر بود
و در علوم و حدیث و معرفت در عصر خود مانند نداشت و امام شیخ الکریم
ابو المیمون رشید شاشی از جمله برادر او بود و روایت احادیث
از جانب او میفرمود و صحبت ابی شجاع محمد ابن سعدان المقارضی

راه یافته بود از حدیث او اخبارات حاصل کرده بود و بتاریخ سنه ثمان و
ثمانین و خمسمائه وفات یافت و منهم القاضی ابو منصور عبد الله
عبد الرحیم ابن محمد ابن یحیی القاضی الشرازی در شیراز بفضل و تقوی نظیر نداشت
و در فنون علوم تصنیفات سیما احادیث نبوی معتبر داشت و کتاب
تبیین فی علوم الدین که از مصنفات شیخ ابی عبد الله حریصی است روایت
از مصنف میفرمود و پدر او قاضی برابی بود و حکم قضای و ثلاثین ممالک
فارس از پدر و جد بتوارث بدو رسیده بود و بشهور سنه تسع و ثلاثین و خمسمائه
وفات یافت در جوار جد او بزرگوار خود مدفونست و منهم الشیخ الامام
مفتی المذهبین شهاب الدین ابو بکر بن محمد بن احمد البیضائی از جمله مشایخ
و مشاهیر شیراز بود و معتقد فیه خواص و عوام و شیخ الشیوخ خواجه شمس الدین
محمد بن امام رکن الدین بن شهاب الدین بیضائی از نسل آن بزرگوار بوده
و در سنه خمس و ستین و خمسمائه بجوار رحمت حق پیوست و هم در شیراز پایین مرقد
ابی شایب که بموی رسول اشتهار دارد مدفونست مدرسه و منهم
الشیخ الامام الزاهد کهف الائمة المتورع عبد الرحمان ابن سعید

از جمله

از جمله زهاد و صاحب مکاشفات زمان بوده و در علوم ظاهر روزگاری
سعی فرموده و هستون عزلت و انزوا اختیار فرموده و بتاریخ سنه
سبع و ستین و خمسمائه وفات یافت در جوار شیخ احمد ابن الحسین هم در اندرون
مزار مبارک اوست و منهم الشیخ الامام ابو طاهر محمد ابن ابی نصر الشیرازی
از جمله مشایخ و مشاهیر بفضل و تقوی سرآمد بود بتاریخ سنه ثلث و خمسین و خمسمائه
وفات یافت و در مدرسه الطرف عالی قبر شیخ مسلم مدفونست و منهم
الشیخ الامام المفتی شیخ الاسلام قطب الدین ابو محمد عبد الله ابن علی بن
الحسین المکی شیخ الشیوخ فارس و مقتدا بود و در طرز معارف و طریق توحید
و نکته گذاری بیانی شافی داشت در طور حقایق و ثبات قدم فایق بر تمامی
و حکام مینمودی و وجوه مشایخ و ائمه شیراز و اعیان آن مملکت بوجوه او مستظهر
بودندی و در میان قوم شیخ الاسلام اشتهار داشت و در عصر او از مشایخ
اطراف سلطان العارفین سید احمد کبیر قدس سره در معبد شیخ ضیاء الدین
ابو النجیب سهروردی و عبد القادر جیلانی در بغداد با خدمت او مو
مؤاخاتی داشتند و غایبانه با یکدیگر تحفی می نمودند و در سنه اثنین

وستین وخمسمایه وفات یافت و مزار مبارکش بکوچه کچ پزان مشهورست

ومنهم الشیخ المقدم فخر الطالبین مرشد السالکین روزبهان وار اولاد

نامدار او شیخ الاسلام مذکور هر دو پسر او بودند و بزهد و تقوی و ورع بر پدر

بزرگوار خود رسیده بود و بعد از وفات قایم مقام گشتند و هر یک

علامه زمان و مقتدای جهان بودند و المشهور سنه ثمانین و خمسمایه درگذشتند

و در جوار پدر بزرگوار بمزار معروف شیخ الاسلام مدفونند الطبقة الرابع فی

ذکر شیخ العارف روزبهان بن نصر الدین فی عصرهم الشیخ الشیوخ

الزمان جنید الرحمن شطاح جهان ابو محمد روزبهان بن ابی نصر البقلی قد

قدس سره مقتدای ارباب طریقت و پیشوای اصحاب حقیقت بود و

و در فنون علم نظیر نداشت و تصانیف او چه مشهور و مدون است و باقصی

اقطاع مملکت اسلام انتشار یافته بود و قریب سی پاره کتاب در علوم و

مقامات و عجایب حالات او از او تحریر است که در شرح منطقی

از آن شروع توان نمود و از مشایخ عظام که بشرف صحبت مبارک آ

کهری و شیخ ابو القاسم خاوی جمله بصحبت مبارک او استفاده یافته بو

بودند

او دریافته بودند شیخ علی
لالا و شیخ بهان ازدوی
و شیخ مبارک

بودند اتابک سعد بن زنگی و اتابک ابوبکر ابن سعد که در آن عهد سلطنت

و ایالت فارس اختصاص داشتند بمجاورت معاصرت آنحضرت

مستبشر و مفتخر بودندی و تربت مبارکش بهشتاد سال رسیده بود و در شهور

سنه ست و ستمایه روح مقدسش بریاض فردوس اعلی گردیده و خاکش امروز

مقبل لب طلب زوار جهان و قبله گاه عاشقان روی زمین و سالکان ما

زمانست ومنهم الشیخ الشیوخ فی عصره بحکم الولایة شیخ الاسلام

السعید عز الدین مودود ابن محمد ابن معین الدین محمود المشتهر بزرکوب

الشیرازی جناب قدس اسرارش مقبل اصحاب حاجات و مقبول ارباب

مهمات بوده و غوثیار همچون پدر بود و حسن کار را بجای داد و در زمان

و مرشد همه بودی و جد او معین الدین محمود را که اشراف و محتشم

دار الملک اصفهان بود و بتاریخ سنه اربع و خمسین و خمسمایه در طریق مسافرت

با حضرت سلطان العارفین سید احمد کبیر قدس سره اتفاق مصاحبت

افتاده و مدتی در ملازمت آنحضرت بود و انه کان ابن من صلب معین

الدین محمد و الدا صالحا یتبع اثری و یکون خلیفتی فی العجم تعدی تخذا

الفقرا چون در تاریخ سنه اثنین و ستین و خمسمایه در طریق مسافرتش با

وشیخ الشیوخ مذکور مولود گشت وکمال سعد وآثار نجابت در سیمای او نشانها
افتاد واکثر واغلب اصحاب قلوب فرمودند که خلیفه سید احمد از غیب لسان
باز داد که در عجم مولود خواهد گشت مبشت الفرزند مبارک وآثار بهروزی
وکمال استعداد او نافیوما در احوال وترقی وتضاعف می پذیرد ولعد از وفات
معین الدین بتاریخ سنه سبع وسبعین وخمسمائه از آن بشر از او رده وعهد سلطنت
اتابک سعد بود بنابر آنچه تعلق قرابتی با شیخ روزبهان بن نصر قدس سره داشت
خواست که آن فرقت معنوی دیگر ضم گرداند وبجوی حسدی که بود خواست
که بکرجت روحانی ملاصوت شود از برگرفت وبحضرت شیخ برد وقصه
معین الدین پدرش وبشارتی که سلطان العارفین سید احمد کبیر فرموده بود عرضه
داشت وشیخ چون سیمای ولایت در ناصیه او تفرس فرمود دست محبت در حجره
دل لحب یگانگی بزد ودر ولایت جان بنکه ولایت بیام اوردن گرفت
بر مضمون این دو بیت انشا کرد **بیت** جانان بخوی نکو اورده است
یاران کرم وفتنه خو اورده است نیک اهل کافرین بر قدمت اینجا
اینجا نه تو آمدی که او اورده است وتعویذ محبتش بر بازو لست ودر پهلوی خود
خودش جای داد ومطارحات اسرار ملکوتی وعیش و

وتجلیات

و تجلیات لاهوتی از جمال حال چهره نور بارش دمبدم در دین شیخ
روزبهان عکس انداز میگشت قال مرحبا بک واسالک **بیت** چو
چو تو نمودی جمال عشق بتان . شد هوس وکار زین دلبران . کار توای ولیس ما را
کاسی دیگرگون داده وا ساسی دیگرگون نهادند سبا که ما با تو یک پیراهن ویک
پوست گشتم به جس روحانیان خلطنا به با **بیت** در دین دل
نشستی ویک جای گرفت واندوه توام زفرق تا پای گرفت
فی الجمله صور محبت در حجره الاسود سینه منقوش ساخت وصورت عشق
او در صفحه سینه جان مسطور گردانید وسی سال مجاور شیخ گشت واز جمله کلمات
شیخ روزبهان قدس سره که در حق شیخ فرموده یکی آنست که در وقت مطار
مطارحات انوار قدس ذات لم یزل تجلی من زیارت از سیصد بار در جمال
چهره مولود ودود شهود تجلی ذات جل جلاله معاینه یافت ولعد از وفات
شیخ روزبهان نوبت اول چون عزیمت سفر حجاز توجه فرمود از انجه
شیخ الشیوخ اوحدی کرمانی وشیخ رکن الدین سنجانی مراجعت فرمود
وفتوحاتی عظیم داشت وبار دوم در بغداد حضرت شیخ شهاب الدین
سهروردی باکرام مسوی او مجهول اصد ول فرمود بر مضمون حق القادر

بمراد نجم نمود و بعد از مراجعت بشیراز بایالت و سلطنت از آل سلغر با
اتابک ابوبکر بن محمد سعد گشته بود و پیوسته بمجلسش متردد بودی
و بمعاصرت حضرت او مفتخر در عهد او بحقوق تربیت و انتظار
عنایت شیخ روزبهان قدس سره امتیازی یافت شیخ الاسلام صدر الملة والدین
روزبهان ثانی وصلتی فرموده دختر خود را بوی داد هفت فرزند شایسته که
که چون هفت ستاره در آسمان ولایت تابان بودند در وجود آمد بعد از آنکه سن
مبارکش بصد سال نیک رسید در شهور سنه ثلاث و ستین و سبعمایه وفات یافت
و در خانقاه معروف که محط رحال اهل مسافرت و مسالک قدم صوفیان
و منتهی اقدام صدیقان است مدفونست ومنهم الشیخ الامام
المفتی المدرسین نجم الدین عبد الرحمان بن ابی بکر شیخ الشیوخ عهد و مفتی
زمان در امور شرعیات و مسایل دینی بمزید اختصاص داشت و فتوی
دادی و در علوم حدیث نبوی و ضبط امانی و مسانید در آن عهد مشار الیه
بوده و اغلب و اکثر ائمه اعلام شیوخ از اطراف باجازات رسانید حضرت
و افتخار فرمودندی و استظهار نمودندی قریب ده سال مجاورت کعبه معظمه

فرمود

فرمود و بعد از تحصیل علوم و کمالات بشیراز آمد و در رمضان سنه ثمان و ار
و اربعمایه وفات یافت و در مزاری که قبلی مسجد عتیق افتاده و در محله
سرجان مدفونست ومنهم الشیخ الامام العالم صفی الدین کرزنی و خلیفه
شیخ شمس الملة والدین محمد بن صفی اورع ائمه و علمای عصر بود کسوت و لباس تصوف
و قامت استقامت او طراز صبغة الله داشت و دست تصرف
عالیه تکلف بر دیباچه چهره وجود ننگ شده و در فنون علوم ا
احادیث را امانی و اسانید نظیر نداشت و کتاب کنز الحقایق که در علم
آداب و احوال مرتبی و صحابه و تابعین مشحون گشته و در بین اقطار مشهور و مقبول
از مصنفات اوست و از غایت اعتقادی که ائمه عصر را بآن جناب
تقوی سعت بوده بمطالعه و قرائت و استخراج و استنساخ آن مزید
رغبت مینمودند و بتاریخ سنه اثنین و ثلاثین و سبعمایه وفات یافته و در مصلای
شیراز بمزار مشهور مدفونست ومنهم الشیخ الامام العالم شمس الدین محمد بن
صفی خلف با مدار شیخ صفی الدین از ائمه کبار و مشایخ شیراز بوده و اصل
مبارکش از کرمان و مولود و محتدش از شیراز صاحب حدیث و در تفسیر و در
و در علوم تصوف و نکتهای توحید بی نظیر بود و علم اسانید و روایات

احادیث نبوی خصوصیتی داشت و طرز مکاشفت بان منضم گشته
چنانچه مشهور است و در تفرد احوال آن جناب که در آن زمان که در معناهای حدیثی از احادیث
نبوی متشبثی و بار دید میگشت روح مبارک حضرت مصطفوی صلی الله علیه
و آله و سلم برو منکشف میشد اشاره و تصدیق و صحت آن حدیث و بدان
مبشر میبود و در شهور سنه اثنین و اربعین و ستمائة وفات یافت و قبر مبارکش
پیش روی پدر بزرگوارش شیخ صفی الدین بمصلای شیراز بمزار مذکور مدفون است
ومنهم الشیخ الامام العلامة فرید الدین روزبهان ابن معز الدین علامهٔ جهان و
و مقتدای مشایخ زمان بود در فن تصوف و تذکیر دقایق حدیث و تفسیر
نادره دهر و علامهٔ عصر بود و نفس نفیسش نسخهٔ عباد و تاروی حجاری گشته
و استنباط لقب و آداب حقیقت فراهم آورده و لطایف ترقع انگشت
شرعی برافکنده و مراتب و مراسم علوم شریعت تسکاهی حاصل فرموده و لطایف
و مراسم و معارف و حقایق قدسی استظهاری بدست آورده و منصب وعظ و تذکیر
وافی داده و تحقیق در جامع عتیق بجناب شیخ اوحد اختصاص داشت و دیگری باو
مساهم و مشارک نبود و در شهور سنه ثمان و عشر و ستمائة وفات یافت
و قبر مبارکش در مصلی شیراز قریب قنطره خواجه شمس الدین

صفی است

صفی است ومنهم الامام العالم الزاهد عز الدین محمد بن فخر الدین ماضی قایم مقام گشت
روزبهان در کمال اعلم و بی نظیر و فرزانه بود و بعد از وفات خواجه فرید الدین ماضی
قایم مقام گشت و منصب وعظ بجامع وافی داده و تذکیر و تحقیق بعد پدر بزرگوار تعلق
باو گرفت و مدت نوزده سال بعد از پدر زیست و در شهور سنه تسع و عشرین و
و ستمائه بجوار حق پیوست ومنهم الشیخ الامام العالم المتورع قطب الدین المبارک
الکتبی مشهور آفاق و مشار الیه بکمال علوم حال مقامات بوده و معالی قدر
و رفعت درجات آن یگانه از شرح و بسط مستغنی و مشهور است که در مبادی
حال بکوه رحمت که قریب قصبهٔ فاروق است در مقام شکر و مذله بر وجد و
وجد به چنان بسین بود که ذهن وارد و سراسیمه و متحیر بازماند چنانچه مرغ بر سر او
آشیانه ساخت و بعد از چهل سال چون بکلی وا فاقت دریافت و استقامت
یافت از احواله الغصه بکلی فرمودند بنا، خانقاه مبارک فرمود طریق
خدمت اختیار کرد و در تاریخ سبع و ستمائة بجوار رحمت حق پیوست
در کمین بخانقاه مشهور و معروف است مدفون است ومنهم الشیخ الامام
و مقتدای ائمه معین الملة و الدین تقوی الدین ابو ذر محمد ابن جنید روزبه
مقتدای جهان مفتی عهد و زمان بود و اخلاف نامدار شیخ ا

الشیوخ روح الدین عبدالرؤف واستاد الائمه شرف الدین عبدالمهیمن در کمال
منصب و علو مقامات از اکفا واقران سرآمده بودند و منصب شیخ الشیوخ
فارس در ان عهد بجناب رفیع ایشان اختصاص داشت در سنه ثلاث و
خمسین وستمائه وفات یافت و مرقد مبارکش در جوار مزار شیخ کبیر بخانقاه مشهور است
ومعروف مدفونست ومنهم الشیخ الامام ارشد الدین علی بن محمد الشیرازی مقتدای
ائمه و مشایخ عصر بود علم و در فنون تمام علم تفسیر و احادیث نظیر نداشت و در روایت
واحادیث واسانید محیی السنه حجه الاسلام امام ائمه چهار عماد الدین ابوالمعالی در
الدیلمی منفرد بود و مشاهیر و مشایخ وائمه فارس استفاده از حدیث او کرده اند
واز تصانیف انچه مشهورست و معتبر است چند پاره کتاب در فنون
علم است اولست واز انجمله کتاب مجمع البحرین در حقایق تفسیر بده جلد ساخته
وبتاریخ یوم الاربعا ثالث و عشرین شعبان سنه اربع وستمائه بجوار رحمت حق
پیوست و قبر مبارکش نزدیک مصلای شیرازست ومنهم الشیخ الشیوخ العالم
العلامه عماد الدین ابو طاهر عبدالسلام صاحب اسانید و روایات بود
در فنون فضل وجه من تصانیف تالیفات مبارک او در اقطاع قطار موزع گشته

در مدرسه السلام

عماد الدین

در مدرسه السلام ببغداد مدتی اقامت فرمود و بصحبت شریف شیخ الشیوخ شهاب
الدین سهروردی مشرف گشته اسانید و روایات عالیه او در جراید ائمه و
وفضلای عصر تمام مشایخ و اصحاب حدیث محروسه شیراز و منتهی
از فضل مسایع و علم و اجزاو کتابها نبشت و بتاریخ سنه احدی وستین وستمائه
بجوار رحمت حق پیوست و قبر مبارکش نزدیک تقبر شیخ کبیر است
ومنهم الشیخ القاضی العالم جمال الدین یوسف ابن ابی النعیم قاضی القضاة بسر
بود با وجود منصب قضا وکمال فضل حلیه ولیا و زینت ابدال داشت
واز جمله تصانیف او که در اقطار اشتهار و انتشار یافت یکی شرح مقامات
حریریست و یکی شرح مصابیح اتابک ابوبکر عظیم معتقد سیرت حسنه و آداب
و اخلاق مرضیه او گشت و بتاریخ سنه ثلاث و خمسین وستمائه بجوار رحمت حق
پیوست و بمدرسه معتبر مشهور که در بازار کبود در وان میانه شهر شیراز
بنا فرموده بودند مدفونست وان مدرسه بقاضی جمال
الدین مصری اشتهار دارد ومنهم الامام العالم العلامه قاضی
القضاة سراج الدین مکرم ابن یحیی ابن اسماعیل ابن ابی

ابی العلی قاضی قضات مملکت فارس وجامع اصول وفروع الاسامیات
وطبیعیات وحدیات وادبیات بوده ودر تحصیل کمال دولت
وترقی بمعارج عالی وهمت لعضی ازلوازم نموده ورفعت درجه یافت
که غبار آثار وحیای او در دیده مناقب فضلای ایام وچشم جهان بین
هنروران جهان بمرتبه انسان العین امد واز جمله اشعار دلفریبش این
یک بیت دیدم **بیت** فان لم یکن صدقا علی وفی ذهب . فیتقبل
عصام مناقب ظلّناه . ودر شهور احدی وعشر وستمائه وفات یافت
وقبر مبارکش در مصلی شیراز است **ومنهم المولی الامام** السید قاضی القضاة فی
عصر محمد ابن اسمعیل صدر بزرگوار مولانای اعظم سلطان القضاة والحکام فضیل بها
الدین جامع الفضل والتقوی علیم بابعقاب امور ابی ابراهیم اسمعیل فی الحقین
شانه واعز الصاره واحوانه علامه جهان ونادره دوران بود وقضای
حکم شریعت ومنصب قضا در ممالک فارس واقطار این دیار بجانب او
مختص بود وقرب چهل سال در سیرت مملکت سلیمان باستقلال متصدی این
منصب شریف بود ودر تاریخ سنه رابع عشرین رمضان سنه ست مایه وفات
یافت

یافت ودر مصلای شیراز رباطی بنام مولانا سعید بن رکن الدین یحیی
مذکور است ودر انجا مدفونست ومنهم **ومنهم الشیخ الامام** السعید حسین
ابن سلیمان اللوفانی که از مشایخ ائمه عصر بود واخذ علوم وحدیث و
ومسائل شرعی از شیخ الشیوخ عصر خواجه عز الدین مودود زرکوب داشت
ودر تاریخ سنه عشرین وستمائه وفات یافت وقبر مبارکش در خانقاه که بحضرت
او منسوب مدفونست ودر محله مالاکت افتاده **ومنهم الشیخ الامام** الحبر
العلامه استاد المحدثین فخر المشایخ والافاضل سیح الدین حسین ابن شیخ عز
عزالدین مودود زرکوب از جمله کبار افاضل ائمه عصر بود وصحبت شیخ او
اوحدی کرمانی شنیده بود واین حدیث از قاضی جمال الدین یوسف ابن
ابی النعیم مسفر بود و همچنین مصابیح وصحاح جمله از عماد الدین ابن ربیع استماع
کرده وخرقه تصوف از دست شیخ سعد الدین ابی فرگنکی پوشیده بود ودر شهور
سنه اربع وستین وستمائه بجوار رحمت حق پیوست ودر شهر نوبند
جان بزاری که معروف ودر سر میدان افتاده مدفونست **ومنهم الامام القاضی**
القضاة قاضی امام الدین ابو القاسم بن قاضی القضات قاضی صدر الدین ابی عبد الله

مقتدی ائمه و افاضل عصر و علامه بود و مدتی مدید قاضی القضات فارس بود
و حکم شرع اطهر کالامر الشارع بی هیچ شایبه و وهن قصور بتقدیم رسانید
و بعد از تمسک بالعروة الوثقی و تقوی و اعتصام بحبل المتین و ورع کمال از بن خویشتن
داری و استظهاری بموقع داشت و روایات عالیه او از ابوالفتوح عجلی و ابو
الفرج بن علی جوزی و ابن سکینه بغدادی و کریم الدین شاهی و موفق الدین کا
زرونی و شهاب الدین سهروردی و نجم الدین ابو الجناب احمد المعروف
بکبیر الخوارزمی حاصل فرموده بود و خرقه طریقت از شیخ محب الدین ابهری پوشیده
بود و بشهور سنه ثلاث و سبعین و ستمائه وفات یافت و در مدرسه مغربی که محله
بازار بزرگ شیراز واقعست مدفونست و منهم الشیخ الامام المتقی المحدث
شمس الدین محمود بن محمد قزوینی استاد قرات عصر و مقتدای اهل حدیث
و اصحاب روایات بود و از ائمه افاضل علوم کسب کرده بود و تاریخ سنه
سبعین و ستمائه وفات یافت و در مصلی شیراز مدفونست
و منهم الشیخ المتورعین ذو المقامات العالیه و الکرامات المتوالیه
نجم الدین ابن محمود بن محمد معروف بدزدوزه اعظمی صاحب

رایت

و باین اسم مزار مشهورست و باین قدر در ذکر سلاطین خطه شیراز و ائمه و
سادات و مشایخ و اکابر که در خطه شیراز مدفون گشته اند اختصار رفت
غرض از این تقریر سخن وری و هنر گستری نبوده بلکه مقصود کلی حقیقت او بود
که بر بعضی عوام که بر حقیقت اصلی این کلمات اطلاع نباشد از آن وقوف
و شروع یابند و اختم خاتمنا علی الاسلام بحق محمد و آله و اولاده ا
اجمعین و الحمد لله رب العالمین اولا و آخرا و ظاهرا
و باطنا و صلی الله علی خیر خلیقه محمد و آله الطاهرین
المعصومین و سلم تسلیما

کثیرا کتبه اتمه الکتاب الموسوم بشیرازنامه
تاریخ نوزدهم شهر رجب المرجب سنه ۳۸ ۱

است و مقبول القول بوده و ایام با او را طاعت مصروف داشته
و یکی از معتقدان به جهت او خانقاهی ساخت و او در آنجایگاه عیش و
عبادت و ارشاد طالبان وادی دنیا مشغول شد به سنه تسعین و ثمانمائه وفات یافت
و هم در آن خانقاه مشهور است مدفون است و پدر بزرگوار او یگانه عصر الادیب
الناسک مقدم الدین محمد ابن محمود المؤدب بتاریخ سنه اربع و خمسین و ثمانمائه
وفات یافت در جوار فرزند خود مدفون است **و منهم الشیخ الامام** العالم ا
السبق الافاضل والائمة المتبحرین ملک المشایخ الواعظین جمال الدین محمد ابن الامام
المنفرد ابو الامام المجد البغدادی از کبار ائمه و افاضل عصر بود و در فنون علوم از احادیث
و علم الکلام و عربیه تصانیف خود داشت و در تاریخ سنه اربع و سبعین و ثمانمائه
وفات یافت و در رباطی که قریب دروازه کازرون افتاده و اقعست
و از جمله مشایخ کبار ملک المشایخ الزاهد اسبق الطالبین معتقد المسافرین جمال
جمال الدین حسین ابن محمد از جمله مشایخ بوده و بعد از کشف و حال و وصول به معا
مقامات عالیه و خدمت فقر و فاطمه صادر دو ار و اختیار بود
و در درب خانقاهی که عالی بنا کرده و مدت العمر در صحبت صلحا و خدمت

قبر البرده ودر تاریخ سنه ثمان واربعین وستمایه وفات یافت
ودر خانقاه مشهورست ومعروف بزاویه مدفونست طبقه ششم
در ذکر طایفه از اعیان ائمه واکابر شیوخ نامدار که از اعاظم مشایخ شیراز
بوده اند واین ضعیف بصحبت بسیاری از ایشان مشرف گشته وحق
استادی باین ضعیف ثابت فرموده اند ومنهم شیخ الاسلام مقتدای ائمه امام
محقق الطالبین کهف الواصلین مرشد السالکین حاجی منصور بن المظفر بن محمد
المظفری روزبهان فهرست شمایل واصل عالمیان دیباچه مناقب و
مآثر جهانیان بوده ومدت عمر بصحبت خلق مواظبت نموده که در طرز
مناصحه وظیفه حق گذاری وبلاغ اعمال نصر مودعی اجتهاد ده البالغ فی اظهار
الحق من الاستحسان المشهور وشرح شمه از خاندان مبارک وقدر
دودمان شریف در طبقه پنجم ذکر کرده اند ودر تاریخ سنه ثلاث وثلاثین
وسبعمایه وفات یافت ودر مرقد مدرسه مدفونست ومنهم الشیخ ا
العالم المرشد المشایخ عبد الرحمن بن برغش از کبار مشایخ واز ائمه عصر بوده
در رفعت وجاه وقدر ومنزلت او ازان روشنتر است که بمزید وضوح

حاجت

حاجت افتد وآثار مساعی ومقامات محمود در صرف احوال ازان یاد
رفته است که بیان مجری کرده واین ضعیف بعضی از کتاب عوارف او
مطالعه کرده ودر تاریخ سنه اربع وعشر وستمایه وفات یافت ودر جوار پدر بزرگوار
خود مدفونست ومنهم الشیخ الامام العالم کهف الائمه رکن الملة والدین یونس الصدر محمد
الفقیهی بزرگوار دین وزین اهل یقین ومقتدای اهل حدیث وتفسیر بوده ودر فن
حدیث علم اسناد وروایات از اکفا واقران بیشتر بود واین ضعیف کتاب
کبیر الحنفی از مصنفات جد بزرگوارش صفی الدین کرمانی در خدمتش خوانده ام وکتاب
مصابیح من اوله واخره وبعضی لسماع وقرائت پیش خدمت تحت نموده ام ودر
تاریخ سنه ثمان وسبعمایه بجوار رحمت حق پیوست ومنهم الشیخ الامام العالم نور
نور الدین محمد بن الحجاج الطرازی اورع عصر وزاهد علما وامام بوده که
از فقه صحاح نازلیه رواج درس وفتوی وصلاح وتقوی مشغول بودی
ودر اصول شرعیات وفقه وبین استحضاری تمام داشت واین ضعیف کتاب
کتاب حاوی بتاریخ سنه عشرین وسبعمایه در خدمتش خوانده ام ودرو بها استفاده
ازان جناب نموده ام ودر تاریخ سنه اثنین واربعین وسبعمایه وفات یافت

واین ضعیف کتاب

صاحب اهل فخر الدین مدفونست ومنهم الامام العالم العلامة المجتهد
قدوة الاعاظم المجتهدین قطب الدین ابوسعید امام ائمه جهان و افضل
فضلای عصر و زمان بوده و در فنون علوم و فتوی متبحر و در صنوف درس
و فتوی متبحر و تصانیف و قصیده او از تفسیر توضیح کشاف و شرح کتاب
نجوم و شرح قصیده عمیده و غیرها در آفاق و اقطار جهان انتشار یافته و این
ضعیف از اول کتاب توضیح کشاف از آنحضرت کرده و کتاب مفتاح العلوم
فی المعانی والبیان بالتمام بحضرتش خوانده ام و در شهور سنه احدی و عشرین و
سبعمائه بجوار رحمت حق پیوست در مصلای شیراز در جوار مولانای اعظم
اقضی القضاة السعید رکن الدین یحیی مدفونست **خاتمه در دو فصل** ایراد کرده میشود **فصل
اول** در ذکر طبقات بعضی از مشایخ و مشاهیر در ذکر طبقات از اهل بیت نبوی
و دودمان عصمت و طهارت و ولایت که از مرقد مبارک و مقدم متبرک ایشان
شیراز مشرف گشته **فصل دوم** در ذکر طبقات بعضی از مشایخ و مشاهیر ائمه
و جمعیت ان که اسامی ایشان در افواه عظیم و عوام شیراز بنوعی که از سلف
بخلف رسیده و القاب و کنیت و اصل و انتساب ایشان از
نسخ

نسخ صحیح نقل معتمد علیه معلوم گشته و هم بدان موجب که شمار رفته ایراد کرده می
شود **اما فصل اول** در ذکر ائمه عظام و سادات کرام و اعیان و انتساب ایشان
بدودمان نبوت و خاندان طهارت **منهم الامام ابن الامام** والمدفن الامام
والسیف الصیف ابن الصمصام والنسل ابن الفرغان احمد بن موسی شرفات
شرف مزار مقدس والمعالی بنت امام زاده معصوم کالشمس المشارق من الکواکب
النجوم به مشهور مکتوم از آن تربت که زبان زده قلم تحریر رود احمد بن موسی
و چون مادرش امام موسی الکاظم ابن امام جعفر الصادق بن امام محمد باقر ابن امام زین العابدین
وابن ظهر الطاهر ابن امیر المومنین حسین امیر غالب کل غالب بن ابی طالب
علیه و اله و در شهور سنه ثلاث و ثمانین و مائه در مدینه السلام بغداد وفات یافته و قبر
مبارکش هم در آنجاست در زمان خلافت هارون الرشید بوده و از کتب ائمه
بدین موجب منقولست که آنحضرت را بیست و یک پسر بوده و دختر بوده **اسامی پسران
نامدارش بدین** عنوان یافته ام علی ابن موسی حمزه ابراهیم عباس اسماعیل قاسم
جعفر هارون الرشید احمد محمد حسین عبدالله اسحق فضل سلیمان و از این
ائمه مذکوره سه را در شیراز مدفونند و تربت مطهر ایشان در این زمین مشهور و معین
است و آثار ولایت و کرامت ایشان بنظاهر پیوسته

وبرتر از آنجا مید امام زاده معصوم احمد ابن موسی الرضا در میان شهر قریب
مسجد علیق و امیر مقرب الدین مسعود بن بدر که از خاصان و مقربان اتابک
سعد بوده عمارتی در خاطر داشت و در آن جایگاه قبری یافته اند و مکشوف گشته
شخص مبارکش بود و احتیاط کرده اند منقش بنام احمد ابن موسی الرضا بوده و ائمه
و افاضل و عقلا و اعیان شیراز جمع گشته اند و تحقیق نموده اند و صورت حال با
با اتابک معروض داشته اند و اتابک شهید ابو بکر آنجا ساخته و عمارتی فرموده
و مرور شکافته و خلق شیراز بعد از آنکه برکات و مرات در حال درماندگی و حیرت
زدگی بدان جناب التجا کرده اند و دو برادر بزرگوار او یکی امام زاده محمد بن موسی
الکاظم علیه السلام برابر مزار او و قریب بازار بزرگ کوی ذوران
بمحله پرسته بمدرسه شریفی مدفون است ومنهم المرتضی المجتبی امام زاده سید
ناصر الدین ابو القاسم ناصر بن عمر بن ناصر الهاشمی از جمله اکابر سادات و نقبای
عظام و ائمه بوده و تصانیف بسیار دارد و در روایت و حدیث
نبوی و اسانید عالیه در عصر خود نظیر نداشت و ائمه وقت او اجازت روایت
حدیث بعضی معتبر مستند شده و در جنب رباط مقابر رضی بجوار اسلاف
و اجداد عظام خود مدفون است ومنهم الشریف العالم حیدر بن جنید بن المنور الحاشمی

از جمله

از جمله سادات زمان بفضل و تقوی و درس و فتوی مشهور و معروف بود
و در عهد اتابک سعد بن زنگی اشتهاری عظیم داشت و در شهور سنه عشر و ستمائه
وفات یافت و در جوار مزار ام کلثوم مدفون است ومنهم الصادق النقیب النقبا
تاج الدین جعفر بن ابراهیم بن الحسن که یگانه عصر و مشار الیه زمان خود بوده و صاحب
نفس ورع بوده و او وفات شریف را اخبار و مراسم سنن حضرت
مصطفوی صرف فرمودی و بتاریخ سنه خمس و ثمانین و ستمائه وفات یافت و قبر مبارکش
در محله سراجان است سید الورع الزاهد قوت الاوتاد و عصمت العباد عضد الله علی بن
سعد العلوی نقیب النقبات فارس بوده و تن مبارکش بهشتاد و نه سال رسید
که بغیر از تفقه و طریق مردم داری و مراقب گوشه نشینان شیوه دیگر نداشت
و بتاریخ سنه ثلاث و سبعمائه وفات یافت فصل دوم در خاتمه در ذکر مزاراتی
چند مشهور در شیراز که اسامی مزارات بزبان مردم عوام افتادی هر چند اسامی
مشایخ مدفون ثبت در کتابی و در نسخه محقق نگشته بدان موجب که تا غایت
با تفحص معلوم گشته در خیر تحدید سراورده می شود ومنهم الشیخ محمد ابن الهیثم
از کبار مشایخ بوده و مزار مبارکش در محله پالان دوزان و شکیب العلم دارد
سول الله مشهور است باید که بمزار مبارکش او با ادب روند که مقام ارباب حاجات است

و منهم الشیخ کرجی که مزار مبارکش در کوچه از محلات مالاکت افتاده و از قدما و افاضل
و مشایخ عصر بوده و چند ورق او دیدم نوشته بود قتل فی شهر احدی ثلثمائه والله بحقایق الامور
و منهم الشیخ ابراهیم شهید بن قیس آن مزار مبارکش در مقبره باغ نو افتاده
محاذی رباط ابو زرعه اردبیلی و زیارت او مفید است اما حقیقت حال او ظاهر
نگشته و منهم الشیخ [illegible] مزار مشهور و معروف و بر لوحی که بر سر او نهاده اند بدین نوع
نوشته اند که از اولاد ابراهیم مالک اشتر بوده حقیقت این خبر معلوم نگشت
و منهم الشیخ عرق مزاری معروفست و آن محلت بحضرت شیخ مذکور است
و بسیاری گفته اند که از اصحاب کبار بوده و بعضی بر آنند که از تابعین حقیقت وقت
او معلوم نگشته و منهم معاذ جبل از جمله مزارات مشهورست و اکثر عوام
ازین مزار در غلط و شک افتاده زیرا که معاذ جبل بشهر شیراز نرسیده و او در دیار
شام مدفونست فی الجمله این مزار از جمله مشایخ بوده نام او موافق معاذ جبل واقع
شده و بدین اسم اشتهار دارد و این صورت را تحقیق فرموده اند و مبرهن گشته است
و منهم المنذر ابن عبدالله منذر بن قیس بوده و اکثر و اغلب مشایخ و فضلا بر آنند
که از اولاد منذر بن قیس بوده و از اشاه منذر گویند و حقیقت چگونگی او بر
این بنده ضعیف نحیف رسیده و اما مزاده و مزاری متبرک و شریف و موضعی
امین و لطیف و خلایق را درینجا فرجی کافیست و بر سر محلت دزک واقعست

و باین

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله مزين السماء بالنجوم ذات الانوار ومنور الارض بالاخيار
الصالحين الابرار والارض تزهى بمكانهم فيها على السماء وتسحب ذيل الافتخار
على مشاهدة النظار والسماء تنزل اليهم بالبركات وتفيض عليهم سجال الخير في
الحيوة والممات فهم كائنون فيها بالجثمان والاشباح بائنون عنها بالقلوب والارواح

فاجسامهم في الارض تسعى بحبه * وارواحهم بالحجب نحو العلى تسري
همومهم جوالة تتعسكر * بداهل وداله كالانجم الزهر

وصلى الله على سيد الاولين والآخرين وافضل الانبياء محمد اللقب الطاهر
العاقب الحاشر اول من تنشق عنه القبر يحشر الناس على قدمه يوم البعث والنشر صلى الله عليه
وعلى عترته والمقتبسين من انوار هديه وطيب تربته ما زاد في السر زائر وسار الى الكبير زائر
وبعد فيقول الشيخ الامام صاحب العلم والحلم والكشف والالهام سلطان
المفسرين برهان المحدثين الشيخ الحاج معين الحق والشريعة والتقوى والدين

والدين ابو القاسم جنيد الشيرازي قدس سره ان بعض اخواني في الدين بعثه ابتهاجه
الصالحين ندبني الى ذكر مزارات شيراز لا زالت موسومة بالاعزاز محفوظة
عن الاحداث والاعوار اذ هي برج الاولياء ومعطن الاصفياء ومواطئ
اقدام الشهداء ومدينة اسست بناؤها في الاسلام لم تدنس قط بعبادة الاصنام
فيها مشاهد العلماء ومعابد الزهاد ومساكن السادة الاخيار واماكن
الابرار لها فضل كبير على كثير من البلاد وعلمائها وعبادها فضل على العلماء
والعباد كما ورد في الآثار ولقد صدق من قال ان شيراز فارس لرجالها رجال الا شعر

فوارس هيجاء اذا اليوم ايوم * رهابين ظلماء اذا الليل اليل
رجال محاريب وحرب فكلهم * لدارهم افضالهم وتفضل
قوم همومهم بالله قد علقت * فما لهم همم تسموا الى احد
فمطلب القوم مولاهم وسيدهم * يا حسن مطلبهم للواحد الصمد
ما ان تنازعهم دنيا ولا شرف * من المطاعم واللذات والولد
ولا للبس ثياب فائق انق * ولا لروح سرور حل في بلد
الا مسارعة في اثر منزلة * قد قارب الخطو فيها باعد الامد
فهم رهائن غدران واودية * وفي القيمة تلقاهم مع العدد

واعز بلدة تكون فيها طاعات من شعر رسول الله فانها لا تزال كاسمها

فطوبى لمن وفق لزيارتها وتوالها لمن تبرك بها واتاها واحب تربة دفن فيها
السيد احمد بن موسى الكاظم واخوانه والشيخ الكبير واقرانه والشيخ روزبهان البقلي
واصحابه والسيد احمد بن الحسن واقرانه والشيخ عبد الله الارزقاني وامثاله والشيخ سلم العبدي
واشكاله والشيخ شمس الدين ابن صفي ونظرائه والشيخ صدر الدين ابو المعالي وابنائه
قدس الله اسرارهم ونور اشباحهم مع ما استودع في بطنها واستقر على ظهرها
من العلماء العاملين والقضاة العادلين والفقهاء الصالحين والفضلاء المتكلمين والوعاظ
المتشرعين والفقراء الصادقين والعرفاء العاشقين والاتقياء الاصفياء
والضعفاء الذين هم في الحقيقة اقوياء * قوم اذا عشقوا الاثت مناطقهم
كان عاشقهم من حمرة ثمل * هم الجيران لا يشقى جليسهم
احياؤهم بشرا والقسل كحل * اذا مضى سلف منهم اتى خلف
وان مضى بطل منهم بدا بطل * وكم من اولياء تحت القباب لا يعرفهم
الا رب الارباب وقد قيل ان لا يخلوا شيراز لها في كل حين عن الدعاة واربع والاربعين
وليا خلف المواقين فلقبت لذلك بالاعجاز وذكرت بعض سيرهم واوصافهم
على سبيل الايجاز رغبة في نيل حالة الراي واحكام الفكر رجاء حصول
المثابة وبقاء الذكر واحياء لبعض ما درس من اثارهم واستنزال الرحمة بذكر
الصالحين واخيارهم والدال على الخير كفاعله واتباع السلف لمن يطلبه ويحبه

وتتمة وتذييلا لما ذكره الشيخ ابو الحسن الديلمي والشيخ ابو شجاع صاحب
المقاريض وتكميلا لما اورده الفقيه حسين ابن سلطان ومولانا معين الدين
الذهبي وسميت الكتاب بالمزارات ليوافق الاسم مسماه ولطابق اللفظ
معناه وابدأ لهذا الكتاب من مقدمة يبنى عليها الكلام ويحصل منها المرام
فاقول من الله العصمة والالهام روى مسلم في صحيحه عن ابي هريرة قال
زار رسول الله صلعم قبر امه فبكى وابكى من حوله فقال استاذنت ربي ان استغفر لها
فلم يؤذن لي واستاذنته في ان ازور قبرها فاذن لي فزوروا القبور فانها
تذكر الموت وروى ايضا عن بريدة قال قال رسول الله صلعم نهيتكم عن زيارة
القبور فزوروها وروى ايضا عن عائشة قالت كان رسول الله صلعم كلما كان
ليلتها من رسول الله صلعم يخرج من اخر الليل الى البقيع فيقول السلام عليكم دار
قوم مؤمنين اتاكم ما توعدون غدا مؤجلون وانا ان شاء الله بكم لاحقون
اللهم اغفر لاهل بقيع الغرقد وروى البيهقي عن محمد بن نعمان ورفع الحديث
الى النبي صلعم قال من زار قبر ابويه او احدهما في كل جمعة غفر له وكتب له برا
وروى ابن ماجه عن ابن مسعود رضي الله عنه ان رسول الله صلعم قال نهيتكم عن زيارة
القبور فزوروها فانها تزهد في الدنيا وتذكر الاخرة وروى الترمذي عن
ابن عباس رضه ان النبي مر بقبور في المدينة فاقبل عليهم بوجهه فقال السلام

عليكم يا اهل القبور بعدنا ولنا ولكم انتم سلفنا ونحن بالاثر والاحاديث الكثيرة
الثابتة المعتبرة الدالة على زيارة القبور سنة من سنن رسول الله قولا وفعلا
فان لها تاثيرا عظيما في تنوير القلوب والترغيب الى الاخرة عقدا وعملا
ثم ان الاموات يسمعون كلام الاحياء ويفرحون بزيارة الاحباء
فيفرحون بقراءة القرآن لهم والدعاء لهم فضلا عن اتيان الزائرين
والاطلاع على احوال الاولاد والاقرباء والمعاشرين والاذن لهم
في بعض الاحيان ان يتمثل لاحدهم في الرؤيا ان كان ... ان
كان وليس الامر على ما يظن بعض الناس ممن لم يمارس علوم القوم
ولم يشرب من مشارب اهل العرفان ان الروح اذا فارق البدن
لم يبق له شعور بحال الزائر ولا ما اذا تجرد عن الجسد لم يعد الى عالم الحس
فان الصلاة والسلام لا تنصرم ودعوى المحبة ثابتة لم تنفصم وانه سبحانه
عالم بالجزئيات كلها حسبما هي عليه فيعلم الاجزاء بتفاصيلها
ويعلم ... فيها ... وغيرها من الاجزاء ما اتصل وما انفصل ويقدر على
تعلق الروح بالجزء الاصلي حال الانفراد وتعليقه بها حال الاجتماع
فان البنية عند اهل الحق ليست شرطا للحياة بل لا يستبعد تعلق الروح الشخصي
الواحد في آن واحد بكل واحد من تلك الاجزاء المتفرقة في المشارق والمغارب قال

فان التعلق ليس على سبيل الحلول حتى يمتنع الحلول في جزء واحد من الحلول
في جزء آخر وروى البخاري عن ابي طلحة ان رسول الله امر يوم بدر باربعة وعشرين
رجلا من صناديد قريش فقذفوا في طوي من اطواء بدر خبيث مخبث وكان اذا ظهر على قوم
اقام بالعرصة ثلاث ليال فلما كان ببدر اليوم الثالث امر براحلته فشد عليها رحلها
ثم مشى واتبعه اصحابه قالوا ما نرى ينطلق الا لبعض حاجته حتى قام على شفة الركي
فجعل يناديهم باسمائهم واسماء آبائهم يا فلان بن فلان ويا فلان بن فلان ايسركم انكم
اطعتم الله ورسوله فانا قد وجدنا ما وعدنا ربنا حقا فهل وجدتم ما وعد ربكم حقا
فقال عمر يا رسول الله ما تكلم من اجساد لا ارواح فيها فقال النبي والذي نفس
محمد بيده ما انتم باسمع لما اقول منهم فاذا كان الكفار سامعين لما ينادون
فبالحري ان يكون المؤمنون المعتقدون لامر الله ورسوله المرتقون بالموت وبعده
واصفى حالا الى الزائرين سامعين لدعوات المخاطبين قال الشيخ شهاب
الدين السهروردي في معتقده يعتقد ان الميت بعد الموت يسمع ما
يقال له ويحضره كما كان في حياته ويتأثر باللطف والعنف من
الغاسل وممن باشر جسده وكان حواسه التي انعدمت كمنت
فيه ولا شك في امر الميت وسماعه ورؤيته وقد دلت
الاخبار على ذلك اذا فتشت وجدت وقد وجد اهل الله صحيحة وجدا

ذلك ذوقا وعلما يقينيا بما اظهر الحق لهم واطلعهم عليه والحكم وذكر فيما الذي ذكرنا
المسألة ان للقبر وظاهر الا ان المسألة كون المجيب والمرئي هو ما الكلمة السماع
كيف بات على اختلاف الاحوال فان ذلك مستفاد من الله لعباده وهو من
جملة منازل الاخرة ومراقبها قال الشيخ محيي الدين يحيى النووي رحمه الله وتلقين الميت
بعد دفنه مما استحسنه السلف الصالح ولم يزل علماء الشام وغيرهم يلقنون الاموات
ويذكرونهم التوحيد والشهادات روى مسلم عن عمرو بن العاص انه قال لابنه
وهو في سياق الموت اذا انا مت فلا تصحبني نائحة ولا نار فاذا دفنتموني
فشنوا على التراب شنا ثم اقيموا حول قبري قدر ما تنحر جزور ويقسم لحمها حتى استأنس
بكم واعلم ماذا اراجع به رسل ربي وهذا دليل على ان الميت يستأنس بزائره ويعلم
واجابه من اهل التوحيد وروى الغزالي عن عائشة عن رسول الله ما من عبد
يزور قبر اخيه ويجلس عنده الا استأنس به وروى عن ابي هريرة اذا مر الرجل
بقبر الرجل يعرفه فسلم عليه رد عليه السلام وعرفه واذا مر بقبر لا يعرفه فسلم عليه
رد عليه السلام قال شيخنا وسيدنا صدر الملة والدين ابو المعالي القونوي محمد
قدس سره في بعض مصنفاته ان روح الزائر له نزل اكثر وروح المزور قد
انجذبات الاكثر فالتقى معنى زائر الميت تعاين الروحان وتلاقي النوران
فاسمع كل منهما ما ذكرته وهذا من اسرار المكاشفات لامر كما

لابد ركما لاصحاب الرياضات وروى الترمذي عن جابر رضي الله عنه ان النبي دخل
قبرا ليلا فاسرج له سراج فاخذه من قبل القبلة وقال رحمك الله ان كنت لاواها تلاء
للقرآن وروى البخاري عن عائشة ان ابا بكر اقبل اي بعد موت رسول الله صلى الله عليه وسلم على فرس
من مسكنه بالسنح حتى نزل فدخل المسجد فلم يكلم الناس حتى دخل على عائشة فتيمم رسول الله
وهو مسجى ببرد حبرة فكشف عن وجهه ثم اكب عليه فقبله وبكى ثم قال بابي انت
وامي يا رسول الله والله لا يجمع الله عليك موتتين اما الموتة التي كتبت عليك فقد متها
وفي رواية قال طبت يا رسول الله حيا وميتا وروى الترمذي عن ابن ابي مليكة قال لما توفي
عبد الرحمن ابن ابي بكر بالحبشي وهو موضع فحمل الى مكة فدفن فيها فلما قدمت عائشة
اتت قبره فقالت شعر وكنا كندماني جذيمة حقبة من الدهر حتى قيل لن يتصدعا فلما تفرقنا
كاني ومالكا لطول اجتماع لم نبت ليلة معا والله لو حضرتك ما دفنت الا حيث
مت ولو شهدتك ما زرتك فعلم ان الميت يسمع والا لكان الخطاب
له لغوا عبثا قال الشيخ شهاب الدين عمر ابن محمد السهروردي في كتاب عوارف
المعارف من ليس يتعقل ان الارواح تحول في البرزخ وتبصر احوال الدنيا والملائكة
يتحدثون في السماء عن احوال الادميين وللارواح تحت العرش طيارة الى الجنان حيث
شاءت على اقدارهم من النعيم لله ايام الحياة في الدنيا وروى مسلم عن مسروق
قال سألنا عبد الله ابن مسعود رضي الله عنه عن الآية ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله

اكب عليه

بالحبشي

مسيئين اللهم ردهم الى الحياة وعندهم يرزقون فرحين بما آتاهم الله من فضله قال انا قد سألنا
رسول الله صلعم عن ذلك فقال ارواحهم في اجواف طير خضر لها قناديل معلقة بالعرش
تسرح من الجنة حيث شاءت ثم تأوي الى تلك القناديل فاطلع عليهم ربهم اطلاعة
فقال هل تشتهون شيئا قالوا اي شيء نشتهي ونحن نسرح من الجنة حيث شئنا
ففعل ذلك بهم ثلاث مرات فلما رأوا انهم لن يتركوا من ان يسألوا قالوا يا
رب نريد ان ترد ارواحنا في اجسادنا حتى نقتل في سبيلك مرة اخرى فلما رأى
ان ليس لهم حاجة تركوا ذكره سعيد بن المسيب عن سلمان رضي الله عنه قال ارواح
المؤمنين تذهب في برزخ من الارض حيث شاءت بين السماء والارض حتى
ترد الى اجسادها وقيل اذا ورد على الارواح ميت من الاحياء التقوا وتحدثوا وسألوه
وتحمل الله ما علمتم تعرض عليهم اعمال الاحياء حتى اذا عرض على الاموات ما يعاقب
به الاحياء في الدنيا من اهل الذنب كان عند الله طاهرا عند الاموات
ما قيل لا احد احب اليه العذر من الله عز وجل وقد ورد الخبر عن رسول الله صلعم انه قال
تعرض الاعمال يوم الاثنين والخميس على الله تعالى وتعرض على الانبياء والآباء والامهات

[illegible] يوم الجمعة

بحسناتهم

بحسناتهم ويزدادون بهم فرحا وبشرا فاتقوا الله ولا تؤذوا موتاكم وفي خبر آخر ان اعمالكم
تعرض على عشائركم واقاربكم من الموتى فان كان حسنا استبشروا وان كان غير ذلك قالوا اللهم لا
تمتهم حتى تهديهم كما هديتنا ذكره الحافظ اسمعيل في كتاب الحجة عن عثمان بن عبد الله بن اوس
قال قال سعيد بن جبير كيف صنيعك الى ابيك قلت وما ذاك قال انك لا تصنع اليهما شيئا الا بلغهما
قلت لسعيد يبلغ الاموات ما يصنع الاحياء قال نعم ان رأوا خيرا سروا وان يروا شرا
ساءهم حتى انهم ليسألون ومن قلت وهل يأتي الاموات اخبار الاحياء قال نعم ما من احد له حميم الا
يأتيه اخبار اقاربه فان كان خيرا سره وفرح وهنأ به وان كان شرا ابتأس وحزن حتى انهم ليسألون
عن الرجل قد مات فيقال الم يأتكم فيقولون لقد خولف به الى امه الهاوية وعن عبادة بن الصامت قال
اذا مات الرجل فان تعلم احد من ولده القرآن بشر بذلك وان كان عقبه عقب سوء اتاه الله
غدوة وعشيا فبكى عليه حتى ينفخ في الصور او كما قال وعن سعيد بن جبير اذا مات الرجل
استقبله ولده كما يستقبل الغائب وعن مجاهد ان الرجل ليبشر في قبره بصلاح
ولده بعد وذلك كله مذهب اهل الحق ان ارواح المؤمنين ترجع في بعض الاوقات من
عليين او سجين الى اجسادهم في قبورهم فتشترك الروح والجسد في النعيم او العذاب

قيل يجلسون ويتحدثون واكثر ذلك في ليالي الجمعة وايامها وقيل انهم لا يعذبون في ليلة الجمعة ويومها
وذلك لفضل الجمعة وان الموحد كان يعتقد وجوبها وفضلها وان المؤمن لا يكون عند الله [illegible]
وروى الغزالي عن رجل من آل عاصم الجحدري قال رأيت عاصما في منامي بعد موته بسنتين فقلت
أليس قد مت قال بلى قلت فاين انت قال انا والله في روضة من رياض الجنة انا ونفر
من اصحابي نجتمع كل ليلة جمعة وصبيحتها الى بكر بن عبد الله المزني فنتلاقى اخباركم قلت اجسامكم او ارواحكم
قال هيهات بليت الاجسام وانما نتلاقى بالارواح قلت هل تعلمون بزيارتنا قال نعلم بها عشية
الجمعة ويوم الجمعة كله ويوم السبت الى طلوع الشمس قلت فكيف ذلك دون الايام كلها قال
لفضل يوم الجمعة وروى ابن القيم في كتاب الروح عن جبير بن القصاب قال كنت اغدو مع محمد
ابن واسع في كل غداة سبت حتى ناتي الجبان فيقف على القبور فيسلم عليهم ويدعو لهم ثم ينصرف
فقلت ذات يوم لو صيرت هذا اليوم يوم الاثنين قال بلغني ان الموتى يعلمون بزوارهم يوم
الجمعة ويوما قبلها ويوما بعدها وروى عن الضحاك انه قال من زار قبرا يوم السبت قبل طلوع الشمس علم
الميت بزيارته وقد افتى فقهاء الاسلام ان لاهل الميت حرمة كحرمة صاحبه
فلولا ان للميت شعورا بالجمال من يقصده لم يكن لتعظيم القبر فايدة

ادنى

وروى احمد بن حنبل عن عمرو بن حزم قال رآني رسول الله صلى الله عليه وسلم متكئا على قبر فقال لا تؤذ صاحب هذا
القبر وروى مسلم عن ابي هريرة عن رسول الله صلى الله عليه وآله لان يجلس احدكم على جمرة فتحرق ثيابه فتخلص الى
جلده خير له من ان يجلس على قبر وروى ايضا عن ابي مرثد الغنوي قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله
لا تجلسوا على القبور ولا تصلوا اليها وروى مالك وابو داود وابن ماجة عن عائشة ان رسول الله قال كسر عظم الميت
ككسره حيا وروى الغزالي عن ابي قلابة الجرمي قال اقبلت من الشام الى البصرة فنزلت الخندق فتطهرت وصليت ركعتين
بليل ثم وضعت راسي على قبر ثم انتبهت فاذا صاحب القبر يشتكي ويقول لقد اذيتني منذ الليلة ثم قال
انكم تعملون ولا تعلمون ونحن نعلم ولا نقدر على العمل ان الركعتان اللتان صليتهما خير من الدنيا وما فيها قال [illegible]
وسمعت الحاج ركن الدين بن الصفار المحدث المجاور بالحرم الشريف قال رأيت في بعض الكتب ان
امرأة توفيت بارض الحجاز فحضرت غسالة لتغسلها فجيء بها الى المغتسل فلما خلعت الثياب عنها ضربت
الغاسلة كفها على فخذها اليسرى وقالت يا زانية كلمة وكانت فيها مسرفة فما اتم قولها ان التصقت كفها
وكانت تزني
على فخذها فلم تستطع ان ترفعها فجهدت واجتهدت في تخليصها واشراعها فلم تقدر ردا عليها فرفعوا
الامر الى عبد الملك بن مروان وكان في ايامه فقال استفتوا في ذلك فقيل مالك
ابن انس فاستفتوه فقال لتقتص من الغاسلة ثم قال [illegible] اجلدوها

حد القذف ثمانين جلدة فجلد وبالسعة تسعين وكانت على ذالك حتى اتى الها التحدد نما ثم بات تغيرت

يدها وحكي ان بعض الغاسلين اعتاد ادبا من الاداب في غسل بعض الصالحين فرفع الميت يده

فلطمه لطمة شديدة وقال احضر شانك فان رسل ربي ينتظروني وعن بعض اولياء الله انه كان على المغتسل

فلما غسله الغاسل اهمل في وضوءه تخليل لحيته فاخذ الميت يده وادخلها تحت حنكه فخلل لحيته

قال الراوي ورايت بعض الصالحين قد رفع سبابته الى الشهادة وكان رجلا عاملا الذكر يحضر الجماعات

ومجالس الذكر صحبناه مدة طويلة فلما رفعناه الى المغتسل رايناه قابضا على اصابعه وبسطاه صابعه

الا السبابة فانها كانت مرفوعة بالشهادة فاردنا ان نحلها فلم نقدر على حطها وهذا ايضا قال

وقد رايت في بعض الكتب ان امراة ارادوا غسلها وجدوا على يدها ... فارادوا ان يحلوها فهتف بهم هاتف

عقدة عقدتها بخشانا فلا تحل الا بحضرتنا وذكر الامام اليافعي عن بعضهم قال غسلت مريدا فامسك

ابهامي وهو على المغتسل فقلت يا بني خل يدي فاني ادري انك لست بميت

وانما هي نقلة فخلى يدي قال واخبرني شيخ غاسلة وكانت من الصالحات

انها كانت تغسل بعض الفقراء من بعد غسلها فوقفت عليها في بعض الطهارة

فحدثت [illegible] الطهارة وقال ابن الجلاء لما مات ابي ضحك على

على

على المغتسل تحير واحد ان يغسله وقالوا انه حي حتى جاء بعض اقرانه فغسله وعن بعضهم قال رايت ابا تراب النخشبي

ميتا في البادية قائما مستقبل القبلة لا يمسكه شيء فاردت ان احمله او ادفنه في التراب فلم اقدر

على حمله فسمعت هاتفا يقول يا عبد الله دع ولي الله مع الله وروى الحافظ اسمعيل عن محمد ابن العباس قال حضرت

على ابي محمد الجريري في سنة اربع بعد عام من قتيت فاذا هو جالس مشيرا باصبعه الى التوحيد وروى ان ابن الجلاء

لما مات نظروا اليه وهو يضحك فقال الطبيب انه حي ثم جس نبضه فقال انه ميت ثم كشف عن وجهه فقال لا ادري

اهو حي ام ميت وقيل لما مات شيخ عبد الله ابن مبارك علينا بعد موته وقال لمثل هذا فليعمل العاملون وروى اليافعي عن محمد

الوراق قال كان رجل اسود يقال له مبارك يعمل في البلاح ولا يتزوج فكان كلما قيل له الا تتزوج يا مبارك يقول

اسال الله ان يزوجني من الحور العين فغزونا بعض الغزوات كان معنا فخرج علينا العدو فقتل مبارك فمررنا به

فاذا هو [illegible] بطنه بيده تحت صدره فوقفنا عليه وقلنا يا مبارك كم زوجك الله من الحور العين

عليه [illegible] من تحت صدره وعن قال كنا بمكة فرايت شابا بباب بني شيبة

ميتا حسن الوجه فنظرت اليه فتبسم في وجهي فقال يا ابا سعيد اما علمت ان الاحباء احياء وان ماتوا وقال ابو سعيد

[illegible] اني لم امت عند ذوق الطهور فقدم الدنيا [illegible]

[illegible]

فعلته

انا حي وكل محب حي ومن ابي الحسين المزين قال كنت في سفر فلقيت شابا فقلت له من اين فقال من مكة فقلت طعاما بلا طهور الصلوة فقيل

بالمعان اللطيف والماء الطاهر فقال اريد ان اغتسل واصلي ركعتين واسلم روحي فقلت ومن اين تقدر

على تسليم الروح وما علامات وفاتك قال يا شيخ قد هتفت نسائم الوصال وشوقتني الى ربي

ذي الجلال فقلت وما هذه الا كلمة عن بادية فقال فمشى الشاب حتى جاء بعد ساعة فرأيته قد

اغتسل وصلى ركعتين ومات في السجود فرفعته عن التراب ففتح عينيه وقلت يا شاب تحيي بعد موتك

احبابه واترابه فارحم غربته وبش في وجهي ثم ضحك الشاب في وجهي فقال اما علمت يا ابا الحسين ان

حيوة بعد الموت قال ان اولياء الله لا يموتون ولكن ينقلون من دار الى دار ورد صاحب

كتاب مفاخر بغداد في كتابه مسندا الى ابي الحسن ابن سمعون الواعظ قال كنت شابا فقيرا وقصدني

ان اقرأ احد ليلة النصف من شعبان حتى احيي تلك فبدأت سورة البقرة وانا وحدي الى ان بلغت

رأس الآية من سورة هود فقمت شعر وسعيد فسمعت ما بعده فجعلت اكرر الآية فسمعت قائلا لم ارشخصا

يحيى كلم بكر والله ما فيها شقي والله ما فيها شقي وعن ابي علي الروذباري انه دخل عليه جماعة من الفقراء وكان

احدهم مريضا شديدا فمكث اصحابه عن خدمته فحلف الشيخ ان يتولى خدمته بنفسه ولا يتركوا الى احد

ثم مات الفقير فغسله بيده وكفنه وصلى عليه ودفنه فلما اراد ان يفتح رأس كفنه في اللحد فتح عينيه

اليه فقال يا ابا علي لاذلنك بجاهي عند الله يوم القيامة كما ... عن الشيخ نجم الدين الاصبهاني انه حضر دفن بعض الصالحين

اراد ان يلقنه قال الشيخ اتعجبون ما اسمع قال لا قال انه يقول الميت ... وعن ابي اسحق الفزاري

قال كان رجل يكثر الجلوس عندنا نصف وجهه مغطى فقلت له انك تكثر الجلوس الينا

فاطلعني على حالك قال وتعطيني الامان قلت نعم قال اني كنت نباشا فدفنت امرأة

فاتيت

ينفع ...

فاتيت قبرها فنبشت حتى وصلت الى اللبن فرفعت اللبن ثم ضربت يدي الى الرداء فجذبته ثم ضربت

يدي الى الازار فاذا المرأة قد ... فجذبت ... فقعدت اراها ... على ركبتي فجذبت اللفافة

فرفعت يدها فلطمتني على وجهي قال ابو اسحق ثم كشف عن وجهه فاذا اثر خمسة اصابع في وجهه فقلت له ثم مه قال ثم رددت

عليها لفافتها ورداءها وازارها ورددت عليها التراب وآليت على نفسي ان لا انبش ما عشت ورد

ابو القاسم الطبري باسناده عن عطاء قال استقضى رجل من بني اسرائيل اربعين سنة فلما حضرته الوفاة

قال اني اراني في مرضي هذا فاذا مت فاجلسوني عندكم اربعة ايام او خمسة ايام فان رابكم مني شيء فليناد رجل

منكم فلما قضى جعل في تابوت ووضع في جانب البيت فلما كان ثلاثة ايام اذاهم بريح فناداه رجل

منهم يا فلان ما هذه الريح فقال اني وليت القضاء فيكم اربعين سنة فما رابني شيء الا رجلان اتياني فكان

لي في احدهما هوى فكنت اسمع منه باذني التي اليه اكثر مما اسمع بالاخرى فهذه الريح منها ورد

الامام اليافعي في كتابه المسمى روض الرياحين في حكايات الصالحين ان بعض الحفارين كان يحفر قبرا فانخرق

على انسان جالس على سرير وبيده مصحف يقرأ فيه وتحته نهر يجري فغشي عليه واخرجوه من القبر ولم يدر

ما اصابه ثم افاق في اليوم الثاني او الثالث فاخبرهم بما رأى فسأله بعض الناس ان يدله على ذلك

القبر فاجابه وعزم على ذلك فرأى في المنام ليلة ان صاحب ذلك القبر اتاه فقال له والله لئن دللت احدا علي

لتصيبنك عقوبة فاستيقظ وندم على عزمه ثم عمي عليهم القبر فلم يعلم اين هو روي الصديق في الحكاية ورد ابو عيسى

الترمذي عن ابن عباس رضي الله عنه قال ضرب بعض اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم خباءه على قبر وهو لا يحسب انه قبر فاذا فيه انسان يقرأ

سورة تبارك حتى ختمها فاتى النبي ص فاخبره فقال ص هي المانعة هي المنجية تنجيه من عذاب القبر وورد ايضا

اليافعي عن الفقيه محب الدين الطبري انه كان مع الشيخ ابي الذبيح اسمعيل بن محمد الحضرمي المعروف بالحضرمي فقال
يا محب الدين اتؤمن بكلام الموتى قلت نعم قال ان صاحب هذا القبر يقول لي انا من حشو الجنة ورد عنه انه
مر يوما مع بعض الفقهاء في بلاد اليمن فبكى بكاء شديدا ثم ضحك ضحكا شديدا فقيل له في ذلك فقال
عن اهل هذه المقبرة رايتهم يعذبون فحزنت وبكيت ثم تضرعت الى الله فيهم فشفعني فيهم فقال صاحب
القبر وانا منهم يا فقيه اسمعيل انا فلانة المغنية فضحكت وقلت انت منهم ثم ارسل الى الحفار فسأله عن صاحب ذاك
القبر فقال فلانة المغنية فما بالعهد من [illegible] قال الشيخ الامام اليافعي اخبرني الثقات ان الشيخ الكبير العارف بالله ابا
شيخ اليمن في وقته محمد بن ابي بكر الحكمي وابا الغيث بن جميل اليمني جاءهما بعض الفقراء بعد موتهما للصيرورة
فنزح الشيخ محمد من قبره وصافحه وعانقه وبلغني ان الشيخ ابا اسحق الادمي كان يقرأ بعض تلامذته كتاب البخاري
عليه فلما حضره الموت قال يا استاذي قد بقي من الكتاب باقي واشتد حالي الى الاخرة فما تامرني فقال الشيخ
لا بأس عليك اقرأ في كل يوم في الوقت الذي تأتيني فيه واقرأ علي فاني اسمع فان وقع خطأ فانبهك عليه
فلما توفي داوم على ذلك كان ياتيه في ذلك الوقت فيقرأ عليه الكتاب فمتى اخطأ اذ سمع صوت الشيخ من القبر
الصواب حتى اتم الكتاب وورد مثل هذا عن الشيخ ابي عبد الله الحكاوي انه كان صاحبا للشيخ [illegible] بن نبهان
البقاعي قدس الله سره يقرأ القران في الاسحار عشرة اجزاء قال فلما توفي الشيخ صادق الدين [illegible]
الليل فصليت ثم جلست على راس قبره وتهجدت من جميع الدرس [illegible]
[illegible] فلما انتهت العشر من السورة سمعت صوت الشيخ من القبر يقرأ العشر الاخر
سكت فقرأت العشر الذي يليه ثم سكت فقرأ العشر الاخر الى ان اجتمع الاصحاب فانقطع الصوت
اتيت في الليلة الثانية فكان الحال كذلك حتى مضى عليه برهة من الدهر وكان ذلك [illegible]

الشيخ

الشيخ ره ثم اخبرت بعض احبابه عن هذه الحكاية فما سمعت الصوت بعد ذلك قال الراوي
ومن اعجب ما وقع في عهدنا ان عبد الله العلاء من جملة [illegible] كان شابا جليدا قويا فحفر القبر فنبش
قبرا قديما ليصيد فيه شيئا اخر فلما وصل الى الاحجار واراد ان يرفعها سمع صوتا واهيا يقول
ماذا تريد ان تصنع بنا فقد اخذه خوف شديد [illegible] من ساعته خارج [illegible] فهذه حكايات صحيحة
ينبغي ان لا ينكر عليها فانها من كرامات الاولياء قدس الله تعالى اسرارهم قال العلماء رؤية الموتى في علم
اصحابهم في اليقظة نوع من الكشف يظهره الله على الرائي والمرئي للتبشير او انذار او لمصلحة من المصالح
خير الله او قضاء دين عليه ورد صاحب الفردوس الاعلى وهو شرح [illegible] ابن رشد العالم في كتاب
التجلي في المنامات [illegible] ان ابنا للكيا [illegible] في ارض الروم او غزو [illegible]
[illegible] الطعام يقول [illegible] الله في [illegible] فقال من [illegible] قال من الشهداء [illegible]
اصحابه [illegible] امرأته [illegible] عشر دينارا فقالوا [illegible]
لهم [illegible] احدكم بيده الى الارض فضرب احدهم بيده الارض [illegible] باسمه [illegible]
لا [illegible] قال [illegible] ثم [illegible] فقال بعضهم لبعض يا قوم [illegible]
الى امرأته فقالوا لها اكان لك على زوجك دين قالت نعم كان لي عليه خمسة عشر دينارا [illegible]
مهري فقالوا لها ان رايت [illegible] فقالت [illegible]
[illegible] دينارا قالت [illegible] قالت [illegible] فقال بعضهم يا قوم [illegible]

ان تقضوا دينه فقضوا الضمانكم ما خرج كل منهم خمس دنانير فاعطوها فلما فارقوا اتى الكتاب من يد الرجل ثم اذا
صاحب الكتاب في منامه وهو يقول جزاكم الله خيرا فقد بلغني ما صنعتم وروى ايضا في الكتاب بانه
عن شيبان بن حسن قال خرج ابي عبد الواحد بن زيد يريد الغزو فصحبه اعرابي في ركبه سبعة عشر فاذا لو اجالهم
لقد برقا الى القدر وقد وقعت في الركب بقرن احبال الرقة تعب بها الى العفص ثم دخل احدهم الركب فاذا بجمعه
في الركب فاذا رجل جالس على الواح وبحثه البلاد فقال اجني ام انسي قال بل انسي قال من انت
قال انا رجل من اهل انطاكية اني مت فحبسني ربي ههنا بدين علي وان اولادي بانطاكية ما يذكرني
ولا يقضون عني فخرج الرجل وقال لصاحبه غزوة بعد غزوة فودع اصحابنا يذهبون فسار الى
انطاكية فسالوا عن الرجل وعن بيته فقالوا نعم والله انه لابونا وقد بعنا ضيعة لنا فانيا معنا
تقضي عنه دينه فذهبوا حتى قضوا عنه دينه ثم رجعا من انطاكية حتى اتوا موضع الركبة
ولا يشكان انهما لم يكن ركبه ولا اثر فاسيا هنالك فاتاهما الرجل في
منامهما وقال جزاكم الله عني خيرا ان ربي حولني الى الجنة حيث قضي عني
ديني وروى الفقيه ابو الليث السمرقندي في كتاب تنبيه الغافلين من مصنفاته
باسناده عن يحيى ابن سليم قال كان رجل من اهل خراسان وكان رجلا صالحا
يحج وعنده الناس اماناتهم ويودعهم فجاء رجل واودعه عشرة الاف دينار
وخرج في حاجته ثم قدم مكة وقد مات الخراساني فسال اهله وولده عن ماله

فقالوا

فقالوا انا لا نعلم بذلك فقال الرجل لعلماء مكة وكانوا يومئذ متوافرين بهذه حالي فما تامروني قالوا
انا نرجو ان يكون الخراساني من اهل الجنة فاذا امضى من الليل ثلثه او نصفه فأت زمزم فناد
فيها يا فلان بن فلان انا صاحب الوديعة ففعل ذلك ثلث ليال فلم يجبه احد فاتاهم فاخبرهم فقالوا انا
لله وانا اليه راجعون نخشى ان يكون صاحبك من اهل النار فأت اليمن فان بها واديا يقال
له برهوت فيه بئر فاطلع في البئر اذا امضى ثلث الليل او نصفه فناد فيها يا فلان بن فلان انا صاحب
الوديعة ففعل فاجابه في اول الصوت فقال ويحك ما انزلك ههنا وقد كنت صاحب الخير قال
كان لي اهل بيت بخراسان فقطعتهم حتى مت فواخذني الله بذلك وانزلني هذه المنزلة فاما
مالك فهو على حاله واني لم ائتمن ولدي على مالك فقد دفنته في بيت كذا ولم اخبرهم فقل لولدي
ليدخلك داري ثم صر الى البيت فاحفر فانك تجد مالك فرجع ووجد ماله فاخذه وروى البخاري
تعليقا قال لما مات حسن ابن الحسن ابن علي عليهم السلام ضربت امراته قبة على قبره سنة ثم
رفعت فسمعت صائحا يقول الا هل وجدوا ما فقدوا فاجابه آخر بل يئسوا فانقلبوا وروى
عن مالك ابن دينار انه كان ينشد لنفسه شعر الا حي القبور ومن بهنه ؛ ووجوه
في التراب اجنهنه ؛ فلو ان القبور يجبن حيا ؛ اذا الاحيى لاذ زرتهنه ؛ ولكن القبور
صمتن عني ؛ فابت بحسرة من عندهنه ؛ وروى بعضهم ان امير المؤمنين عليه السلام

عليا عليه الصلوة والسلام زار قبر فاطمة صلى الله عليها وابيها وبعلها وبنيها فبكى ثم انشد شعر
مالي وقفت على القبور مسلما ✽ قبر الحبيب فلم يرد جوابي ✽ احبيب مالك لا ترد جوابنا انسيت بعده
خلة الاحباب ✽ فسمع صوتا يقول قال الحبيب وكيف لي بجوابكم وانا رهين جنادل وتراب
اكل التراب محاسني فنسيتكم ✽ وحجبت عن اهلي وعن اصحابي ✽ الفقيه ابو بكر ابن الحسين الاجري
باسناده ان عمر ابن عبد العزيز حضر جنازة من بني امية فلما دفن قال لاصحابه قفوا حتى
فاسمعن في القبور واتفق العلماء رضي الله تعالى عنهم على ان الميت ينتفع بالدعاء له والصدقة
عنه وفي ثواب القراءة والصوم خلاف بينهم روى الامام الغزالي في الاحياء عن علي ابن موسى
الحداد قال كنت ببغداد مع الامام احمد ابن حنبل في جنازة ومحمد ابن قدامة الجوهري
معنا فلما دفن الميت جاء رجل ضرير يقرا عند القبر فقال له احمد يا هذا ان القراءة على القبر بدعة
فلما خرجنا من المقابر قال محمد ابن قدامة لاحمد يا ابا عبد الله ما تقول في مبشر ابن اسمعيل قال
ثقة قال هل كتبت عنه شيئا قال نعم قال اخبرني مبشر ابن اسمعيل عن عبد الرحمن ابن العلا
ابن اللجلاج عن ابيه انه اوصى اذا دفن ان يقرا عند راسه فاتحة البقرة وخاتمتها و
قال سمعت ابن عمر يوصي بذلك فقال له احمد فارجع الى الرجل فقل له اقرا ✽ وروى
الامام البيهقي في شعب الايمان عن ابن عمر قال سمعت النبي يقول اذا مات احدكم فلا تحبسوه
واسرعوا به الى قبره وليقرا عند راسه بفاتحة البقرة وعند رجليه بخاتمة البقرة ✽ وعن احمد

اذا دخلتم المقابر فاقرءوا بفاتحة الكتاب وقل هو الله احد والمعوذتين واجعلوا ثواب ذلك
لاهل المقابر فانه يصل اليهم وروى الحافظ السيوطي عن عطاء قال كل شيء يصنع الحي للميت يصل
اليه حتى التسبيح انشاء الله قال الشيخ ابو عبد الله القرطبي في كتاب التذكرة القراءة والدعاء والاستغفار
كلها من باب الصدقة لان الصدقة لا تختص بالمال قال رسول الله وقد سئل عن قصر الصلوة حالة
الامن فقال صدقة تصدق الله بها عليكم فاقبلوا صدقته وقال صلى الله عليه وآله وسلم يصبح على كل
سلامى من احدكم صدقة الحديث فاهداء القران من باب الصدقة والخلاف في ثواب
الصدقة فلا خلاف في ثواب القران وروى اليافعي ان الشيخ عز الدين عبد السلام كان منكرا
لاهداء القران الى الموتى فلما مات رآه بعض اصحابه في النوم فقال ما تقول في اهداء القران الى
الاموات فقال الشيخ هيهات وجدت الامر بخلاف ما كنت اظن وقال اليافعي مات بعض
بعض اصحابي باليمن فاهديت اليه شيئا من القران فرآه بعض اصحابي في النوم فقال له سلم على فلان
وقل له جزاك الله خيرا كما اهديت الي القران وقال توفيت امراة فرآها بعض قرابتها على سرير
وعندها اوان من نور مغطاة قالت فسالتها ما هذه الاواني قالت فيها هدية اهداها الي ابو
اولادي البارحة فلما استيقظت ذكرت ذلك لزوج المراة قال قرات البارحة شيئا من
القران واهديته اليها قال المؤلف رحمه الله حكى لي الشيخ الصالح العارف علاء الدين [illegible]
بركاته [illegible] بعد ابيه بقوله قال رايت بعض اقربائي بعد الموت فقلت له كيف يصل اليكم ثواب

قل هو الله احد قال روح وراحة ما يمكن ان يكون في حمام حار قد غلب عليه العطش فاذا
رجل حسن الصورة طيب الرائحة فتح عليه الباب فدخل عليه بشيء طيب ثم ناوله كوز
ماء بارد فكيف تروح بها فهكذا الفضل ثواب من يهدي اليها سورة الاخلاص ورد
صاحب التجلي في المنامات ان امرأة من المتعبدات لما رأت ابنها اشرفت على الموت
رفعت راسها وقالت يا من عليه اعتمادي في حياتي ومماتي لا تخذلني عند الموت ولا توحشني
في قبري فلما ماتت كان لها ولد يأتي قبرها في كل ليلة جمعة ويوم جمعة ويقرأ عندها شيئا من القران
فيه عمرو يستغفر لها ولاهل المقابر قال فرايتها في المنام فسلمت عليها وقلت يا اماه كيف انت
وكيف حالك قالت يا بني ان للموت كربة شديدة وانا بحمد الله في برزخ محمود مفروش فيه الريحان
وموسد فيه السندس والاستبرق فقلت الك حاجة قالت نعم يا بني لا تدع ما انت فيه من
زيارتنا والقراءة والدعاء لنا فاني يا بني استبشر بمجيئك الى يوم الجمعة وليلة الجمعة فاذا اقبلت تقول لي
الموتى يا راهبة هذا ابنك قد اقبل فاسر بذلك ويسر من حولي من الموتى قال فكنت ازورها
في كل جمعة واقرأ القران وادعو لهم فبينا انا ذات ليلة اذ انجلى كثير منهم فقلت من انتم
قالوا نحن اهل المقابر جئناك نشكرك على فعلك ونسئلك ان لا تقطع عنا ذلك القراءة والدعاء
والدعوات وعن بشار بن منصور قال لما كان زمن الطاعون كان رجل يختلف الى الجبانة فيشهد
الصلوة عليها فاذا امسى وقف على باب المقبرة وقال آنس الله وحشتكم ورحم غربتكم وتجاوز عن
سيأتكم

سيئاتكم وقبل حسناتكم لا يزيد على هذه الكلمات قال الرجل فامسيت ذات ليلة وانصرفت
الى اهلي ولم آت باب المقبرة فادعو كما كنت فرايت في المنام خلقا كثيرا قد جاؤني
فقلت من انتم وما حاجتكم قالوا نحن اهل المقبرة قلت ما جاء بكم قالوا انك عودتنا منك
هدية عند انصرافك الى اهلك فانها تعود لنا كذلك فما تركتها بعد ذلك ورد ان
رجلا راى في المنام كان اهل بعض المقابر خرجوا من قبورهم وهم يلتقطون شيئا قال فتعجبت
منهم ورايت واحدا منهم لا يلتقط فدنوت منه وسألته ما الذي يلتقط هؤلاء فقال
هم يلتقطون ما يهدي اليهم من القران والدعاء والصدقة فقلت لم لا تلتقط انت معهم
قال انا غني عن ذلك بختمة يقرئها ولدي ويهديها الي كل يوم فقلت من هو قال رجل
يبيع الزلابية في سوق كذا قال فلما استيقظت ذهبت الى ذلك السوق فرايت شابا يبيع
الزلابية ويحرك شفتيه فقلت له بأي شيء تحرك شفتيك قال بقرآن اقرئه واهديه الى والدي
الميت قال الراوي فلبثت مدة ثم رايت في المنام ان الموتى قد خرجوا من القبور وهم
يلتقطون كما تقدم واذا الرجل الذي كان لا يلتقط معهم صار يلتقط معهم فاستيقظت متعجبا
من القصة فبعد استيقاظه ثم ذهبت الى السوق خبرت ان الشاب فقالوا انه قد مات واما الدعاء فقد قال النبي
ما الميت في قبره الا كالغريق المتغوث ينتظر دعوة تلحقه من ابيه او اخيه او صديق له فاذا لحقته كانت احب اليه من الدنيا وما فيها

وما فيها ان هدايا الاحياء للاموات الدعاء والاستغفار وعن بعضهم قال رايت اخاً لي
في المنام فقلت ما كان من حالك حين وضعت في قبرك فقال اتاني آت بشهاب من نار فلولا ان داعياً
دعا لي رايت انه سيضربني به ولكن هذا ما روي من دعاء حبيب العجمي للمصارب قال بشار بن غالب
رايت رابعة العدوية في منامي وكنت كثير الدعاء لها فقالت يا بشار هداياك تاتينا على اطباق من نور مخمرة
بمناديل الحرير قلت وكيف ذاك قالت هكذا دعاء المؤمنين الاحياء اذا دعوا للاموات فاستجيب لهم
جعل ذلك الدعاء في اطباق النور وخمرت بمناديل الحرير ثم اتى بها الميت فقيل له
هدية فلان اليك وعن ابي قلابة قال رايت بعض الاموات فقال جزى الله اهل الدنيا
عنا خيرا اقرأهم السلام فانه يدخل علينا من دعائهم انوار امثال الجبال وعن ابي خالد
اسمعيل عن ابي صالح قال ان الرجل ليرفع له درجة في قبره فيقول بم هذا فيقال باستغفار
ولدك لك وهذا اوان الشروع في المقصود والله ميسر [illegible] بالعهد قال المؤلف شكر الله
مسعاه وجعل اخراه خيرا من اولاه لما كانت المزارات كثيرة والمسافة بين المحلات
بعيدة رايت ان اقسم مزارات هذه البقعة على عدد الايام السبعة للتسهيل على الزائر
[illegible] لكل يوم قسم في طيها
كل ليلة جمعة [illegible] على قسم منها حتى يتم في سبعة اسابيع وهذا ترتيب الابواب
فيها النوبة الاولى للروضة الكبيرة وما يليها النوبة الثانية
للمقبرة

للمقبرة الباهلية وما يدانيها النوبة الثالثة لمقبرة سلم وما يقصدها النوبة الرابعة لمشهد ام كلثوم
وشيرويه وما يحويها النوبة الخامسة للمقبرة الباغنوية ونواحيها النوبة السادسة للجامع العتيق
وما في جواره النوبة السابعة لمقابر المصلى وما يقرب اليه ولم اراع ترتيب المتقدمين والمتأخرين
في الابواب اذ كانت الزيارة غاية القصد في هذا الكتاب بل الحقت الاخرين بالاولين
والقريب العهد بالقديم وتوكلت على الله الكريم النوبة الاولى للروضة الكبيرة وما يليها
الشيخ الكبير ابو عبد الله محمد بن خفيف شيرازي الاصل وامه كانت نيشابورية وهو خاتم الصوفية
من السلف والرابع الصوفية من الخلف قال الشيخ ابو الحسن الديلمي في مشيخته هو شيخ المشايخ
وامام اهل الطريقة والواصل من اليه علينا بطول عمره حتى ادركناه واستفدنا منه
في الطبقة الثانية لمحاسنه وعلمه وحاله وحاجة اهل عصره اليه في بابه وعقده قال
ابن الحسين عنده وصف عنده الشيخ وما على راسهم انتم من بركاته والله قد رايت ابا عبد الله
ابتداء امره وقد تصرف بنفسه قبل ان يقصده الشيوخ باسرهم فيهم من كان اعلى
اليه حافيا [illegible] وقال جعفر الخلدي وقد طالع بعض مصنفات الشيخ
دقيق [illegible] لطيفة ورمزه مفهوم قد خالطه علوم الظاهر [illegible] قيد كلامه منصوص
الادلة ومشاهير الاخبار وسبيله طرده على ما تبين لي من علمه وقال ابو عبد الله
فيه كلامه جواهر العلم وعلومه ممزوجة بالحكم وروي ان الشيخ احمد ابن يحيى
كان جالسا مع اصحابه بدار سهم فمر به الشيخ فقال احمد ان هذا

الامر لا يختم الا بابي عبد الله وروي عن الشيخ جعفر الحداء انه سربه يوما فنظر اليه قال
لا تعترف من فارس مع هذا الغلام وقال ابو الحسن احمد ابن محمد ابن حكيم الحلبي
فيه ان ابا عبد الله رجل مرفق في امره مختبر من بين اصحابه اذا قرن بالاوايل
صنا ناهم واذا نظر في علومه واداهم فهو محمود من بين اصحابه في جميع امره وقال ابو بكر
الاسبيع الجرجاني فيه ذاك شيخ يبلغني عنه حسن سمت قد سلك منهج الشيوخ واحتذى
حذوهم واستطرق طريقهم له علوم وحكم قد سطرها في دواوينه والفها في كتبه يفرح
بثله ويفتخر بعلمه وقال الحافظ ابو نعيم عند ذكره كان شيخا من مشايخ الوقت علما وحالا
وقال الشيخ عبد الرحمن السلمي في كتابه المسمى بتاريخ الصوفية هو اليوم شيخ المشايخ وتاريخ
الزمان لم يبق للقوم اقدم منه سنا ولا اتم حالا ووقتا وهو اعلم من بقي بعلوم
الظاهر ومتمكنا بعلوم الشريعة من الكتاب والسنة وهو فقيه على مذهب الشافعي وفي درة
الادرعية في الطبقات الشافعية لشيخنا الفيروز آبادي هو شيخ المشايخ والسيد الذكي
برحمي الرحمة بذكره والغرض انه متصل الاوايل متبوع الاواخر قد صحب الجنيد ولبس
الخرقة بيده ومن ابي محمد رويم وصحب الحريري وابا العباس ابن عطاء ولقي
الحسين ابن منصور الحلاج وكان يذب عنه وصحب ابا الحسن الاشعري واستفاد
منه وكان لا ينام كل ليلة حتى يكتب من صحاح الاحاديث عشرين حديثا بعد
ما فرغ عن ورده وله مسند حديثا رويا عنه الحافظ ابو نعيم الاصبهاني وغيره وله

مصنفات كثيرة

مصنفات كثيرة منها كتاب شرف الفقراء المحققين على الاغنياء المنفقين وكتاب
شرف الفقر وكتاب جامع الارشاد وكتاب الفصول في الاصول وكتاب الا
ستذكار وكتاب الرد على ابن سالم وكتاب اللوامع وكتاب المنقطعين وكتاب
لبس المرقعات وكتاب الادعية وكتاب اختلاف الناس في الروح وكتاب
الاقتصاد وكتاب فضول التصوف وكتاب المفردات وكتاب بلوى الانبياء
وكتاب الرد والالفة وكتاب الجمع والتفرقة وكتاب مسائل على ابن سهل وكتاب
الرد على ابن زربان وكتاب المعراج وكتاب المنهج في الفقه وكتاب [illegible]
وكتاب المعتقد الكبير والصغير وغيرها وقيل يبلغ جميع مصنفاته من المطولات والمختصرات
مائتين كتابا وكان يذكر الناس على الكرسي ويقول للمريدين في نصيحة اقتدوا
والخمسة من شيوخنا والباقون اسلموا لهم حالهم قالوا او هو الحارث ابن
اسد المحاسبي وابو القاسم الجنيد ابن محمد وابو محمد رويم ابن محمد وابو العباس
ابن عطاء وعمرو ابن عثمان المكي فقيل لم خصصتهم قال لانهم جمعوا بين العلم
والحقيقة والباقون كانوا ارباب احوال واصحاب عمليات وقال ما صح عندنا
من سنن النبي صلى الله عليه وسلم الا استعملته حتى الصلوة على اطراف الاصابع وهي صعبة ورد في
الاستاد ابو القاسم القشيري عن ابي عبد الله ابن باكويه قال سمعت الشيخ
يقول ربما كنت اقرا في ابتداء امري في ركعة واحدة عشرة الاف مرة قل هو الله احد

وربما اقرا في ركعة واحدة كل القران وربما كنت اصلي من الغداة الى العصر
الف ركعة قال القشيري وسمعته يقول سمعت ابا العباس الكرخي يقول سمعت ابا
عبد الله ابن خفيف يقول ضعفت عن القيام في النوافل فجعلت بدل كل ركعة
من وردي ركعتين قاعدا للحديث المروي عن رسول الله صلوة القاعد على
النصف من صلوة القائم وعاش مائة وعشر سنين وقيل اكثر وروى الحافظ اسمعيل
عن ابي القاسم الهاشمي قال سمعت الشيخ يقول في آخر مجلس تكلم على الكرسي
كان في البادية بشيراز رجل وامرأته اذا اعتل من اصحابنا غريب حملاه الى دارهما
فخدماه فورد فقير حسن الطريقة فاعتل علة شديدة فحمل اليهما فكانا يخدمانه
فاشتدت عليه العلة ليلة فتشاورا في خدمته فقالت المرأة لزوجها انام انا اول
تخدمه الى السحر ثم تنام انت واخدمه انا الى الصباح فكانا على ذلك فقال الرجل
اشم رائحة طيبة ما شممت اطيب منها لم تشبه طيب الدنيا وحس في الدار حسا شديدا
فنظرت فاذا بها تقف بسيف ويلك اتنام والحق تعالى وتقدس نزل في دارك
فانتبهت فاذا الشاب فارق روحه فلما بلغ الشيخ الى قوله والحق نازل في دارك
زعق واضطرب ووقع من الكرسي في حجري ودمعه تسيل على كفي فحملت وكان
مغشيا ما انتفع الشيخ بعد ذلك توفي ليلة الثلثاء الثالث والعشرين من رمضان
سنة ره الشيخ ابو احمد الكبير اسمه الفضل ابن محمد خادم الشيخ وصاحبه قال الديلمي اقام
نحوا من خمس وعشرين سنة عليه جبة صوف خلقة بلا سراويل وكان كثير العزلة حسن السيرة

ابو احمد

لم يقعد في خصومة ولا فضول قد حبب اليه الانفراد والخلوة وكان ماوى تحيا
فوق سطح رباط نحو خمسين سنة في الشتاء والصيف يجتهد بربه ويراعي
اوقات الصلوة ليلا ونهارا ما سهى عن وقت واحد نهاره صائم ليله قائم يعود
المرضى ويشيع الجنائز ويقضي حقوق الاخوان ولا يدخل على القضاة والسلاطين و
كان له احاديث ويكتب كتابه روية قال وكنا مع ابي عبد الله البيطار وابي
نصر الطوسي والحسن الحوالبقي في بستان فخرجنا الى الطهارة وقت الظهيرة فاذا
ابو احمد في الصحراء وحده فقالت له الجماعة ايها الشيخ هذا وقت حار فلو ساعد
تنا وجلست او ساعدناك فقال لا ولكن ارجعوا الى ما كنتم فيه ودعوني
فيه اسلو تسلي ولم فتركوه ومضى حتى غاب عن اعينهم فاشتاق الجماعة ذلك توفي
سنة ٣٧٧ سبع وسبعين وثلثمائة ودفن خلف الشيخ الكبير بحظيرة قدس الله سره الشيخ ابو
احمد الصغير اسمه الحسن ابن علي الشيرازي خادم الشيخ وصاحبه قال صحبت الشيخ خمسة
خمس وثمانين سنة ما سمعنا في البيت ثالث الا امرأة في بعض الاوقات تجيء
فتخدم قال الديلمي سمعت الشيخ الكبير ره يقول كيف لا احب ابا احمد وكان يعطيني
وانا في الشباب ثمانين سنة قال مات وقد قارب التسعين ما رايته ولا سمعت قط
انه تغير مما كان عليه من الفقر وثبت على ذلك حتى شاخ وضعف وما افرد قط لنفسه
طعاما ولا امسكها بل كان يأكل مع الفقراء وينام حيث ينام الفقراء وما فرش لنفسه الا مرتين
مرة وكان اسبالا تكبته السقف الا وكثير الرباط كالصبي الصغير فاوذى الشيخ

غضب كلام نهاره مع الصبيان والقوم ليله كان رهبان ما عرف له طول عمره زلة
ولا هفوة لبس مرقعة واحدة مدة حيوته ورغبت في المقتل واوصى عند موته بقعة
ومنه عليه لصبيان الرباط واوصى بكتابه كان له للكفن والحنوط والقرآن توفي سنة ٣٨٥
ودفن عند الشيخ ابي احمد الكبير خلف الشيخ وقبره متصل بقبر بهاره الشيخ عبد الرحيم
ابن الشيخ ابي عبد الله الكبير حصل العلم والمعرفة وتوفي ايام شبابه في حيوة الشيخ قال
الشيخ ابو نصر الطوسي توفي للشيخ ابي عبد الله ابن لم عبد السلام فحضر جنازته
ساير الائمة والشيوخ فلم يجسر احد منهم ان يعزي الشيخ من فرط هيبته وسكوته
ووقاره وخلفه قبر منكوحة الشيخ رحمة الله عليهم الشيخ ابو علي الحسين ابن احمد
محمد الاكار صحب الشيخ الكبير وسافر ولقي المشايخ وسلم له الشيخ الكبير في
عمل الاكارية ويقول الشيخ فيه تصرف الحسين في سمانه وتادب بصحبته
الشيخ المرشد ابو اسحق الكازروني قال الشيخ ابو شجاع المقاريضي في نسخة
الاكار كازرون فاجتمع عنده مشايخ وكان فيهم الشيخ ابو اسحق صبيا
فقالوا هذا الصبي يقرأ القرآن طيبا فان اذنت له قرأ فقال نعم اقرأ
فقرأ الشيخ ابو اسحق قوله تعالى اني جزيتهم اليوم بما صبروا انهم هم الفائزون
فقرأ الحسين فلما فرغ طلبهم ان يجيزوه اياه فاجازه فجاء به الى شيراز وادرك جماعة
الاكار من مشايخ الوقت اصحاب الشيخ الكبير وسافر معه الى العراق والحجاز وبركته صار الى ما

لا ما صار

لا ما صار توفي سنة ثلثمائة ودفن بجوار مرقد الشيخ الكبير بهذا وجه رحمة الله عليهم
الشيخ عبد الرحيم ابن موسى الاصطخري كان سيد قومه سافر الحجاز والعراق والشام
صحب رويما والكتاني ولقي سهل ابن عبد الله التستري قال الديلمي كان طريقه التقطع
واظهار الشطارة يلبس الاكسية الشيرازية كانه شاطر ويذهب الى الصيد ومعه
الكلاب وكانت عنده خانم وسئل الشيخ الكبير عن احواله فقال كان يتسلى بتلك
الحكايم عن اهل به قال وعزم ليلة الى الصيد فاخذه احد حين خرج فقفا اثره
من غير ان يعلم به قال فلما توسط الجبال اطلق الكلاب ولبس مدرعة التي كانت
معه وانتصب قائما يذكر الله فسمعت جلبة في الجبل حتى ظننت ان فيه باقي شجر ولا
حجر ولا ذو روح الا ذكر الله بذكره وقيل لم يكن في بيته الا جلد بقرة عليها قرنها
وربما كان في الصيف يأخذ بقرنيها فيمدها الى الصحن فاذا كان الشتاء يأخذ بقرنيها
فيمدها الى تحت السقف قال ابو بكر الاستاذ وكان خادمه لم ياكل عبد الرحيم مرة
نيفا وعشرين يوما من الطعام فقلت يا شيخ اتاذن ان آتيك بطعام قال لا
فاني اخاف عليك الضعف وكان عنده جاون كبير من حجر عظيم فاخذه ورفعه
الى صدره فقال هل ترى من ضعف فتحيرت فقال اذهب وتفقد هلك الكلام وسكت قال
الشيخ الكبير لما دخلت على يزدم قال يا خبر عبد الرحيم قلت مات قال رحم الله ذاك
لقد صحبته واقرا ما بحل كلام ما رايت اصبر ولا اقوى منه قال ابو الحسن الديلمي ورث الشيخ

ابو الحسن الديلمي ورث الشيخ عبد الرحيم من ابيه عشرين الف درهم فابرا دفعة
الفقراء عن عشرة الف وقبض منهم عشرة اخرى ثم جعلها في مخلاة فصعد بها السطح في الليل
ليلة مظلمة فنثرها كلها الى السطوح فاصبح الجيران يقولون جاءتنا البارحة دراهم من السماء
ثم نشر المخلاة في الصباح فسقط منها درهم واحد فقال لاهله ابشروا فان الله رزقنا
ثمن المخبز والادام وله حكايات كثيرة اثبت بعضها في سيرة الشيخ وقبره قدام
الشيخ الاكار في مقبرة الشيخ ره الشيخ ابو حيان علي بن محمد احمد الصوفي التوحيدي
صحب المشايخ وسافر ورحل وتكلم في التصوف وكان اماما في اللغة والنحو صحب السيرافي
وكان شديد التعصب وصحب ابن عباد والوزير ابا علي وله حط على ابن عباد والوزير كلام
على ابي علي وهو شديد الديانة وله مصنفات كثيرة منها كتاب البصائر وكتاب
الاشارات وكتاب الامتاع وكتاب المؤانسة جاورت الله اكرام روى
الديلمي باسناده عنه انه يقول زعم بعض من تبجح بطريق ابي الطيب ابن الجنيد
في مذاكرة جرت فقال انا اذا كنت اشهد التجري في العلم والارادة فكيف
اتمرس في الامر والكلفة لاني في ذلك القضاء متصرف بالحق وفي هذا
متصرف بالخلق وان كان حسن الادب يقتضي ههنا ان لا اخالف فان
علم الحقيقة يقتضيني هناك ان لا اواقف وكان شيخ من شيخ
الشيوخ ابو الحسن الشيبي فلما مات ابو حيان قال ابو الحسن رايته في المنام

هذه

فقلت ما فعل الله بك قال غفر لي على رغمك فلما اصبح امر اصحابه فحمل في المحفة الى
قبره ليصلي عليه فزاره وامر بلوح يكتب عليه هذا قبر ابي حيان التوحيدي فوضع قبره
توفي في سنة ٤١٤ ودفن في المقبرة المجاورة للشيخ ومما انشده ما ذكره الصغار الصغير
شعر فكرت في الدنيا وجدتها فاذا جميع جديدها يبلى واذا جميع امورها
عقب بين البرية فلا يبقى واذا لها صرف بقدرها في كل حرف خلقها
ولقد مررت على القبور فما ميزت بين العبد والمولى ولقد نظرت فلم اجد
امنا لصاحبه من التقوى ولقد رأيت فلم اجد احدا اعز من قنع والاغنى
ما زالت الدنيا منغصة لم يعد صاحبها من البلوى الشيخ عماد الدين الكواهر
ابن عبد السلام الفرزوي الاصل الشيرازي المولد وقد سافر الامصار وصاحب الكبار
وحصل الاسانيد وكتب الحديث وادرك اصحاب العوالي من اهل العراق وله
كتاب سماه عنوان الرواية وعنوان الدراية ذكر فيه جميع مسموعاته ومفرداته ومجازاته
ومن مشايخه شيخ ابو الفتوح العجلي وابو المكارم اللبان ومعمر القرشي وروى الحديث في شيراز
سنة اربع وخمسين وستمائة وتلمذه خلق كثير من كبار العلماء وتادب به جم غفير من اعيان
الفضلاء وصنف في الدين كتبا فائقة منها كتاب الدرة المنثورة في السنن المأثورة
وكتاب ذخيرة العباد ليوم المعاد وكتاب فضل المساجد وشرف الساجد وكتاب الوسائل
لنيل الفضائل وكتاب المعلم لذكر من مضى ومن قبلي وكتاب الاطراف في اشراف

الاطراف ومما نقلت عن خطه الشريف شعر وهب الفتى يبقى الف حجة كان
عن كل فاحشة وقرا ۞ سليم دواعي الصدر لا باسطا اذى ۞ ولا مانعا خيرا ولا قائلا
هجرا ۞ اذا ما اتت من صاحب لك زلة ۞ فكن انت محتالا لزلته عذرا ۞ غنى النفس ما يكفيك
من سد جوعة ۞ فان زاد شيئا عاد ذاك الغنى فقرا ۞ توفي في شعبان سنة [illegible] ودفن في حظيرة
السبكة المقابلة للشيخ الكبير وقيل كان على قبر الشيخ حجر رفعوه ووضعوا مكانه حجرا آخر
فاخذه الشيخ ابو طاهر تبركا به ووصى ان يضعوه على راس قبره لموضع عينه لذلك
فرأى الشيخ الكبير في منامه انه قد عاتبه على ذلك وقال من جعلك اولى بهذا الحجر
من جملة هؤلاء الفقراء حتى خصصت نفسك به فلما انتبه قال وجبت علينا غرامة
لحضرة الشيخ وزمرة الفقراء فوقف على البقعة طاحونة نفيسة كانت له من خالص
ملكه وهي باقية الى الآن فرحمة الله عليهم اجمعين الشيخ معين الدين ابو ذر
عبد الله الجنيدي امام زمانه ومفتي اوانه عاش سبعة وسبعين سنة وافتى الناس ستين سنة
سافر الحجاز والعراق والشام واحكم العلوم بمدينة السلام بغداد وله مشيخة عالية واسانيد
معتبرة صحب الشيخ جمال الدين ابا الفرج ابن الجوزي والشيخ ضياء الدين عبد الوهاب
ابن سكينة وقرأ وسمع الكتب الستة لديه وقرأ الجمع بين الصحيحين للحميدي
[illegible] عليه ولبس الخرقة من يده ولازمه مدة ثم رجع الى شيراز ودخل
في رباط الشيخ الكبير قريب خمسين سنة واقيمت الجمعة فيها بالتماسه وغيبت

الشيخ

الشيخ والصوفية باستيناسه ما تكلم قط بهجر وما عاد احدا بجرح حتى نقل الى
ان احدا اغتابه يستغفر له عقيب الصلوة الخمس ومن جملة تلامذته شيخ الاسلام الشيخ
العارف صدر الدين ابو المعالي المظفر ابن محمد والشيخ العابد الفقيه صائن الدين
حسين ابن محمد ابن سلمان والاستاذ المتبحر مولانا نور الدين عبد القادر الحكيم
والامير رصيل الدين عبد الله العلوي وغيرهم اوردوا عن الشيخ جلال الدين مسعود
ابن المظفر قال رأيت في المنام كان رسول الله صلعم يمشي في سوق باب الكلج فقلت
فداك ابي وامي يا رسول الله صلعم اين تريد قال اريد عيادة ابي ذر فتبعته حتى دخلنا
دار الشيخ معين الدين فاذا هو مريض فجلس صلعم وعاده ودعا له فقام الشيخ ووضع
طبقا من تمر كان على رف الحجرة فاكل رسول الله صلعم تمرتين او ثلثا ووضع النوى
على حاشية الطبق فانتبهت فلما صليت الصبح استخبرت عن حال الشيخ فقيل كان
مريضا فمشيت اليه فاذا الشيخ في ذلك الدار الذي رأيت في المنام بعينها
واذا الطبق موضوع على ذلك الرف فاخبرته عن كيفية المنام فبكى الشيخ ثم
وضع الطبق بين يدي فاذا التمر كما رأيت وعلى حاشية الطبق نواتان
او ثلث نوايات فاكلت من ذلك ورجعت وكان يقول عند موته لولدي
الدنيا واقفة من خلف هذا الباب تنادي ان يدخل علي فاذا استغلقت
على اولادي فتنتهم فكان لك توفي في ذي الحجة من سنة [illegible] ودفن في
زاويته المتخذة بجنب رباط الشيخ الكبير ومما وجدت بخطه الشريف

قد نقلت عن خط الحميدي كتبه على ظهر نسخة التي وقفها بمدينة السلام شعر اتعبت نفسي
وما اتعبتها عبثاً لكن لاوقف ما جمعت من كتبي * على الذين لهم في نسخها غرض
او رغبة في اقتناء العلم والادب * وما اريد سوى الثناء ودين * رب
جزاء السعي والتعب * والله ينصر من يمضي عزيمته * فيها ويرفعه في ارفع الرتب
يا رب انت لنا فاعصم جماعتنا * من كل نابغة في الدين والحسب * وانفع بكتبي
سعي رضاك بها * وارفعه بالعلم في بدء وفي عقب * ومن دعا لي بالغفران
فانفع له * بالخير في كل مرجو ومرتقب * الشيخ روح الدين عبد الرقيب ابن
عبد المجيد العالم العابد المغني الجامع المنظور بنظر عناية الله ذكر ان الشيخ معين الدين
اباذر كان مبشر الاحباب ان الله وعدني ان يرزقني ولداً عالماً فاذن لي [illegible]
ويفتي بحيث يستحسنه العلماء فجعله خليفة لنا ثم رحل من الدنيا فلما ولد الشيخ
وراهق وحصل الادبيات والفقه وقعت مسئلة تحيرت العلماء فيها
فافتى عن تلك فقال الشيخ معين الدين الآن وقت الرحيل ثم توفي
روى وحدث ودرس وام الناس وخطب وكان اماما جامعا لاقسام
علوم الدين ما شئت لطريقة جمع كثير من علماء المسلمين وعن بعض الصالحين
قال رايت كان رسول الله كان في بقعة جمع كثير الكبير ابي عبد الله فاقبل بوجهه
الكريم الى جانب دار مولانا صفي الدين ابي الخير العالي فقال اهلا يا عباد
الله ثم اقبل الى جانب دار الشيخ روح الدين عبد الرقيب فقال
اهلا و يا عباد الله ثم اقبل الى جانب دار الشيخ نجيب الدين

قال ابن

قال ابن رغش وقال اهلا يا عباد الله فلما انتبهت جاءني خبر وفاة مولانا صفي
الدين ثم بعد ايام جاءني خبر وفاة الشيخ روح الدين ثم بعد ايام جاءني خبر وفاة
الشيخ نجيب الدين وكان وفاته في شهر شعبان سنة [illegible] مولانا سعيد الدين ابو
سعد محمد ابن مسعود ابن محمد البلياني الكازروني سلطان الفقهاء والمحدثين
وامام العلماء المهتدين وناشر احاديث سيد المرسلين ورحلة طلاب الآفاق
وقدوة اهل الحديث على الاطلاق لم ار احدا احسن سمتة وحسن خلقة كان واحدا
مشارا اليه في الفقه والحديث وغيرهما يسلك طريق السلف ويجانب الخلف والتصلف
[illegible] اولاد شيخ الشيوخ امين الدين الكازروني
وكان من عصبته ينتهي نسبها الى الشيخ ابي علي الدقاق ثم دخل شيراز فسافر الى
الحجاز احرم من الكوفة حاسرا حافيا فحج بيت الله ماشيا تعظيما لحرمتها وولي الامور
العظيمة فقيض عن تلك [illegible] سافر بلدانا كثيرة وحصل الاسانيد العالية واستجاز
من مشايخ الامصار واجازوه من كتب الديار منهم الشيخان الامامان ركن الدين
منصور راستكو وظهير الدين اسمعيل ابنا صدر الدين ابي المعالي مظفر
حدث منها في مصنفاته ثم اقام وحدث واسمع وكتب وروى وافاد
وصنف في الدين كتبا مفيدة منها كتاب مطالع الانوار في شرح مشارق الانوار
وكتاب شفاء الصدور وكتاب المحمدين وكتاب المسلسلات وكتاب مولود النبي

وكتاب روضة الرائض في علم الفرائض وكتاب جامع المناسك وشرح في مباني
الاحكام فلم يقدر له الاختتام ولم يتيسر له الاتمام اذ اتاه الحمام يدرس في رباط الشيخ
الكبير مدة سنين ببيان شرائف كلام رافضاً تهريف وجوه مسائل ولم يضن باعطاء
كتاب على طالب وكان ديدنه البر والتقوى وشنشنته التمسك بالعروة الوثقى معظماً
لسنن رسول الله محرضاً على اكرام الفضل بحيث سائر المحصلة الطلاب تمام اعانه الله
وآداب مدرسته الورع وقلة الطمع وحفظ اللسان عما يودي الى عيب الانسان بحيث انه
عند اسماع المولود عده الآف من الصالحين وكان حضار درسه في كل يوم اكثر من
سبعين ومما اسمع البخاري عن سنة الشريفة بحضر المنسوب ممن يكونون سوى اكثر من
ور سبعين توفي في جمادى الآخر سنة ٧٦٨ ودفن في صحن رباطه الذي بناه بباب الشيخ
الكبير ومما انشدنا لنفسه شعر الى الله اشكو ثم اشكو شكايتي * الى الله من فقدان علم الرواة
وابكي على الاسلام والدين والتقى * والعلم وحبي من علو الغرائب الشيخ ابو شجاع الغلم الحسين
كان من كبار المشايخ في عهد الشيخ الكبير قد سبق الاقران بكلام في الزهد و
المعارف توفي سنة ٣٥١ ودفن في مزاره المعروف عند مسجد الجنازة حذاء مقبرة
الشيخ الكبير الشيخ منصور الحجاج كان من الفقراء الصبر العاملين في الله تاركاً للدنيا
ولذاتها حاذراً عن غوائلها واقعاً مجالس الشيخ الكبير واخوانه وابا شجاع
واصحابه وكانوا يستانسون بحضوره الشريف توفي سنة ٣٥٤ اربع وخمسين و
ثلثمائة ودفن خلف الشيخ ابي شجاع وقبره متصل بقبره الشيخ صدر الدين

محمد الكتابي كان عالماً بارعاً واعظاً فصيحاً مليح الكلام بانيه الاسجاع بلا تكلف و
كان مستحضر الكتب جار الله العلامة لا سيما تفسير الكشاف وعظ الناس في
الجامع العتيق سنين فاشتغل به طوائف المسلمين وكان حافظاً وجيداً بقراءة القرآن
من اوله الى آخره لسهولته ويقدر ان يقرأ آية من آخر سورة ثم يقرأ ما قبلها الى ان
حتى يأتي على اولها توفي في سنة ٧٠٢ اثنين وسبعمائة ودفن في بقعة الشيخ ابي شجاع
مولانا نجم الدين الخنجي كان عالماً بارعاً مشهوراً قد اختار ربك للقضاء فلبا كل من اتاه
يده فصار رجالاته جمعاً للطلاب يتدارسون عنده من الفجر الى العشاء الآخرة
وكان فائقاً في الصرف قيل كان اكثر الادبيات محفوظة لم يدرسها على ظهر
قلبه من غير مراجعة الى شرح توفي في سنة ٧٠٠ سبعمائة ودفن في فضاء داره بجوار مقبرة
الشيخ الكبير مولانا افتخار الدين محمد ابن نصر الله الاصفهاني العالم العامل الكبير الفاضل
الكامل النحرير الجامع لاقسام العلوم العارف بدقائق المعقول والمفهوم قد فاق
جهابذة العلماء بالتحرير والتقرير وسبق اساتذة الفضلاء بالبيان والتفسير صرف
عمره في العلم والتذكير والعبادة ونفع العباد بالدرس والتصنيف والافادة
وكان ابا سائر طلبة الاسلام في الواقعات والاحكام ومن تصانيفه الفاتحة شرح
الكاشف في التفسير سبع مجلدات والكشف في التفسير ايضاً مجلدان وشرح المفتاح
وشرح التبيان في علم المعاني والبيان وشرح الفوائد الغياثية وشرح المواقف وشرح الطوالع و
شرح المطالع وشرح آداب البحث وشرح المعتقد الصغير للشيخ الكبير وشرح المنهاج

شرح العيون لمولانا عضد الدين عبد الرحمن وكان من اعيان مجلسه وشرح شرح الا
شارات المسمى بتنقيح العبارات في توضيح الاشارات والمدارك في المنطق شرحا
وشرح نظم الجواهر لمولانا عضد الدين وله تصانيف كثيرة وتعليقات عزيزة ورسائل
محررة واشعار مبتكرة بنظم يزري على الدرر ونثر يفوق على النثر جدير بان يكتب بالنور على
اجفان الحور ومما انشدني شعر الا برق الود من ابن الوادي ◦ فصادفت ازاهي جفونهم
فوادي ◦ سقتني حبيبا احبت صبابتي ◦ وفاحت ريا بافراده ودادي توفي في شعبان سنة
ودفن في حظيرة خلف تربة مولانا نجم الدين الشيخ ضياء الدين مسعود ابن محمود الشيرازي
كان اماما عالما بارعا قد سافر وكتب وصحب الامام فخر الدين محمد ابن الحسين الرازي
نقل عنه العلوم وقيل كان نساخا لمؤلفاته ثم ترك صحبته ولازم الشيخ نجم الدين ابا الجناب
احمد ابن عمر الصوفي الخوارزمي ولبس عنه الخرقة وقرا عليه مصنفاته ورجع الى شيراز
فاقام وافاد ومنهم تلامذة الشيخ صدر الدين ابو المعالي المظفر والفقيه صائن الدين
حسين ابن محمد ابن سلمان وذكراه في مشيختهما فالمولى الفاضل شرف الدين الرازي
وصنف كتبا عزيزة منها كتاب دولة الحق على الباطل وكتاب العقائد في سير
السائرين الى الله وكتاب منايح السني وفضائح الشيبي وغيرها واشتغل
بالخلوة والعزلة وعارض الشيخ شهاب الدين السهروردي في كتابه
الموسوم برشف النصائح الايمانية في كشف الفضائح اليونانية
وصنف في جوابه كتابا سماه بكشف الاسرار الايمانية

الايمانية

الايمانية وهتك الاستار الحكمائية ثم لم يزل يسكن حجرها مرموقة بثنا الاولين والاخرين
بالحكمة وكتاب ادلة المذكور عارض به ادلة الشيخ شهاب الدين في المصارع بعض المصارع وكتب
في الحديث ونقل منه انه ذكر الشيخ شمس الائمة محمد ابن الصفي [illegible] في السابع ان
ذكره لا يصعد الى السماء ونقل الشيخ ابراهيم الذي كان يعبر رؤيا ابي الخير فكان الزمان
ان ذلك منقطع الحقيقة الا بحال الرجم [illegible] دون الاولاد لكان الاثم لمرتقب على اوله
كلمات الفقه واشارات الفقر ومباحث عميقة وعبارات رقيقة ومما ينسب
اليه شعر ولا خلاف بان الناس قد خلقوا ◦ فيما يرون من معنى القوانين والا لضروا
جازفة ◦ والمال منفق فيها المدارس ◦ توفي في [illegible] سنة [illegible] ودفن في رابعة عشر
مقبرة الشيخ الكبير الامام ناصر الدين محمود ابن مسعود كان عالما عاملا مرتزقا
بر عالم جلد صدر ودقق في الاخلاص على الكل وتلمذ فيه واستنهج الطريق الحق بما
اربعين سنة ما خرج في بيت عبارته الا الى المسجد يوم الجمعة والا المقام المعروف بسبعين
الذي جاء في المجلس المشهور وقد بلده الموطا الاقصى لتجديد الركن الذي كان لا استوقف الى
اربعين سنة فقال الاثم لي الله اني ما خرجت في هذه الزاوية اربعين سنة وكان له صحيح
ظهير الدين عبد الرحمن ومولانا نجم الدين صاحب التحرير وان اليه على ابن سريع وكان له

ودر وسماع كلي صحبته بحضرة اكابر الصوفية وقته وقد شرط ان لا يزيد على دوام ...
وعشرين الفقرا وقد لقيته المولى العبيد قوام الدين عبد الله مرارا وقد ومواضع ... كارج
مولانا جمال الدين ... عنه قبرابيه للأنام وكان وجوه البلد يزورونه صباح ومساء
وبسمه ... منه الفقه والارشاد ... لكافة العزيز ... اوائل ايام ... وتوفي
سنة ... ودفن ... الشيخ عبد الله المشهور بالعلمدار ... له ...
... المصحح ... وفي ... الشيخ فخر الدين
ابن الشيخ شرف الدين عبد الله الفارسي المعروف ببدل
... جامع بين العلم والعمل كان ... الدين ... الطالبين ...
حقايق والمعارف ... في كشف الدقايق واللطايف ... صنف
الكتب وجمع منها كتاب مصباح ... الالباب وكتاب ... و
كتاب النجاة ... رسالات ... وتوفي ... سنة ... ودفن في ...
... شعر ... وان ... ومازال كان ...
... فكان ... كلك ...
سلام ... الشيخ بهاء الدين ...
... كان ... الله ...

في الطريقة ومرتبة عالية في التحقيق قد ادرك المشايخ ما تقاد منهم ومنهم الشيخ ...
في عنفوان شبابه قرات ... بالجامع المعروف ... الشيخ ...
عبد الرحمن ... على المنبر قال ... ان ... حتى اتفق ...
... قال ... فتح ... الوعظ ... كبير ... الا ...
... في الانوار ... الفقر ...
مع ذلك ... وقت ... النهار ...
كان شيخ ... الفقر ...
... قال ...
...
... كثير ...
توفي في ربيع الآخر سنة ... ودفن في ... خلف ... وكتب ...
قطا ... الى الاعلام ... الى ربه ...
... الشيخ نور الدين ... كان في ...
...
...
... السيد مرتضى الواعظ

كان متضلعا من العربية ... المحاورات ... الاسجاع ... [illegible]
والاسجاع وحفظ وله في التفسير توجيهات عجيبة ... تنبيهات عجيبة
مع ... الا ... تركيب ... [illegible]
الا ... العوام ... كان ... [illegible]
والمحافظة ... مولانا ... [illegible]
... في النظم ... [illegible]
وذلك ... **شعر** ... [illegible]
... [illegible]
... في سنة ... [illegible]
تاج الدين ابراهيم ... شرح ... [illegible]
علوم الباطن ... في الرياضة والمجاهدة ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... **منها** كتاب ... [illegible]
شرح ... وكتاب مفتاح ... كتاب توضيح منهاج الاصول للقاضي ... [illegible]

... وتصحيح ... كتاب تمحيص القواعد ... [illegible]
... [illegible]
... **مولانا المحيي الدين محمد ...** كان عالما ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... **شعر** ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... كان عالما ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

روحانية ... عنه انه قال رحمت في مرداي مرضا اغلب فيه على الموت واشرفت على
الفوت فبقيت مدة رايته اشهر لا استطيع قياما ولا اسمع خطابا ولا ابصر قرارا ولا ... اصرت
مكاشفا بصور قلوب عوادي ومن راد نية لا دعا في دارفاني وكل من دخل الي من الاولاد
والاصحاب رايت صورا قلبية على باطن عليه من صفاته فمنهم من رايت قلبه على صورة دب
ومنهم من رايت صورة شيطان ومنهم من رايته صورا بهيمة ومنهم من رايت على صورة ذئب
وكلب او خنزير او غير ذلك فما من رايت رجلا بقي كان قلبه فيه نور متلالا لشفقة السماء
لعلها مغارات ذلك فيقيت حين الفراش وتعبت نفسي في جنبه وتحققت ان
ناقص عيب هذه الانوار روح الله تعالى ان يعيشني ما اعاينه من الحسن والاطهر ارجعا
من عورات وتعبت في الحال باذن الله تعالى وروايته بعد ذلك ولقي لمعان الجنة الموز
توفي في سنة ... في رباطه مولانا نور الدين محمد ابن عثمان ... والامام الهمام المحقق الكامل الاوحد
المشرق بالله العزيز ... في طلب الكمال الى ان رزقه الله ... اكثر
من اشتغاله بالتزويج والتدريس وحدث وصنف في ... منها كتاب
لطائف التفسير ومنها كتاب الزبدة في احاديث سيد المرسلين ... الفرق
وكان يجتنب الشبهات ... الصلب ... ولا ... الحكاية
وحكي عنه ... الاصيغة ... الامام ... العصر ... ولى

وكان ... معروف ... رزق المنال ... في ... الشيخ
ابو بكر ... ابن الحسن العلاف ... بحر المعارف ... الحقائق كان ... واليه ... الطريقة
... الشيخ الكبير ... الى ان صح على الشيخ ابو بكر وكان العلماء والعلية كلما
الزمان ابا ... فلم ... ووضع عليه ... في ... سنة ... وقبره ... الشيخ
حسن كيا ... فقال ان ... كان ... ونسارات ... من ... الاشرار للتفرغ الى العبادة
... الشيخ الكبير ... في الاراده ... على طريق الاخلاص ...
زمرة الموحدين من العوام والخواص ... سنة ... الشيخ بهاء
الدين ابو بكر ابن عبد الرحيم ... الامام العارف المحقق كان في ... اعمال
الاخلاص ... ويعرف ... الله تعالى ... لطائف الطاعات ... واورد ... الرسل
... جامع البلد الى ذلك ... والعلماء ... ان يجلس ...
... ذلك ... ان ذلك الرجل المحبوس كان ... في
... الف مرة ... الاخلاص ... رجل ...
... فكان الرجل ... ذلك ... ذلك ... الجماعة
فرجع ما الطعه في ... فان ... فقال
ان رجلا ... الف مرة سورة الاخلاص ... الى ... عنه
خشيت ان يقع ... لكتاب الله تعالى ولا ... السنة

وحبب الى ان نزل رجله في [illegible] فقيرا لكم قال [illegible] عن ذلك
والايه [illegible] قسم المقابله [illegible] فقال نعم ونعم [illegible] تفرد عنه [illegible] جائزه
واتخذ رباطا [illegible] في المصلى [illegible]

مولانا قوام الدين ابو البقا عبد الله ابن محمود الاستاذ الامام العلامة العمدة [illegible]
الفهامه امام [illegible] العلماء في زمانه [illegible] جائزه الفضلاء في اوانه [illegible]
[illegible] الاوان [illegible] الافلاك [illegible] لا يدرك [illegible]
[illegible] كان [illegible] عظيم الهيبه [illegible]
[illegible] في كل مقام [illegible] التعليم والتفهيم
[illegible] التفهيم والتعظيم [illegible] في جميع [illegible]
[illegible] في [illegible]
[illegible] الادب [illegible]
[illegible] العالم العامل مولانا نجم الدين محمد [illegible]
كان فقيها [illegible] عليه ثم [illegible]
عبد الرحيم [illegible] عن الشيخ محيي الدين [illegible]
[illegible] مولانا قطب الدين محمد [illegible]

[illegible] كتاب في كل [illegible] جميع [illegible]
[illegible] جميع [illegible] العلوم [illegible]
[illegible] الكلام [illegible] جميع [illegible] اليه
[illegible] العلماء
[illegible] ثم رجع الى [illegible]
وكان [illegible] مجلس الدرس والافاده [illegible]
[illegible] الى ان [illegible] القرآن [illegible]
القراآت السبع [illegible] العلوم [illegible]
[illegible] رياسة [illegible]
[illegible] العلماء الاعلام [illegible]
منهم المولى [illegible] سراج الدين [illegible] الكشاف [illegible]
[illegible] الفقهاء [illegible]
في تصنيف كتاب [illegible]
[illegible] وكان في آخر عمره [illegible] العلماء [illegible]

صورة البحر للدرويش خرقة ثاني نيف وعشرين ركعة كلها على المسلمين ويزيد ان اراد
قال الشيخ [illegible] ادرج لعبده في الجنابة في الحجر [illegible]
ومنها في الدنيا والآخرة وكان مما تمشي بكثير شعر عليكم بالبحار [illegible]
ودائما لاصحاب المراد قال الله العظيم عز وجل [illegible]
توفي في محرم سنة [illegible] في البقعة المباركة عند تربة والده الشيخ جلال الدين
محمد ابن [illegible] وكان شيخا جليلا [illegible] المجاهدات والخلوات
[illegible] والزيارات والطاعات والقربات ورجاله [illegible]
رجالهم [illegible] وحالاته [illegible]
[illegible] الاعتقاد [illegible] قرأت في خط الاشيخ
شعر [illegible] قرب باب البستان العتيق
[illegible] في [illegible] الى العروق [illegible]
في سنة [illegible]
الرباط [illegible] المشايخ الكبار [illegible]
[illegible] في سنة [illegible] رباط [illegible]
ذلك [illegible] وقيل كان [illegible] الشيخ [illegible]
ابو النجيب المعروف بالزاهد [illegible] الشيخ صفي الدين عثمان [illegible]

[illegible] البقعة [illegible] الله [illegible] كان [illegible]
[illegible] في رباط [illegible] الى [illegible]
[illegible] شيخ [illegible] الظاهرة [illegible]
[illegible] الشيخ [illegible]
[illegible] الخرقة [illegible]
منهم [illegible] الحال [illegible] وكان [illegible]
[illegible] الشيخ [illegible]
[illegible] منها [illegible] زيارة [illegible]
[illegible] القرآن
[illegible] كتاب [illegible]
[illegible]
[illegible] في رباط [illegible] الشيخ جلال الدين ابو المظفر [illegible]
ابن المظفر بن محمد البزاز [illegible] المشايخ في عصره [illegible]
[illegible]
[illegible]

روضة الشيخ الكبير ابي عبد الله وقد رتب رحل كبيره [illegible] بعض خلفه وخشب [illegible]
لكنها للسلامة تشمل مسجدا جامعا فسلمت بركات تلك المحلة [illegible] عشر مرة على كبر [illegible]
في فضائل اهل البيت عليهم السلام رتبه على اثني عشر بابا وله تعليقات ومجموعات [illegible]
عالية وله شعر بعبارة وجماعة [illegible] بخط الشريف شعر قدم البغضاء [illegible] من لقى
دون المنية نازل بك ابقى واصبحت ودرج كالك لا ادرى حالي فليبك [illegible]
والبكا توفي في سنة [illegible] في البقعة المباركة الشيخ شرف الدين علي ابن محمد
ابن المظفر كان شيخا فاضلا صالحا متواضعا [illegible] الفقه ... [illegible] وراد
يقصر [illegible] وكان يتفق على الطلب المعتبر ويزيدهم على نفسه وكان [illegible] الاسلام
العلوم [illegible] والصيام [illegible] ايام [illegible] اربع
الا الشيخ الكبير وفي [illegible] وكان [illegible] كثير
[illegible] التركي كتب [illegible] بخط الشريف [illegible]
[illegible] والعقد و[illegible] شعر [illegible] عالم
وقوم [illegible] فرق المرء من مرضاتهم [illegible]
[illegible] فارقهم [illegible] مرضاتهم [illegible] علم
[illegible] ومرحبا [illegible] توفي في سنة ٧٥٥ ودفن [illegible]
الشيخ عضد الدين عبد الكريم [illegible] كان شيخا فاضلا عالما بالقرآن [illegible]

حبرا [illegible] للتعليق [illegible] الخلايق [illegible] في البقعة الكبيرة [illegible] الطعام [illegible]
لا [illegible] بعد سماط الطعام والاكرام فقال [illegible] الجن والبهائم والاكرام [illegible]
في سنة ٧٥٩ ودفن عند والده [illegible] بخط شعر [illegible]
والقصر في [illegible] [illegible] كنت [illegible] [illegible]
[illegible] في الانصاف ان [illegible] [illegible] ابي محمد
[illegible] الشيخ زين الدين علي اللبان كان من الفقراء الصالحين [illegible]
ويتفق [illegible] مجالس [illegible] الحديث والفقه ثم كان [illegible]
[illegible] الرجل [illegible] فيقول يا شيخ [illegible] فيقول ان [illegible]
[illegible] وقف [illegible] شيئا [illegible]
[illegible] السهروردي ان [illegible] فقال ان [illegible] مرة [illegible]
[illegible] ولا يقطع ان [illegible] في [illegible] ولا [illegible]
[illegible] فقال [illegible] للفقراء [illegible] فقال
[illegible] الرجل الذي [illegible] ثم [illegible]
[illegible] فقال [illegible] صادق [illegible] ثم ان [illegible]
[illegible] توفي في سنة ٧٦٩ ودفن

في البقعة الملاصقة من السلطان ... شيخ البقعة بجنبها ... المصنفة ...

عليهم الشيخ جلال الدين محمد أبو الحسن ... كان عارفا ربانيا ناركا ... صحب ...

... ولذا الفقراء ... وبقعته مرجع الفقراء ... لا تخلو بقعته ...

المعارف ... وكان ... نظره يشتغل بعبادة الله ... جميع الفقراء ... ما دام ...

... تقريب ... ثم يأمر الخدام ... الطعام ... وكانت

... في كل صباح ... الطعام ... يقول بسم الله ... فيقضي الله ...

... فيقول ... المصطفى ... ولا الله ...

والقول ... توفي في البقعة ... الكوبرغمانية

للمقبرة ... الشيخ المباركة ... [illegible]

... ولم أجد ذكره في كتاب ... فاستفدت من شرح ...

... الشيخ ... حمزة بن ... ومنهم

الأستاذ سيبويه النحوي كنيته أبو بشر ... أبو الحسن ... عمرو بن عثمان

عثمان بن قنبر مولى بني الحارث بن كعب قال شيخنا مجد الدين أبو طاهر محمد بن يعقوب الفيروزآبادي

فسح الله في مدته في كتابه البلغة في تاريخ أئمة اللغة عن أحمد بن عبد الرحمن الشيرازي في

كتاب الألقاب أن اسم سيبويه بشر بن ... وهو غريب والمشهور عمرو وسيبويه

لقب فارسي معناه رائحة التفاح أخذ النحو عن الخليل والأدب وعن عيسى بن عمر ويونس وغيرهم و

أخذ اللغة عن الأخفش ووضع كتابه الذي طار صيته في الآفاق وجمع عليه الأدباء

بالاتفاق وقيل إنه أخذ ... مع عيسى بن عمر فبسطه وحشى عليه من كلام الخليل وغيره

فلما كمل نسبه إليه وعن محمد بن جعفر التميمي أنه كان أول ما صحب الفقهاء

وأهل الحديث وكان يستملي على حماد بن سلمة فاستملى يوما قوله صلى الله عليه وآله

وسلم ليس من أصحابي أحد إلا لو شئت لأخذت عليه ليس أبا الدرداء

فقال سيبويه أبو الدرداء وظن أنه ليس فصحح حماد فأنف من ذلك ولازم

الخليل وكان ... بالبصرة لما تعصب عليه الكسائي

في مسألة الزنبور خرج منها إلى طلحة بن طاهر بخراسان فلما وصل ساوة

مرض فحضره الموت فتمثل بقوله يؤمل دنيا لتبقى له فوافى المنية دون الأمل

حيث يروى وصول العسل في النبي ... توفي سنة ١٨٠ بشيراز ... الامام اكثر ... ابن
قتيبة في المعارف انه قدم بغداد فامر ان يجمع بينه وبين اصحاب النحو وكان ...
عليه ذلك فاستنزل فرجع الى الفرس من فارس فهلك بها دون الشباب قال الحافظ ابو بكر
الخطيب البغدادي في تاريخه ... لما احتضر سيبويه وضع راسه في حجر اخيه فاغمي عليه فقطرت
عين اخيه على وجهه فافاق فرآه يبكي فقال وكنا جميعا فرق الدهر بيننا
الى الامد الاقصى فمن يأمن الدهرا ثم قال مات سنة ١٩٣ وقيل كان سنه اثنين وثلاثين
سنة وقيل دون الاربعين ... قال القاضي ...
المصري في شرح المفصل ... ان يكتب على قبر سيبويه وقبره بشيراز في
مقبرة ... الشيخ ابو عبد الله
محمد بن عبد الله المعلم ... الابدال والامام ... بالعلم والعمل
وقد صحب الشيخ الكبير ... وكان له ... وكان
في ... توفي سنة ٤١١ ودفن في ... المقبرة ... وزاره ...
فصار ... الشيخ محمد ... الجويمي ... ارباب الصدق ...
... الشيخ ... مدة

الجويمي

حسن الشيخ ثم ... فاستوطن خطيرة ... الاوى الى ... و او
رابط ... بعض ... فقال ... تحت ... حضرت ...
... وكان ... المصاحف ...
... كثير ... منهم الشيخ حسن ... حسن ...
... توفي سنة ٤٢١ ودفن هناك الشيخ ابو شجاع محمد بن سعدان
صاحب المقابر ... وكان ...
يجمع القول ... وصنف وحدث ... الشيخ ... المقابري
في سنة ٥٩٠ ... الرباط المعروف ... ذكرها
في ... طبقات ... شعره ...
شعر ... الكرم ... الكريم ...
... الشيخ ابو بكر احمد بن محمد بن سلمة
كان مصاحبا للشيخ ابي ... وصحب ... سنة توفي
في سنة ٤٤٧ الشيخ ابو عبد الله الحسين بن احمد المعروف بالبيطار
... العراق والحديث ... والفقه ... العلم ... والادب
ومعاني القرآن وعلم التفسير وعلم ... وعلم الطب ... في علم القراءات
... والفقه ... ابي الحسن ...

وتفقه [illegible] وتأدب بأبيه أبي العباس أحمد وحفظ [illegible] القرآن العظيم وكان أبو العباس أحمد [illegible]
الأدبي [illegible] فن الكتب وتأدب [illegible] الناس وكان عارفا بالفقه والنحو والأدب
[illegible] واسعة [illegible] كثيرة [illegible] من الأشياء [illegible]
[illegible] وكان [illegible] الرحمن [illegible]
[illegible] الى [illegible] الشيخ أبي عبد الله [illegible] الشيخ [illegible]
[illegible] الشيخ [illegible] أبي عبد الرحمن [illegible]
[illegible] وسمعت [illegible] يقول حضرت مع أبي عبد الرحمن [illegible]
[illegible] فيه [illegible]
[illegible] وكان [illegible] الناس في [illegible] الشيخ [illegible]
[illegible] الصلوة [illegible]
[illegible] بعض الشيخ [illegible]
الشيخ [illegible]
[illegible] الشيخ [illegible]
[illegible] وكان [illegible]
في جميع [illegible] وكان [illegible]
[illegible] في سنة [illegible] هو [illegible]

ثم [illegible] في كل أسبوع ثم [illegible] حجة [illegible]
مزارا الشيخ زين الدين أبو سعيد صالح بن [illegible] الكازروني [illegible] الإمام [illegible]
في تلك الزاوية كان [illegible] المتوكلين [illegible] الشيخ
أبا عبد الرحمن [illegible]
في زيارة الشيخ [illegible]
وكانت [illegible]
[illegible] في سنة ٦٢١ [illegible] الشيخ الإمام الدين
محمود بن ابراهيم بن [illegible] المعروف [illegible] كان حافظا قارئا [illegible]
فقيها أديبا واعظا [illegible] مولانا [illegible] قوام الدين عبد الله ومولانا
السعيد الدين محمد والفقيه شمس الدين محمد [illegible]
وجمع الكتاب [illegible]
و[illegible] وظيفة الوعظ وكان [illegible] في روضة الشيخ [illegible]
مسجد [illegible] جلال الدين محمد المعروف [illegible] ودفن في [illegible]
[illegible] المسجد الزاهد أحمد بن [illegible] المعروف [illegible] كان من [illegible] الله تعالى
[illegible] الصوم [illegible] المسجد [illegible]
الى أن توفي وكان [illegible]

على سنن اهل العلم والصلاح ودرس العلوم الشرعية [illegible]

ودرس [illegible] الغاية واكرامه ولد الشيخ [illegible] عالم فقيه اصولي

اديب [illegible] له اوراد [illegible] منها ان لا يتكلم [illegible]

[illegible] وكان [illegible] من القرآن شيئا يفهم منه ما اراد [illegible]

[illegible] البيوت [illegible] في صحن المسجد

الرومي

الشيخ [illegible] ابن عبد [illegible] كان رجلا عارفا [illegible]

[illegible] كان [illegible] يجتمع عليه الفقراء [illegible]

ومرضه في [illegible] قرب [illegible] الشيخ [illegible] العالم العارف [illegible]

الكبير

[illegible] ابو القاسم بن [illegible] كان [illegible]

[illegible]

[illegible] الشيخ ابو عبد الله [illegible]

[illegible] توفي في سنة [illegible]

الشيخ ابو العلاء [illegible] المشهور [illegible] صاحب [illegible] عظيم [illegible]

[illegible] الشيخ الكبير ابي عبد الله توفي سنة ٤٠[illegible]

الشيخ شمس الدين محمد الصالح كان في ابتداء الامر [illegible] فتح عليه ابواب المعارف

فتح عليه ابواب المعارف [illegible] بكلام [illegible] معنى القرآن [illegible]

الصادقون [illegible] العارف [illegible] [illegible] عليه

[illegible] الشيخ [illegible] العارف [illegible]

[illegible] الصعيد [illegible] وكان

[illegible] وكان [illegible] الاسحار [illegible] الفقراء [illegible]

[illegible] فقال [illegible]

فقال [illegible] يا شيخ [illegible] ان [illegible] الا ان [illegible]

[illegible] الطريق [illegible] ثم [illegible]

[illegible] وله اشعار [illegible]

[illegible] الشيخ [illegible] الدين احمد ابن محمد [illegible] وكان

[illegible]

من [illegible] كان [illegible] على وجه [illegible] وكان

[illegible] الا الصلاة [illegible] ثم [illegible]

وله اشعار [illegible] الفقراء [illegible] وكان فيه [illegible]

قبل ان [illegible] وكان [illegible]

[illegible] توفي [illegible]

ترجمة [illegible] المولى شمس الدين محمد ابن احمد [illegible] الكيلاني كان عالما فاضلا فقيها مدرسا
العلوم ودرس الفروع والاصول وصنف في المعقول والمنقول وكان
مولانا قطب الدين مصلح الشيرازي في قلادته فذكره في شرح الكشاف ثم [illegible]
[illegible] والشيخ [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] في [illegible] [illegible] عبارات [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] اوراك [illegible] العزم في طلب [illegible]
ساق [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
فاما [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] الا [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] في الشهد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
الاحكام [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] العز [illegible] [illegible] الله [illegible]
وذكر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] توفي في سنة ١١٤٠ [illegible] [illegible] [illegible]
الشيخ [illegible] ابن السلطان [illegible] كان [illegible] الملوك [illegible] [illegible]
الملك [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] وكان [illegible] [illegible]

٤٧

ثم ظهر فضلها عليه بناء قبة [illegible] عند قبره [illegible] [illegible] عند
قبره [illegible] [illegible] [illegible] ذلك [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] السيدة ام عبد الله الحسينية المشهورة [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] كانت في اولاد الحسين [illegible] [illegible] وكان
[illegible] [illegible] في قضاء [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] الشرع [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
وكانت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] في [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] ثم ان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] كان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] الشيخ ابو محمد ابن الحسين ابن [illegible] ابن [illegible]
كان عالما [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] توفي في سنة ٤٢٦ ثم [illegible]
مقامه [illegible] [illegible] [illegible] ثم ابنه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
ثم ابنه [illegible] [illegible] [illegible] وكان [illegible] [illegible] [illegible] ذلك [illegible]

خشنام [illegible]

الشيخ عبد الله [illegible] بن يعقوب ابن شعبان [illegible] صاحب الشيخ الكبير ابو عبد الله
محمد بن خفيف قدس الله روحه روى عنه حكايات كثيرة نزل آخر [illegible]
[illegible] مسجد [illegible] القرية [illegible] اليه [illegible] الشيخ الكبير [illegible]
[illegible] وقعت في نفسي الى [illegible]
[illegible] لا [illegible] الصوفية [illegible]
[illegible] عن الشيخ [illegible] فقال [illegible]
[illegible] قال [illegible] لا [illegible]
[illegible] ثم [illegible]
[illegible] فان البعض [illegible] توفي سنة
ودفن في رباط [illegible] الشيخ [illegible] الدين ابو سعيد [illegible] بن عبد [illegible] كان [illegible]
[illegible] جمع بين [illegible] الظاهر والباطن [illegible]
في [illegible] و [illegible]
[illegible] في سنة ٥٣ [illegible] الشيخ
جمال الدين محمد بن ابو بكر بن محمد [illegible] الشيخ [illegible]
[illegible] وكان [illegible] فقيها [illegible] اعلم [illegible]
ودرس [illegible] وله تصانيف فائقة منها كتاب [illegible] في شرح مصابيح

في [illegible] مصابيح الدجى كتاب [illegible] في [illegible]
وكان [illegible] الى [illegible] ودفن [illegible] خلف درب كازرون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الفقيه شمس الدين
محمد ابن نجم الدين محمود الكازروني الامام العالم الفقيه [illegible] جمع بين العلم
والعمل [illegible] ودرس [illegible] المسلمين [illegible]
وكان [illegible] والخشوع [illegible]
[illegible] وكان ذا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] توفي في سنة ٧٧[illegible] ودفن خلف درب
كازرون [illegible] مولانا بدر الدين ابو [illegible] محمد الكازروني
في [illegible] كان [illegible]
[illegible]
[illegible] وله تصانيف كثيرة [illegible] في سنة ٧٨٧ [illegible]

خلف ورث [illegible] حضره [illegible] وراثته [illegible] امام [illegible] قال [illegible]

درجات [illegible] درجات ليس [illegible] من الانبيا [illegible]

[illegible] قال [illegible] الله [illegible]

[illegible] تحت [illegible]

ذلك [illegible] عالم [illegible]

[illegible]

[illegible] ومنهم [illegible] ايضا [illegible]

[illegible] فيهم [illegible]

[illegible]

الشيخ ناصر الدين عمر بن محمد بن احمد الكبرا [illegible]

المرشد [illegible] الشيخ [illegible]

[illegible] الشيخ [illegible]

[illegible] الشيخ [illegible]

[illegible] الشيخ [illegible]

[illegible]

دقيقه [illegible] الشيخ [illegible]

[illegible] المبارک [illegible] قال [illegible]

في [illegible] المقام [illegible] العالم [illegible] الامام [illegible]

[illegible] المنبر [illegible] قال [illegible]

[illegible] المبارکه [illegible] الشيخ [illegible]

قال [illegible] الشيخ [illegible]

[illegible] الشيخ [illegible]

قال [illegible] المسجد تحت المنبر [illegible]

[illegible] الله [illegible] عشره ايام [illegible] وقال

[illegible]

الليله [illegible] المسجد [illegible]

[illegible] كانت على المنبر [illegible] المسجد [illegible]

[illegible] الشيخ وقال [illegible]

اليوم [illegible] الشيخ كادس ابن عبد الله

فقال [illegible]

[illegible] الشيخ قطب [illegible] ابو محمد عبد [illegible] بن [illegible]

الكامل المشهور [illegible] شيخ الاسلام

ودرس في مدارس المساجد الكبار وصحب الشيخ ابا النجيب السهروردي وانتفع بصحبته

ثم حج ودخل بغداد وسمع من جماعة الكبير [illegible] ورجع الى العراق واقام بها

ودرس بمسجد البصرة ثم قدم شيراز وتقدم الى القرآن والعلم والزهادة وتوفي

سنة [illegible] الشيخ [illegible] الرحمن [illegible] من رجال الكبار

شيوخ العصر الامير ركن الدين عبد الله ابي احمد الواعظ سبط ... الشيخ الشهيد عبد الله [illegible]

كان سيد اشراف فارس الله حقيقة مربي العلماء ومحب الفقراء والافراد

قرأ وعلم [illegible] فانتفع به جماعات من الصالحين ورتبه

مجمع مشهور يسمى [illegible] وفي سنة ٧٥٥ ودفن في [illegible]

الشيخ السيد سيف الدين [illegible] عبد الله ولده الشهيد [illegible]

قام مقام ابيه والده [illegible] الى الحرم [illegible] وقام [illegible] البارد [illegible]

ووعظ الناس [illegible] الجامع العتيق والمعروف [illegible] وكان [illegible] الله

[illegible] الى [illegible] احمد [illegible]

في [illegible] ورسالات [illegible]

سبحانه [illegible] كثيرا [illegible] فاختار [illegible] توفي في سنة ٧ [illegible]

في سنة ٧[illegible] ونيف وستين وسبعمائة ودفن خلف تربة والده الشيخ زين الدين محمد بن

ابي بكر الكبشي كان [illegible] [illegible] وفي [illegible]

[illegible] في [illegible] بغداد [illegible] الشيخ

[illegible] الى [illegible] تصنيفات [illegible]

[illegible] ورسالات توفي في سنة ٧[illegible]

ودفن في [illegible] الشيخ يوسف الجرباني كان [illegible] البصرة [illegible]

[illegible] ذلك [illegible]

[illegible] مع ذلك [illegible] شرح في

[illegible] كثيرة في الكرامات

[illegible]

[illegible] الكرام [illegible] الشيخ [illegible]

[illegible]

[illegible] في سنة ٧١٤ ودفن بالبقعة [illegible] الشيخ زين الدين

[illegible] عثمان [illegible] رسول الله صلى الله

عليه وآله وسلم [illegible] كتاب [illegible]

[illegible] عثمان [illegible]

وانزل فيه للتبرك لانه كان قال صحبة في قرية تسمى [illegible]
ومن مزار مبارك فيه ورجال [illegible] الصالح الكبير [illegible] ابو [illegible]
محمد [illegible] حكي [illegible] المقبرة [illegible]
الشيخ مسلم من اكابر [illegible] الشيخ [illegible]
كان [illegible] الشيخ في [illegible] روي [illegible] باسناده عن الشيخ
الكبير عن [illegible] عن مسلم انه قال كان [illegible] شيخ [illegible]
فقال لي [illegible] الخضر [illegible] قال نعم [illegible]
ودخلنا في المسجد [illegible] ولم يكن [illegible]
فخرجنا الى الصحراء [illegible]
[illegible] فقال لي [illegible] الشيخ
في [illegible] ثم قال [illegible]
[illegible] قال نعم قال [illegible]
قال نعم [illegible] ثم [illegible] الشيخ [illegible]
محمد [illegible] كان [illegible]
[illegible]
[illegible] الصحراء [illegible]

[illegible] المسجد [illegible] فقال لو [illegible]
الكتاب [illegible] وكان [illegible]
المصاحف [illegible] القران [illegible] حتى [illegible]
انصرف قال ابو [illegible] ثم [illegible]
[illegible]
في [illegible] ثم [illegible]
[illegible] ثم قال [illegible]
[illegible] ثم قال [illegible] الوقت [illegible] في ذلك الوقت
قال [illegible] كان [illegible]
[illegible] الشيخ ابو [illegible]
الله [illegible] كان [illegible] قال [illegible]
[illegible] قال [illegible]
عليه [illegible] فقال الشيخ [illegible]
فقال [illegible] فقال [illegible] كيف [illegible] قال [illegible]
[illegible] فقال [illegible]
[illegible] فقال له [illegible]

من المرات وسرك معي ما سوره ما قال لهم ذكره فاخته [illegible] الاحوال وجمهم

ملك البشرة فوصفها في حسنه وكانت [illegible] بشرتها وتعليها [illegible] النبي

ثم بالمشاهدة حتى بال الكبيرة [illegible] فلما حال [illegible] تحاله عن الدنيا

وله [illegible] قال رسول الله [illegible] البشرة الكريمة فاذا [illegible] فاختر في

سحر [illegible] ثم صعد [illegible] على النبي الغسل [illegible] تركتها فلما [illegible] في نصف الليل

فرأى بعض الصالحين في منامه ان [illegible] قال على الناس [illegible] وكانت رحمه الله

[illegible] فرأى [illegible] فوصل الناس يقصدون زيارته [illegible]

[illegible] الشعر [illegible] المشهور من المقبرة الشيخ ابو

المبارك عبد العزيز بن محمد بن منصور بن ابراهيم البوجي كان [illegible]

[illegible] بجامع شيراز [illegible] الملك [illegible]

[illegible] ورد في شيخ [illegible]

[illegible] بعد وفاته [illegible] الخرقة [illegible] توفي

سنة ٥٩٠ [illegible] في المقبرة الشيخ ابو طاهر محمد ابن

ابي نصر البزازي من الزهاد والعباد [illegible]

بالفضل والتقوى وكان في المعارف آية توفي في سنة ٥٥٣

ودفن [illegible] على طرف المقبرة الشيخ احمد بن يحيى كنيته ابو العباس

فرلعى

[illegible] ودفن [illegible]

[illegible] الشيخ الكبير [illegible] قال [illegible]

[illegible] الشيخ [illegible] قال [illegible]

[illegible]

[illegible] للصبح ثم [illegible] بطهارة [illegible]

[illegible] في هذه المقبرة ولم اطلع عليها الشيخ بهاء الدين كرشاسف

ابن علي المعروف في شيراز [illegible] كان في [illegible] الامر [illegible]

[illegible] الى الدار وكانت لذلك [illegible]

[illegible]

[illegible] في بعض [illegible] الى [illegible]

اليه وكان الشيخ [illegible] فارادت مصاحبته [illegible]

فرأى امرأة ذات حسن وجمال تدعوه الى نفسها فاتقى الله تعالى ونهى

نفسه عن الهوى [illegible] وقال ان [illegible]

[illegible] الانبياء [illegible]

[illegible] حتى [illegible] فلما [illegible] ترك [illegible]

[illegible] الى [illegible] فكان [illegible]

قوام الدين عبد الله قال سمعت والدي ان قوما من الناس ارادوا زيارته قال ارادوا
الشيخ لغايته وجه لباب ... فجاءوا وان لم يردوه وجده مستقبلا وسار قدامه مرة الى المدينة فقطع
الحجر اما ما وجدت في الناس اثبات فكانت والدته تبكي عليه فقال الشيخ لم
حتى وجدته راكبا لسوق عنها ما له وسالني فرجا ان شاء الله تعالى فسالنا ان حاجته
الاتمام توفي في سنة ٦١٨ ودفن خلف محراب مسجد الجنازة بين المقبرة الشيخ سعد
الدين ابو حامد محمود بن محمد الصالحاني ... ادرك مشايخ ذلك
العهد وصحب في العراق ابا موسى المديني وكان في طبقته ثم ... وسمع الحديث
وصنف الكتب في كل فن روى عنه خلق كثير وعاش ... سنة ...
... وكان صاحب ... توفي في ربيع الاول سنة ٦١٣ ودفن
قرب الباب الشيخ شهاب الدين ابو بكر محمد بن احمد المعالي البغدادي
كان عالما ... حصل العلوم الدينية وتفقه ... الامام
ابي حنيفة ... وجمع ... ثم سافر الى خراسان وما وراء النهر
ثم رجع ... كان مجاهدا ... ارباب الحق ... وله
... ابو المبارك ...
كثير من العلماء ...
... قرب الى الباب وتوفي في رمضان سنة ٦٤٠

الشيخ

الشيخ نجم الدين ابو محمد عبد الرحيم بن محمد بن احمد المصابحي
البغدادي شيخ جليل عظيم الشان روى عن ابي موسى المديني وقرا ... وتلمذ
جمع كثير منهم الشيخ صفي الدين محمد الكرماني روى عنه في الكبر ... وله
كرامات ومقامات توفي سنة خمس وستين وخمسمائة ودفن ...
الشيخ ... ساح في الحجاز والعراق والشام وسمع الحديث وحصل العلم وادرك
صحبة الكبار وصحبة الشيخ ابي الحسن ... ثم جاور في المسجد العتيق ...
... وكان يدرس العلم في اكثر اوقاته قال ... ما رايت ...
على عباد الله ... مدة عمره انه ... وتعرض لفضول ...
... كرامات كثيرة ... لا ...
... شوال المكرم سنة ٦٣٤ ودفن ... الشيخ احمد
ابن عبد الله المعروف ...
والسلاطين ... من الفقراء والمساكين ... الشيخ ...
... ثم صار ... الشيخ نجيب الدين ... في ...
... الشيخ ... فان ...
... الشيخ نجيب الدين في ذلك فقال ...
... فخاف الشيخ احمد ان ...
... قال ...

ان فلانا قد اتى بالملك فقام الاتابك اكراما له واستقبله ثم ادخله داره فارسل
ملكي الشيخ [illegible] من بحريه فقال الاتابك عظنا يا شيخ بموعظة فدفع راسه ثم
اسرح طرفه في اي شعاس فوق طاق الصفة فقال آه يا اتابك دورك هذا
الكم خراب فهذه ذلك على الاتابك والاصحاب ثم اخرج كيسا فيه دراهم كثيرة
فقال انفقها على اولادك فقال لي ان جار مهر فاما الابن فرحل في
نارك للعصرة لا اريد ان اعاده على [illegible] دانه دانا الانسان
فقد رجعت كلامها رجل صالحا كريما ملكي امرنا قال استعملها من جرابك فجزاه
مجلسك فقال الي لا اقدر بها فانت وذلك قال فما رايك فيها فقال ارى
ان تردها على من جمع بها منه فيكون طيب للقلب وارضى عند الرب ثم قام
وخرج وروي انه اجتمع مع الصوفية في سماع لهم فوجدوا وقاموا فقعدوا بهم في الحد
والذوق اذ وجعت عليهم بغرة فجعت [illegible] ذلك سجع ذا قصة
في هذه اخبار الاسماع [illegible]
فما دا اصابك في الي حتى ارعت الدمع من العين **شعر** فعقت عهدا
جنديا ذاك ودمني ؛ تسعني [illegible] للايام ؛ كذبت [illegible] الاك
صادقا ؛ لاستقني [illegible] توفي سنة [illegible] **الاستاد محمد [illegible]**

ابو محمد

ابو محمد ابن احمد ابن محمد كان استادا ماهرا في القراءة العشرة عن الائمة
المشهورين وعرف بالعشرة لذلك فقد روى وصنف ورقرا [illegible] كتب
المطولات للائمة ومن تلامذته خلق كثير قد اشتهروا وبعدوا [illegible] فيها توفي
سنة ٧٢٣ ودفن [illegible] بين باب مسجد البخارية [illegible] قبر [illegible] وجمع فيه كتب
شعر [illegible] القراء [illegible] والورى ؛ [illegible] ملك [illegible]
ولا [illegible] ؛ وكان [illegible] **الاستاد**
بهاء الدين ابن محمد ابن علي الخوارزمي [illegible] كان [illegible] مجودا
كما هو [illegible] في [illegible] ودفن [illegible] المسلمين في [illegible]
[illegible] **سنة ٧** [illegible] **مولانا علاء الدين**
محمد ابن سعد الدين محمد [illegible] الامام [illegible] فضل [illegible]
ودرس في [illegible] وصنف في التفسير كلام الله [illegible]
المفسرين [illegible] كتب [illegible] وكان [illegible]
[illegible] القران [illegible]
[illegible]
[illegible] **شعر** [illegible]
[illegible] والادب [illegible] **سنة ٧٣٢**

ودفن بجوار المقبرة الشيخ مجد الدين محمد السوداني كان رجلا مهيبا كثير
التفضل معرضا عن زينة الدنيا وله انها التحفة لنا بالنصح في الجمعة والجماعة
الصادر وكان فوق من ورع حلال لا يتجاوز عنه وكان مريد المولا نا نور الدين
المختار في العلم المتقي يقتدي في الاكثر ودي انه كان ربما حضر مولانا نور الدين
ما يا بعض احكام الله الربانية فيقص مولانا نور الدين والقصص وقال الي ولم تو له
ولو شئت على دفتر تقيس في سهم الحسن ولا الهم حاجة فقال الشيخ مجد الدين لو
كثير الناس تمنوا ان يرد عليهم الملوك معتصرا ابهم حاجات بعضها فقال
لذلك مريدنا فقال لم كشف لهم الكذب فقال فرحلها عنك فكان في آخر
عمره يزوره السلاطين والوزراء والملوك والامراء يعظمونه ويامرهم وينهاهم وتوفي
المذكور ... في سنة ٧٣ ودفن بجوار المقبرة الشيخ حسين ابن عبد الله
المنقي الشيرازي كان ممن ربي بحضرة الشيخ سهروردي في طريق الحقايق لا زمه
وحصل الشيخ المعرفة والاجازة فانقطع عن الناس واشتغل بالرشاد والمريدين واتى
لنفسه منزلا فكل من رآه وقد وصاله واثر الخمول على الشهرة والقبول ولما
توفي دفن بجوار المعرض والآن قبره على مرتفع من نفسه ودي انه
ل صاحبة صاحب شيخنا بعض ايام الشتاء فاقام في داره مرورا وجيئة وكان الصيف والمطر
بالماء والقراح في ايام فجاءتها امرأة من جاراتها فقالت زوجته عن حالها فما

حال بها ما علمت بها من الفاقة فقامت جاءتها بالدرة والقليل الذي وما ارزقه
بحرصها ووفقها وطبخها وجلس الشيخ وقد القدر بيازية كانت سخنة حتى قبضت يداه كلتاهما
ولقي على الارض فما انضجت حتى المرقة لينة ووقفها فانقلبت القدر من يده واراق
الطبيخ والقطعات لما دعاهم الشيخ الى الوجه ويقول لك الحمد رب ولم تبتلني
ما ابتليتني فقالت الزوجة فجئت تضرب به على رأسه وتقول الويل والكم
في هذه الحالة قال الشيخ وفقت في ذلك ثلاث شعبات ودرقت بكل الكفر فقها
توفي سنة ... ومرقده على شفير الخندق من كاتب العقلي السيد نصرة الدين
علي ابن جعفر الحسيني الزعفري وكان السيد اشرف الناس في الطريق الحق
مرصعا بذلا قدر لك التقارب بالقلب والتكاثر بالقلب واعطي الارادة
للشيخ الكامل المكمل امين الدين البكاري وفي لازمه مدة طويلة واخذ في حجره
عنه سر السلوك حالفا وامتزل فيها عن الناس كان يعمه السني لي بعد سنة
ولطايف كلمات المشايخ ويأنس لطرفهم الى ان رماه في سنة
ودفن بجواره الخواجه سعد الدين يحيى ابن محمد ابن محمود الصباغي من اكابر
الائمة وعظماء المشايخ كان له قبول عظيم عند الخواص والعوام من بحيث
داره مسجد اصحابه والساكنين اذا عرف علو همته توفي في سنة ...
ومرضع قبره متصل بالمسجد الذي بناه الشيخ ابو الحسن علي ابن عبد الله المعروف

بكردويه كان ذا علم وتقوى انزوى في [illegible] سنين سنة ما خرج الا الى الجمعات
والمهمات التي لا بد منها مع الضرورة وكان سبب انزوائه انه قصد بعض الملوك مرة
لشفاعة فلما رجع كان طريقه على مشهد الشيخ زين الدين مظفر ابن روزبهان الاربلي وكان
بينهما قرابة فدخل مزار الشيخ فما تكلم ثم قال يا ابا الحسن تخرج من بيتك [illegible]
من ابن [illegible] قال يا شيخ دخلت على هولاء للشفاعة لبعض اصدقائي فقال له سيدنا
لا تدخل يا ابا الحسن لا تدخل عليهم ولا ترى الظلمة [illegible] ثم قال تريد ان يزول
عنه [illegible] قال نعم قال ادخل هذه الحجرة وتخلف فيه ايام و[illegible]
فدخل الشيخ ابو الحسن لقوله فاختلف في تلك الحجرة ثلثة ايام ثم خرج الى زاوية
وانزوى عن الناس وكان قبل ذلك قد سافر الى خراسان والعراق والحجاز [illegible]
وحدث وادرك صحبة الشيوخ الالهي وكان يكتب القرآن ويخرج من الكتب
حتى كتب مائة مصحف جامع [illegible] في الاجزاء والتفسير والحديث والفقه
والادعيات وكان لصحبة الخضر احيانا فقيل كان سبب وفاته انه دخل
عليه فقال [illegible] رجل يقول ان نفسي مثل نفس عيسى لانه كان يحيي الموتى وانا
احيي الناس من الغفلة فقام الشيخ وقال يا رب [illegible] حتى ادركت [illegible]
اسمع فيه امثال هذه الكلمات الالحادية لا اريد الحيوة بعد ذلك [illegible]
محرم سنة [illegible] ودفن في حجر المغيرة حظيرة مشهورة [illegible] الشيخ ابو القاسم
[illegible]

السردستاني العالم الفقيه الرباني درس بشيراز مدة ستين ولا ترك احد
[illegible] لم يحكم الفقه [illegible] بمدرسة [illegible] فيها غيره وكانت [illegible]
[illegible] يقف على ملك المدرسة [illegible] شي [illegible]
[illegible] وحمل الى [illegible] وثلاثين [illegible] واشتغل [illegible]
[illegible] الطلبة واهل العلم [illegible] وصنف كتبا [illegible]
[illegible] وكان صاحب [illegible] واشتغال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ان القصص [illegible]
[illegible] سنة [illegible] ودفن في حظيرة الشيخ ابي الحسن الشيخ [illegible]
ابن الاسكندري الامام [illegible] كان [illegible] في [illegible]
والحديث والتفسير وغيرها من اقسام العلوم [illegible]
من اهل شيراز كان [illegible] في كل العلوم [illegible] العراق [illegible]
[illegible] كتب [illegible] كان [illegible]
[illegible] الفقه للامام [illegible]

وربما يقرأ سورة او اكثر فيهب له الفتح لا يعرف له احد [illegible] عن ذلك
قال لا ينبغي للعبد ان يضيع [illegible] الشبيبة فالعمر [illegible] الله تعالى
[illegible] يجب عليه محافظته لينظر احدكم [illegible]
[illegible]
[illegible]
ترك [illegible] الملمات نصح الملوك [illegible] النجوم وعلم
الكيميا وتعبير المنامات وكان [illegible] الدعوة [illegible]
الاسماء الله تعالى [illegible]
سنة [illegible] توفي [illegible] **الشيخ ابو اسحق ابراهيم ابن داود**
[illegible] محقق عالما [illegible]
[illegible]
ولا يسمع منه الا [illegible] وكان [illegible] ان يسمع الى قراءة
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **الشيخ حسن ابن عبد الله**
المعروف

المعروف بچلبي كان من عرفاء الصوفية تأدب عند الشيخ محيي الدين [illegible]
وكان له [illegible] زاده [illegible]
[illegible] وبارك الله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] العظيم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **الشيخ جمال الدين** [illegible]
[illegible]
[illegible] القرآن [illegible]
[illegible]

العربي

ثم نزدیک حوالی قبر العارف الباذل محمد حسین [illegible] در سنه ۷۱۱

والعلماء دارد [illegible] حکایت ذکرت فی السیره الکبری [illegible]

الشیخ شمس الدین [illegible] الشیخ [illegible]

[illegible] الشیخ [illegible] الشیخ [illegible]

[illegible] والشیخ [illegible] طریق [illegible]

فی الطریق [illegible]

[illegible] شیخ شمس الدین [illegible] الشیخ [illegible]

[illegible] الشیخ شهاب الدین [illegible]

[illegible] الشیخ [illegible]

احمد [illegible]

شیخ جمال الدین [illegible]

[illegible] الشیخ شمس الدین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فجعل الله مزارك مرجعاً للصالحين وما انت باجمال الدين فضل تخليف عن ا

لمواقعه وما رغبت فيه فما رغب [illegible] في بركة الآباء والاجداد فكان كما قال الشيخ

الشيخ ابو عبد الله المشهور [illegible] ان [illegible] كردار [illegible] عربيا وقصد الى

الاكراد الى بعض المدارس فرأى الطلبة فيه [illegible] يتدارسون فسألهم

عن شيء فضحكوا منه فقال اني اريد ان [illegible] فقالوا ان [illegible]

الى [illegible] الى السماء [illegible] ليله وقل [illegible]

فستفتح عليك ابواب العلم ارادوا [illegible] الاستهزاء [illegible]

به فذهب الرجل [illegible] في [illegible] في سقف البيت فحصل [illegible]

[illegible] وصدق اليقين بالقوة [illegible]

عن [illegible] وكمال عزيمة الى وقت السحر فتح الله عليه ابواب [illegible] العلم

الالهي وشرح صدره بانوار القدس فصار عالما ولما اصبح [illegible]

عن كل غامض ويغلب كل معارض وكانت قضيته آية [illegible] اظهرها الله تعالى فيها

للناس وذلك فضل الله يؤتيه من يشاء كانت وفاته في سنه ٣٧٣ [illegible]

مقبره ام کلثوم در تبریز [illegible] السیده ام کلثوم بنت السید

اسحق الکوکبی [illegible] ابن محمد ابن زید بن الحسن بن علی المرتضی سلام الله علیهم [illegible]

شیراز بعد قتل [illegible] بنی العباس لاستیصالهم فاقامت [illegible]

واستشفعت بعبارة الله وقيل ما اطلعوا على قالبها فقصد بعض اعوانهم من
ورش فارادوا اخذها فوثبت سهم فسقط في بئر هناك ووثبت ولم يطلع
على ما رشح وقانها وفي جوارها من الباب دوات والاتقيا ومن لا يحصون وقيل
ان الشيخ احمد ابن الحسن كان يحفظها ويخدمها ويفتخر بها ودفن بجوارها **الشيخ احمد ابن
الحسن الكتبي ابا بكر ابزرا** احد عباد شيراز يذكر عنه ابات كثيرة وجرى بينه وبين
الشيخ الكبير المحادثات في الورع **وروي** ان الشيخ الكبير راى يوما شخصا
من الكرم على طريقه فملكه وغرسه وكان يسقيه من فضل وضوئه حتى اثمر و
بعث الى الشيخ احمد بقطف عنب من ذلك فلم ياكل احمد وقال كيف اكله
ولا ادري من اين اصل ذلك الكرم وكان قوته من الشيخ كان يعمل بيده ويعلم
موضع كل وصل من الهدى والم بعلامة حمراء ليطلع على المشتري عنه ويحضر يوما على
عند قاضي لاداء الشهادة فحملها وقد لف على عمامته خرقتها فاراد القاضي ان
يتحرى فقال هذا الذي وضعت على راسك فرفع الشيخ عمامته ونظر بالى الكل
لفت عليها خرقة ثم تغافل عنه القاضي زمانا ثم اقبل اليه وقال هذا الذي على ا
فرفع الشيخ عمامته مرة اخرى فقال مثل ذلك فرده القاضي مرارا وفي كل مرة يرفع
الشيخ عمامته ثم تحير فاعتذر اليه القاضي ومن كلماته لعله من استولى على الكل اخذه
من الكل ومن سلم بالكل فقطع كان يسكن في زاوية حجرة لها جب فرع [illegible] مشكرة
فظلما

فكلما انتشر ضرع منها وضع تحتها قصعة فيه ما بركة فلما حان وفاته وصى ان يخرج
الناس كلهم قبل جنازته فلما توفي واخرجت جنازته بعدهم ابتهم ليلة معتدا
مزاره [illegible] ثم عمروا والان عامرة بالصالحين يجتمع فيها اهل التلاوة والذكر والصلوة
توفي في سنة [illegible] ومزاره مشهور **الشيخ حسن ابن احمد ابن حسين** ولد والده
طبيب الناس كافة وحبيبهم ودوا قال لما رايت جدي اصاح من الوجد في مجلس
الشيخ الكبير وهو صغير وكان له كل يوم الف ركعة وورد التصلية وفي جوار
والده **الشيخ عبد الرحمن ابن محمد ابن سعد الاقليدي** كان من زهاد عصره وعباده
من علوم الظاهر نصيب وافر ثم اشتغل بالعزلة والخلوة ففتح الله عليه الابواب
توفي سنة [illegible] ودفن في جوار الشيخ احمد ابن الحسن **الشيخ ابو سعيد الساوجي** كان اكبر
اصحاب الشيخ ابي الحسن كردويه قال الفقيه كان عالما عارفا صاحب
كشف واشارة وحسن خلق وعلم وتواضع وذوق رايته مشتغلا بعد بالدعوات الى الله
بالمسامحة والرحمة ولا اظن احدا ما رايت في العالم مثله ولما دنا وفاة الشيخ
ابي الحسن دعاه ورضاه وقال تزوج زوجتي بعد وفاتي فقبل وصيته ولما انقضى عدتها
نكحها وكان له زوجة اخرى وله اولاد منهما وراى الشيخ في منامه وقال لا
فان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الرزق اشد طلبا للمرء من اجله وفتح الله عليهم
ابواب الرزق والبركة توفي في ذي الحجة سنة [illegible] ودفن خلف مشهدهم

مولانا جمال الدين حسين ابن ابي بكر البوشنجي العالم الزاهد عرض
واشتغل على المولى [illegible] الله الحرام ولقي المشايخ العظام ونال من
بركات علماء مصر والشام ما لم ينضبط الاقلام وسكن في جوار الشيخ احمد الى ان
توفي ودفن قبالته في شوال سنة [illegible] وكان السبب في ذلك انه قصد زيارة
الشيخ احمد فلما وقف حذاء قبره قال يا عمي ان الشيخ يقول [illegible] عندنا ولا [illegible]
[illegible] بنت القاضي شمس الدين محمد ابن [illegible] كانت صالحة قوامة تعلم
اولاد المسلمين [illegible] على قبر النور في الليالي
[illegible] قبالة باب الشيخ احمد الفقيه نجم الدين محمود كان معلما للقرآن [illegible] للمصاحف
[illegible] الف مصحف جامع وغير جامع [illegible] الناس
[illegible] على الخير والصلوة ختم عنه القرآن [illegible] منهم
توفي سنة [illegible] ودفن عند [illegible] الشيخ احمد ابن الحسين الشيخ
قوام الدين محمد ابن الحسين [illegible] الاكبر كان من مشايخ الصوفية
وعلماء الدين قد سافر الحجاز والعراق وغيرهما ورأى المشايخ والائمة [illegible]
في هذا الطريق [illegible] ظاهرة ومصنفات [illegible] في التصوف لطيف
منها كتاب صفحات الارواح ورأيت خوارق العادات [illegible]
سنة [illegible] ودفن [illegible] المقبرة [illegible] ثم ان [illegible] عابدا [illegible]

عابدا فاضلا [illegible] والقناعة [illegible] ثم [illegible]
[illegible] واتخذوا صالح الاعمال [illegible] الشيخ حسن [illegible] ابن [illegible]
للشيخ [illegible] والشيخ مظفر الدين [illegible]
[illegible] وكان له قدم في التصوف [illegible] العلوم [illegible]
المباركة [illegible] لصحبة [illegible] الشيخ ابو بكر [illegible] كان من رجال [illegible]
يقرأ كتاب الله تعالى [illegible] المسلمين في مسجد [illegible]
[illegible] كان [illegible] ويجتمع فيها اهل العلم والادب [illegible]
من الزيارة توفي سنة [illegible] ودفن عند [illegible] مولانا سراج الدين [illegible] كان [illegible] فاضلا
[illegible] الكتب الكثيرة وحصل للشيخ [illegible] وظهرت عليه [illegible]
الشريفة ثم [illegible] السلطان [illegible] الدين [illegible]
بركته [illegible] المدرسة [illegible] وكان [illegible]
الملوك والسلاطين ويقصده القضاة والائمة والصوفية و
يتوسل اليه ارباب [illegible] كان له من علوم التوحيد والعرفان
[illegible] الفقيه نور الدين [illegible] حافظ الورع الناسك [illegible]
كان يعلم القرآن ويرشد الناس [illegible] لطريقة [illegible]
منهم [illegible] سنة [illegible] ودفن في [illegible] المقبرة [illegible]

الشيخ ابو بكر

السيد قوام الدين حيدر كان صوفيا عارفا جاور بيت الله سنين كثيرة وتوفي [illegible]
الى الشام فرأى شيوخ العلماء والعلماء الاعلام وكتب بخطه [illegible] تصنيف له
وجد وذوق وحسن خلق توفي سنة ٧.. الشيخ نور الدين حسن ابن عبد الله الدين [illegible]
ذو المقامات العلية والحالات الجلية ادب لوالده ثم بالشيخ سعد الدين محمد [illegible]
سافر الى العجم و[illegible] واطرافها مريدون [illegible] لم العدد
يستمدون من همته [illegible] توفي [illegible] سنة [illegible]
العامرة الشيخ جلال الدين حسن ابن عبد الكريم كان من عباد الله الصالحين
له اوراد كثيرة من صلوة وصوم وتهليل وتسبيح وصدقة واطعام [illegible]
[illegible] القاسم [illegible] [illegible] [illegible]
احمد [illegible] [illegible]
[illegible] الشيخ روح الدين عبد العزيز ابن حسين [illegible] الشيخ العارف
الصادق كان سديد القول كثير الشفقة قريب الفضل [illegible]
[illegible] عند الخواص والعوام معظما فيما بينهم توفي [illegible]
[illegible] الشيخ عبد الرحيم [illegible] كان من الفقراء الصالحين [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] توفي [illegible] سنة [illegible] السيد فخر الدين احمد ابن احمد الحسيني [illegible]

من كبار السادات ونقبائها كان ذا خلق رفيع ومنصب عالٍ [illegible] باخلاق
رضية [illegible] اخذ من الفضل والشرف ما لا يدركه كثير من الناس كان يحيي الليالي
[illegible] ثم [illegible] بامور المسلمين [illegible] [illegible]
[illegible] الدين ويصل الرحم ويحمل الكلام [illegible] للاخلاق [illegible]
المرتضوية [illegible] [illegible] مدرسة [illegible]
[illegible] للتدريس بها [illegible] [illegible]
[illegible] توفي [illegible] سنة [illegible] السيد تاج الدين جعفر ابن احمد
ولده ذو القدر الجليل والشرف الاصيل والمحل النبيل [illegible]
مربيا لسائر اهل العلم والادب [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

والطف والقرب رافة رجاء وكثيرا ما كنت اتشرف بتقبيل انامله واسوق اليه من فضله
اصلي به جمعات في اختلف في الاوقات فمضى الى مرعطى وكان يحث
على ترحيبي واكرامي واول اذ دخل يوم من الاجماع يتظهر بي بقول لقول جده
تنزه عن مصادقة اللئام واتخذ الكرام في الكرام والدلك العلامة
فان الدهر مستحق الطعام ولي بابه ربك ذي الجلال وذي الالاء والنعم
ركن للعلم فاطلب وحث وما قس في الاعلال حتى اكرام ربنا الموارد الا
ولكن ما رضي الاله في الظلام محفوظة الاول من [illegible]
ما بقي من حفظ البعض اولاده [illegible] الطيفة منها كتاب
اللطف من مختارات الطرائف وكتاب تربية القرب وغيرهما توفي في
ودفن بحظيرته المقدسة على باب المدرسة السيد نصير الدين علي ابن احمد
كان سيدا زاهدا مجتهدا عابدا اختار الانزواء [illegible] مع ما كان فيه
من النعمة والثروة يصلي كل يوم وليلة الف ركعة نافلة [illegible]
[illegible] في سبيل الله وقيل لم يخرج من
الى الصحراء وما راى اثمار على الاشجار [illegible] شجرة [illegible]
[illegible] ان شجرة [illegible]

هو [illegible] فهو احد من ذلك قام [illegible] خلوات ثم قال سبحان [illegible]
والصنع الكبير توفي سنة [illegible] السيد غياث الدين ابن احمد كان فاضلا [illegible]
فنون الادبيات [illegible] الحكم والرياضيات [illegible] طرائف الادب
طيب [illegible] احاسن الكتب بخط انيق وله الكرم التام والاخلاق [illegible]
عندي بخطه شعران [illegible]
[illegible]
[illegible]
السيد جلال الدين محمد ابو [illegible] المشهور [illegible]
كان سيدا جليلا عارفا عابدا [illegible]
وتعهد الفقراء [illegible]
[illegible] تلاوة القرآن [illegible] الرحمن
[illegible]
فلما [illegible]
ولكن [illegible]
فان كنت [illegible]
ودفن بجوار المبارك السيد مجد الدين ابن احمد

كان عالماً ورعاً متهجداً فقيهاً مستحضراً للاسرار الادبيات
مستجمعاً للفضائل والكمالات له اوراد كثيرة في الحاجات والصلوة والتسبيح
والدعوات درس في المدرسة النجيبية بحمص مدة جمع كثير من اهل الفضل
ولكنت اقرء عليه كتاب شهاب الدين في الحكم والاداب وحصل له رغبة في
وعقيدة شهرة الشهاب ليستغني به في العلم والحكم والاداب والحكم
سقى الله ضريحه غيث كلما لقيت مدرسة صحيح في الاوراد والحكم
ودفن عند والده الفقيه صائن الدين حسين بن محمد الكاف احد الاوتاد
والقدوة الاعاظم لعله لم يُعرف بحبس والاسر قبل ما في الحجاز اربعين مرة
ولا في الى اليمن مصاحبة ... ولم رياضات كثيرة حتى ان من مات
اجره في الله قالوا انا رجلاً ... معك ذلك تونا ... في هذا العهد
عن مشهدات الدين ... بطريقة الشيخ شهاب الدين السهروردي
لبس الخرقة عنه وصنف ودرس ... فقيهاً ... زاهداً ورعاً
من اموال السلاطين وان المحكي ... كان نوصر اولاده ... حتى يحتاج اليهم
وليتولى امر ... ولم ... ولم يقبل ... كما ... سنة
في ربيع ... واما ... واراد لبعض الحكام ان ... في قبر ... اعطى
فامر بان يلقى ... كماسر ... الدرب ... سطر ... انا لله وانا

الا بالله ولا حول ولا قوة الا بالله ان عدداً ... فسمعه الخوان ... في لبنا
فامرهم بالقائها الى الطريق ... صفت ... شاع في فارس
طريقة الديلمي والقاريضي قال المؤلف نقلت في هذا الكتاب كثيراً منها
وله اسفار طويلة منها ... المقابر كتابه ... للارض قرى
وافرح كلما ازداد ... والاكي على ... الاطعمة
... في محمد ... الفقيه صدر الدين محمد ابن الحسن ... المعالي
العالم كان فقيهاً ... في الورع ... ولباسه وطهوره
وكان يخرج الى الصحراء ويزرع بنفسه ... وكان له ... ويعملها ...
اراد لبعض الاكابرين ... ان ... فلم يستطع فقال الشيخ ... للفقراء ...
... رزقه ... اولاد ... نور سنة
ودفن خلف تربة والده الشيخ ضياء الدين محمد الله الفقيه وكان شيخاً ...
... طلق الوجه ... حسن ... الناس ... حديث
... عوارف المعارف وله اشارات عالية ...
... الاحبة ... فقرء ... الرباني ...
وقاضي ... رأت ... مولانا ...
الحسين ابن محمد السلماني العالم الله العظيم ... القوم الرباني الفقيه

وكان يدرس في المدارس ويلقي في المجالس بين جمع لديه بفضله ودرج الى رحمة الله الكريم

وله تصانيف في العصر ورسالات رائقة [illegible] الدين [illegible] درجة [illegible]

والعمل [illegible] والبر والجود والاسلام [illegible] والتقى [illegible]

[illegible] في سنة [illegible] ودفن عند [illegible] النقيب من العلماء والاولياء

والعابدات الصالحات على كثر [illegible] منهم ابنه الشيخ شهاب الدين السهروردي

[illegible] الاتراك [illegible] العقيدة من ايديهم [illegible]

[illegible] ودفنت عند [illegible] الشيخ [illegible] الشيخ ابو الاكرم [illegible]

المشايخ والعلماء وكبار الصوفية قيل كان وحيد العصر في الزهد والمعرفة

[illegible] من الشهداء [illegible] اقوال [illegible] والتي [illegible]

من كبار السادة [illegible] لبعض [illegible] عليهم [illegible]

مناقب [illegible] في رباطه [illegible] قرية [illegible]

[illegible] عنده [illegible] الشيخ [illegible] ابن ابراهيم [illegible]

كان [illegible] الشيخ [illegible] الاسلام [illegible]

[illegible] ابن [illegible] الشيخ [illegible]

[illegible] الصادر والوارد [illegible] عنده [illegible] العلماء [illegible]

[illegible] الشيخ عبد الله بن عبد الرحمن

ابن

ابن عبد الرحمن كان [illegible] الشيخ [illegible] الشيخ [illegible]

وغيره [illegible] كفين [illegible] الشيخ [illegible]

[illegible] ثم [illegible] الشيخ [illegible] الله ثم [illegible] الشيخ

الشيخ ابراهيم [illegible] من المزارات [illegible]

[illegible] كرامات كثيرة [illegible] اشارات [illegible]

[illegible] في المقبرة [illegible] قرية [illegible]

[illegible] الشيخ عبد الله المشهور [illegible] المشهور [illegible]

[illegible] ولي [illegible] الشيخ [illegible]

ابي الحسين [illegible] عظيم [illegible] مقبرة [illegible]

في حظيرة [illegible] الشيخ زين الدين [illegible] العالم الكبير العارف [illegible]

ابن محمد [illegible]

[illegible] من [illegible] والعبادة [illegible] الدرس والافادة [illegible]

[illegible] مجموعات في التصوف [illegible] والعقيدة

والتصوف والتاريخ [illegible] كتاب [illegible]

[illegible] الدين [illegible] الشيخ [illegible]

[illegible] الدين [illegible] التصنيف [illegible]

[illegible] الشيخ [illegible] الشيخ [illegible]

ثم سافر في آخر عمره لامر الى الحجاز فركب البحر الى ... في حرف
... وكانت ليلة ... فاستيقظ بعض اهل الله ... قراءة
... فظن ان ... فيهم قرب ... وقع في ... المباركة
... ماء ... واسلم ... الروح ... ودفن
... حتى ... ان ... في ...
اعظم ... فقد عرفت ... انتهت ... ما ...
... الشريف زرد الدين ... قبرها ... قصد
حضرت لديها وكنت ... رار حولها
... ما كان ... الملك ... مجلس الروح
... علم ... في ... ذاك ...
الملك ... منها ... لرضا ...
... ملك لديها ... اولياء ... الحطام
... قدرها ... القاع ...
... صلاة ... بعض ... والديها ...
... الكتاب ... ذاك ... حقيقتي
... العروج ... **الشيخ ... بن ابو اسحق عبد الرحيم ابن طاهر**

الذي لم يعبأ وسماه الله ... ارفع القدر الذي لم يلتفت في معارك
الدنيا ... الموفق المتقي الذي لم يترك ساعة من عمره ... ذكر
في ... واكثر ... امره ... الحكم اساس الدين المتقي
ما ... اولا ... فيها ... كمثل
... وجعل ... مجلس ... كل ...
واقدم ... ان في ... المعقول
بين المنقول والمعقول ... الدرس ... صلوة الضحى
الى ان يرتفع النهار ثم يذهب الى ... المنيرة في ... احسن
لبعض ... الاوقات ... الدرس الى ...
... رجع الى ... وكان ...
... وكانت ... ما ... في ...
... ومن ...
... اكثر ... الاحوال ...
... الكتب ... احوال ...
الكرامة ... الشيخ ... الدين ...
... العقيدة ... الدين محمد ... الحسين ... الله

مع مولانا قطب الدين الفالي واقرب ... وكتب بخطه كثيرا من العلوم ... به
وله تصانيف ورسالات واشعار ... كتاب ... في المنطق ...
في ... والحق ... ولكن ... [illegible]
الى ... عنوان ... ولكن ... الشيخ ... والتيسير ... [illegible]
والتيسير ... الفرع المحبوب ... [illegible]
في ... [illegible]
... الا ان ... عبد ... [illegible]
... في ... [illegible]
... [illegible]
الشيخ ... منصور ... [illegible]
... الشيخ سعد الدين محمد ابن ... [illegible]
... الشيخ ... سعد الدين ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

حمد

ابا عبد الله الشيخ ... والامام ... وتوفي ... خلف القيطرة ...

الدين ابو المعالي

الدين ابو المعالي المظفر ابن محمد ابن المظفر ابن ... ابن طاهر ...
ينتهي نسبه الى ... من اسباط عمر ابن الخطاب وذلك صحيح ثابت ...
... كانوا معروفين في الرجال ... مجهول ... من كبار ...
الا ... لم يكن في عهده وزمانه نظير في العلم والفضل ...
... الشيخ سعد الدين محمد ... مولانا شمس الدين ... المفاخر ...
ولما اراد الله ... في الحجر ... [illegible]
لكثير من المشايخ الكبار منهم الشيخ شهاب الدين ... والشيخ ...
محمد ابن ... مولانا ... الدين ... والقاضي مجد الدين اسمعيل ابن
... والقاضي جمال الدين المصري ومولانا امام الدين ...
واستحضر شيخ الاسلام ... [illegible]

وكانت احواله ... فتح الله عليه ابواب السعادة ...
المزيدات ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

المعاني ضبطا واتقانا فصيح ذو فروح بابه من اولاد الشيخ الشيخ البغدادي [illegible]

فيها اولاد وكلهم فحول الرجال وصاروا من الفضلاء والابدال وصنف في

علوم الدين كتبا كثيرة منها البابح في شرح المصابيح وغرر المعاني في شرح

المقامات وكتاب نخب الغرر في التقاط الدرر وكتاب حلية الاماثل [illegible]

المحافل وكتاب سعد الاخيار ومعقد الاخيار في شرح احاديث الصحيح

صحيح البخاري وكتاب [illegible] الاسرار في بيان الحكمة والمجاز وكتاب

الخلاف المشهور من كتب الاشراف وكتاب تحفة الكرام في محل الامام وكتاب

توضيح السبل في الجرح والتعديل وكتاب مناهج السير وكتاب [illegible]

وكتاب مناهج المريد في سلوك طريق الفقير وكتاب [illegible] الملوك

في التحذير عن اعوان الشياطين وكتاب [illegible] اللطائف في معرفة [illegible]

عن ابي المطالب عليه السلام وكتاب [illegible] في [illegible] وتحفة [illegible]

[illegible] منها [illegible] وقيل [illegible]

[illegible] وفي كل باب [illegible] كتاب

سماه [illegible] الاحباب وله كرامات جمة ومقامات

رفيعة عند [illegible] عليها السيرة الكبرى والصغرى منها ان الشيخ

ان الشيخ ابا بكر الزاهد قال خرجت يوما الى مجلس الشيخ فرايت احد

وكان لم يحضر صلوة العشاء وافزت اعاتبه واقول لم لا تصلي العشاء وفي

ترك العشاء [illegible] وانا اخاطبه وانا [illegible] حتى [illegible]

[illegible] الى [illegible] القيامة [illegible]

انك [illegible] ترك العشاء [illegible] ويقول [illegible] لم [illegible]

[illegible] ذلك [illegible]

عن الشيخ [illegible] المجلس [illegible] ان له [illegible]

على احوال اصحابه [illegible] بعض [illegible] قال [illegible]

[illegible] الى [illegible] الشيخ [illegible]

[illegible]

[illegible] لا [illegible] قال [illegible] [illegible]

[illegible] الكريم [illegible]

[illegible] الشيخ [illegible]

[illegible]

[illegible] ابو بكر [illegible] القلب [illegible] وصنفت

عن المشي قلت فهم نفسي وكدت ان اموت في الموت فسمعت صوت
الشيخ عندي يقول يا ابا بكر هذا عن يمينك واسرع نحو القافلة وقد نزلوا
فوجدت في نفسي قوة عظيمة واخذت عن يمين الطريق واسرعت حتى رايت
نيران القافلة وقد نزلوا ونصبت الى الخيام ودخلوا الكهف حتى [illegible]
فنحي [illegible] الشيخ عن بعض الحاج وقال لقد رايت الاعرابيات
وكبره [illegible] قلت لشيخنا [illegible] فقد صنع احد [illegible]
ما نصنعه فقال الشيخ [illegible] واما [illegible] لم [illegible] حيث [illegible]
وقلت بين الشيخ اردت ان احد [illegible] قبل الا [illegible]
كان [illegible] الشيخ [illegible] الشيخ ولم [illegible] الا [illegible]
الى الصيم في [illegible] الفقراء [illegible] جميع احد [illegible]
واربعين [illegible] شمس الدين محمد صاحب [illegible] عشر الف درهم فلم [illegible]
حتى فرق [illegible] الفقراء ثم قام [illegible] الى [illegible] الدولة
كان [illegible] شيئا [illegible] الف [illegible] حتى [illegible]
ولم [illegible] بعد صلوة الصبح [illegible]
[illegible] الى الظهر ثم [illegible] على [illegible] ثم [illegible] لصلوة الظهر [illegible]
[illegible] الا [illegible] الله [illegible]

لم نعقل اكثر الليالي صلوة وتقدة [illegible] في آخر وكان اخر عمره [illegible]
[illegible] نفسي عرض [illegible] الاسبوع [illegible] حتى [illegible] المقبرة [illegible]
حال [illegible] جميع اولاده [illegible] يديه [illegible]
[illegible] الذين اوتوا الكتاب من قبلكم واياكم ان اتقوا الله [illegible]
[illegible] وان [illegible]
[illegible] في [illegible] العرب [illegible]
[illegible] واقف [illegible] الطلاب [illegible] مقام [illegible]
الارضي الطول [illegible] مكن [illegible] طرق [illegible]
[illegible] لعرفه [illegible] صاحبه [illegible]
[illegible] فان [illegible]
ثم حراث في [illegible] الشيخ سعد الدين ابو اليمن اسعد ابي المظفر
[illegible] حسن [illegible]
[illegible] وذكره في [illegible] كان [illegible]
[illegible] حفظ [illegible] العلم [illegible]
[illegible] ثم [illegible]
[illegible] من [illegible]

لبعض وكان الشيخ مرتضى يميل الى طبيعة [illegible] فانهم [illegible] شهيدا تحته
[illegible] وكان الشيخ [illegible] ذلك في منامه ان قيل له [illegible] شهيد الاول
في جوار [illegible] في [illegible] وكان الشيخ في قراءته شعر [illegible]
[illegible]
و في [illegible] مرغوب [illegible] شأن [illegible] و [illegible]
[illegible] داود [illegible] يعقوب
فان [illegible] ان كرم [illegible] **الشيخ العالم ركن الدين ابو جعفر**
ابن المظفر المشهور بالسكوني [illegible] ال [illegible]
الكرام [illegible] في العلم [illegible]
[illegible] الله [illegible] العلم [illegible]
[illegible] عنهم [illegible] الشيخ [illegible]
عنهم [illegible] العلم [illegible]
[illegible] كان [illegible]
في [illegible] في كتاب [illegible] في [illegible]
[illegible] في [illegible]
[illegible] في [illegible] الكافي في الرجعة

في ملتقى فالقول عندنا انه [illegible] ثم رجع الى [illegible]
[illegible] عظيمة [illegible] في [illegible]
[illegible] مرة اخرى [illegible]
[illegible] الى [illegible] العادل [illegible]
شمس الدين [illegible] يوسف بن عمران [illegible] السلطان [illegible]
[illegible] ثم [illegible] الناس [illegible]
بالامير [illegible] الامير [illegible]
[illegible]
[illegible] الامام [illegible]
وكان [illegible] العقل [illegible]
[illegible]
[illegible] الى [illegible] في [illegible]
[illegible] وكان في [illegible]
الوجه [illegible] كرامات كثيرة [illegible]
[illegible] في كتاب [illegible]
الشيخ ظهير الدين ابو الفضائل سعيد بن المظفر [illegible]

وصنف [illegible] في حديث [illegible] وذكر [illegible] في [illegible]
في العباد وكان طريقة [illegible] حتى انه [illegible]
وصح [illegible] حين [illegible] في [illegible]
[illegible] في [illegible] الروايات كثيرة [illegible]
[illegible] وصنف [illegible]
[illegible] الامام محمد [illegible]
[illegible] اليه [illegible]
[illegible] وقت [illegible] وطريقة [illegible]
[illegible] حسن [illegible]
[illegible]
رسول الله [illegible]

الشيخ ضياء الدين ابو البركات عبد الوهاب

فنعش عند اخوته [illegible] كان شيخا عظيما [illegible] العلم [illegible]
حسن [illegible] من [illegible]
[illegible] العلماء [illegible]
[illegible] العتيق [illegible]

[illegible] كان يذكر فيها [illegible] وكان [illegible]
[illegible] في [illegible] كثيرة [illegible]
من [illegible] عند [illegible] الف [illegible]
[illegible] قد [illegible]
الانوار [illegible]
[illegible] المباركة [illegible]
[illegible]
[illegible]
وان [illegible] في [illegible] واخوته الشيخ
[illegible] كان شيخا [illegible]

[illegible] الدين ابو المبارك محمد ابن سعد ابن مظفر

كان شيخا [illegible]
[illegible] في الدنيا [illegible]
[illegible] القران في [illegible]
في [illegible] القراءات السبع [illegible]
[illegible] في الفقه [illegible]
في [illegible]

[illegible]

لزمه ساعة وفي الحقيقة انت من خواصه والكلام انتهى

سنة ان تهى توفي في ذي القعدة المباركة الشيخ شمس الدين ابو الوفا
عمر ابن المظفر كان شيخا عفيفا زاهدا فاضلا ذا ورع يقوم
حتى انه يبطل حقوق عباده ويضيع المسلمين في كرية رباط الشيخ ابي اسحق
الكازروني وعمر باوراده العبادات واجتهادا في الطاعات وعظيم
في ذلك حكايات توفي في سنة ... الحاج امام الدين ابو المظفر
حسن ابن محمد ابن اسعد ابن المظفر كان في بغداد عاقلا حفظ القران
رحمه الله ... والم في ... ووضع يده الكريمة على رجله ... الحفظ
واستقام ... وغيره ... واستعداد
كان ... العتيق وغيره ... عاده
وادا حسن مع ذوق ... وكان ...
...
لا يتطلعون على الحق ... ولا يبادرون ان ...
... النجوم ... توفي في
ذي القعدة ... الشيخ نجم الدين ابو الفتح محمود ابن محمد ابن سعد ابن المظفر
كان ... الفضول ... ساعة ...
[illegible]

والده رحمه ... واهلها ... كالم ... في
خاصة مخلوق ... لولا القضر ... العشيرة صورة ...
والكفا ... الصم ... والناس ... ان ... العليا
القران ولصلوه وكثيرا ما كان يختم جميع القران في ...
وربما يقرأ ... سورة حتى يختم في ... وعلى ... جمعا ...
كان ... الناس في مسجده وفي الرباط ... وكان في ...
العتيق ... ولم ... وخطب ... وقرأت ... عمره ...
القران ... القراءة ... ماتت ...
واقر ... لفضله ... جميع احواله ...
... رجع الى ... مرض ... وفاته
بخط ... ظهر كتاب ... وكتب الى ...
اولئك اخوان الصفا ... الالف الداعي ثم اصبح ...
... ولا ... المنجم ... المولى ...
... توفي في ذي القعدة سنة ... الشيخ ركن الدين يحيى
ابن منصور ابن الطيب كان ... حسن الصوت فصيح اللسان ...
... الكتاف ... رحمه الله رحمة واسعة ...

ولا تكثرت [illegible] وحدها ووعظ الناس [illegible] في الجامع العتيق [illegible] ومواضع
[illegible] الشيخ جمال الدين ابو اسحق [illegible] الشيخ [illegible]
[illegible] مع [illegible] مع [illegible]
والطاف [illegible] شيراز [illegible] والوعاظ والفقراء [illegible]
[illegible] وكان لا يطمع [illegible] [illegible]
بالصلوات والخلوات [illegible] الوادي [illegible]
[illegible] من الوجد [illegible] لطيف [illegible]
[illegible] الم [illegible]
[illegible] في [illegible]
[illegible] الوادي [illegible] الوادي [illegible]
[illegible] في [illegible]
والعقد [illegible] **[illegible] الواعظ**
[illegible] [illegible]
[illegible] كتاب [illegible]
[illegible]
[illegible] الموت [illegible] في الدنيا [illegible]
[illegible]

وعليك في الدنيا [illegible] الا انا [illegible] كمنزل [illegible]
وهو [illegible] الصبح [illegible] في الدنيا [illegible] في [illegible]
تاج الدين محمد ابن [illegible] كان شيخا كبيرا ذا همة [illegible]
مرضي [illegible] دائم الوضوء والذكر كثير الصلوة والصدقة
[illegible] مشفقا على الفقراء [illegible]
[illegible] من [illegible]
في [illegible] الى بغداد [illegible] والصلوات
[illegible] في سنة [illegible]
الشيخ رشيد الدين عبد الرحمن [illegible] [illegible]
كان [illegible] الفنون [illegible]
[illegible] مولانا [illegible]
محمد [illegible] الدين محمد [illegible] الكتب [illegible]
[illegible]
[illegible] الموت [illegible]
[illegible]
[illegible]

ابن عبد الله

الفرادية ام الطول ... توفي في سنة ٧٩١ ومنهم عبد الله الشيخ مبارك ... العلم
وهي عرق وكان ... فيه ... ثم ... لم يسكن ... مستقيمة
ثم ... فيه خلق كثير ... في ارادته الى الحكمة ... القضاة
عند المولى الشيخ علاء الدين العطار كان شيخا تاما ... والبصيرة ...
مستقيم ... الفرا ... الفرادة ... في طرق ... والجمع
... الفقراء واهل الارادة ... عقولهم ... ان ...
... ودووا ...
خوارق عادات كثيرة ... في خلق ...
... [illegible] ...
توفي ... الشيخ روح الدين ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... في سنة ...
... الفقيه ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...

امر ... جميع العلماء ... الحكم ... الملك
... الرفيعة التي ...
في ... الملك ... الى ... الى ...
... الى ...
... القاضي زين الدين علي ابن ...
الفنجي ... العالم الفاضل ...
والمراد ... كشف ...
واللطف ...
في ...
الفقيه ... المقتصر ... والرسالة ...
والرسالة في ... القول والمعقول ...
الصائم ... الشيخ ...
...
...
...
... الى القول الى ...

فتصدق اقوالنا احوالنا وشهادة الايام لنا بالفضل الذي [illegible]
فصدقها من اقربنا توفي في اخر جمادى سنة ٧٤٣ ودفن عند والده الاتابك
سعد ابن ابي بكر ابن مودود السلطان العادل الكريم الشجاع الب [illegible]
المعني [illegible] للمسلمين الكمال والابهة ملك [illegible]
ذكر ان [illegible] محضنا بتعمير السور ورعاية العدل [illegible]
[illegible] سنة [illegible] غلبة [illegible]
مولانا [illegible] الادب [illegible] علامة عصره في فنون العلم
مسجد [illegible] ثم [illegible] مشكلة [illegible]
ثم ذاك سال مولانا [illegible] الفز [illegible] السلطان
[illegible] ذالك [illegible] الخطبة [illegible] قام [illegible]
له [illegible] حتى نزل مولانا [illegible]
في [illegible] السبيها [illegible] الجمعة ورضاه
والرحمة ثم توفي [illegible] ودفن في الرباط المعروف [illegible]
سعد ابن ابي بكر وكانت [illegible] الناس بالعدل [illegible]
[illegible] ذلك الرباط ودفن فيه الاتابك ابو بكر ابن سعد
ذكره الفقيه في [illegible] كان [illegible] وولده [illegible]

مبالي [illegible] المصطفوية مبالغا توقير العلماء والعباد والعظيم
الصلحاء والزهاد ورد قول الفقير [illegible] حتى [illegible] يقول ان [illegible]
[illegible] الصلحاء والفقراء ويصرف [illegible]
تعمير المسجد والاربطة والمدارس والقناطر [illegible]
الاقاليم [illegible] فيها [illegible] من اطرافها حتى [illegible] الافاق
والطرق وضاقت الاماكن [illegible] البلد [illegible]
طرف [illegible] حمامات وكان [illegible]
الى [illegible] ويحكم [illegible] برضاه [illegible]
[illegible] الا [illegible] بالعدل [illegible]
[illegible] قال شيخنا صدر الدين المظفر [illegible] فقال [illegible]
[illegible] كلها [illegible] الى [illegible]
فقال [illegible] صدق [illegible] قال [illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible]
توفي في سنة [illegible] ودفن في الرباط المذكور عند ابيه الامير تاج الدين ابو
المكارم [illegible] كان من [illegible] في الاطراف [illegible]

والحرمات والالطاف ولطف المصنفات مع كرام غيره في نشر ودله
وحسن عشرته كل فاضل حيث انتفع بعمله الغريب وجمع للمشتغلين الاكابر والاصاغر وله
شرح مرقات ... المكارم ... جبانات ... ١٢ سنة ... ودفن ...
الرلف **السيد ... المولى** ... الحسن الحسيني ...
الصادق في الاقوال والافعال في الحساب والاحوال ... الاموال
والبدع والضلال ... العظام ... المتعففات وقطع
نفسه عن الشبهات ... ومن درس العلوم وتلاوة القرآن ...
... للاخلاص ... عن الدنيا ... الى الولاية
وورايت في المنام ... ومات ... حاله ... في زمرة ...
وعرفت ان ... فاخبره بذلك ... قبل ... اليه وكانت ...
... **الشيخ** ... الرحمن ...
... ٢ **الشيخ** ...
المغربية الشافعية ونواحيها الشيخ منذر ابن ... الابدال
المتقدمين ويقال انه من اصحاب ... العربي ...
... ...
... ...

... فاذ ... الموضع ... العالم ...
... ومنه ... ...
عنهم **الشيخ ابو سعيد عبد الوهاب ابن محمد ابن يعقوب الاردبيلي العالم**
الزاهد ساقر البلاد ... الشيخ ... الاكبر ... ابن ... وصحابه
في طريق الحجاز ثم فارقه في مدينة رسول الله ... وكان ... على الناس يوم الجمعة
في جامع تبريز وكثر ... في زاوية **ودي** ... الشيخ
كرامات ظاهرة وروايات باهرة ... الشيخ الاكبر محيي الدين **ودي**
ان الشيخ الاكبر ... ... فاطعم ...
الشيخ الاكبر ... خرج الى ... في طريقهم ... ايام
... فقال ... طلب ... صيده
... الامام ... ومنهم ...
... الشيخ ... الكتب ...
فقال ... الشيخ ... وقال
... الى ... خرج ...
خرج في ... الصوفية ... والله اعلم ...
٢١٥ سنة ... في رباط ... **الشيخ ... الجيلاني**

ابا محمد بن ... [illegible] من كبار مشايخ فارس صحب ... [illegible] وكان
... [illegible] وقيل انه كان يسجد ... [illegible] في مسجد ... [illegible] وكان ... [illegible]
والقول الفصل روي انه قال ... [illegible] شيراز ... [illegible] جعفر الحذاء ... [illegible]
وروي عن ... [illegible] انه قال ما رايت ... [illegible] جعفر وكان ... [illegible]
... [illegible] روي ... [illegible] عنه ... [illegible] قال جعفر ... [illegible] الفقر
... [illegible] وسالت عنه الشيخ ابو عبد الله ابن خفيف ... [illegible]
فقال ... [illegible] فقال ... [illegible] لم ... [illegible]
... [illegible] وكان الفقر ... [illegible] لم يعرف الناس ... [illegible]
ولم ... [illegible] وقال ... [illegible] جعفر الحذاء ... [illegible] وكان
... [illegible] فنظر اليه وقال ... [illegible]
... [illegible] توفي في سنة ٣٤١ ... [illegible]

الفقيه ابو بكر ... [illegible] فقيه ... [illegible] وقرة ... [illegible] وكان فقيها
... [illegible] تلقى
... [illegible] الشيخ
في رمضان المبارك سنة ... [illegible] الشيخ ... [illegible] الشيخ ... [illegible] بن مظفر
... [illegible] من ... [illegible] جمع بين العلم

بين العلم ... [illegible] في ... [illegible] ... [illegible] والعراق
والهند روى عن الشيخ ... [illegible] وابي مبارك ... [illegible] شيراز بعد
وفات ... [illegible] الشيخ ... [illegible] وكان ... [illegible] سلطان ... [illegible]
... [illegible] قال
... [illegible] قال ... [illegible] من
... [illegible] ... [illegible]
ذلك وكان ... [illegible] عن ... [illegible]
... [illegible] الشيخ ... [illegible]
في مسجد ... [illegible] الشيخ ... [illegible] ثم ... [illegible]
... [illegible] وكان ... [illegible]
... [illegible] وكان
... [illegible] وكانت ... [illegible]
وكان ... [illegible]
... [illegible] عن ... [illegible]
الى ... [illegible] الا ... [illegible] الهدى ... [illegible]

غير بلادك فمنه مبدأك واليه منتهاك ليس لك ان ترحل من بلدك ولا تسيح ...

وورد في السيرة الكبرى ان الخضر ليصحبه وانه رجلا اراد ان يريه الخضر فاراه ولم يعرفه

فسمع منه الخضر وقال ثم ان قال ان يحري في عشرين اليه فلم يدل غير ذلك عليه وراه

للتائب لعله يوما فقال خطر بخاطري نظر الشيخ الاعصم من الحفظة فقال لم حي اذا

الى السطح فانت سر التائب الى عمامه ان احضر افقال الشيخ لا تدال يحكمه عنك

فقام التائب بكلامه لم يستطع فقال الشيخ الماء حي حيث هو فقال انت ما استطيع

حمل حديث الدنيا فكيف تستطيع حمل عظام الذنوب في يوم القيمة فبكا وورد

انه قال ادركت ليلة من ليالي الجمعة في المسجد جالسا مع الطالبين وكان في نفسي خاطر

ان من ادرك الكعبة لك ان قال فيها لت السائل للشيخ اولادي

الاوليا والعلماء والامم القديمة فسمعت انه تقول عطاياك سلمت لك الكرامة

وورد انه قال يوما في اخر حال عمره وفي قرقه اقول لم لك حد بت مرات

ثم نزل علم القلب شيئا وترك الوعظ سنة ثم رجع الى رشحه فقال احد الحاضرين

اسمع اخبارا من ذلك فقال كان ذلك الوقت في عمري كلكم ... ودرج مسالك صبر القا

قرصت المقوم فلما كلمت بسكت الصم لقد رقت نفس للاوراح فلها حب ادا

هده في الامر المنار اذا افتقد جرار اذا فترانت سكت وتركت عنه علمه ثم

اربعينيات حتى قيل له ثم رجعت الى الصفة وقال لو ان في

اخر عمره وكان اواخر شهر رمضان حضر غدا العباس الى حجرة فلما

رجع الى البيت مرض فلما اصبح اجتمع المريدون للسلام وكان لا يرجو

الا حضرا الى الله كثير ذهب الشيخ سعد الدين وقال فتلك دالك لم الصفة المنبر

لو وعظ الناس عشر ثلاثين في الف من واحد منهم العرف وان فعلها فيهم رجعوا

سالهم عن دالك فلما احضره وقت سحر نعم ثم سالت الله ان

يكون ثم ثبته عند ... وانه في جمهرة البلد وتعطف في ذلك

تو في في رمضان سنة ودفن في مقبرة ثالثة خلف ... الشيخ

سعد الدين محمد ابن المظفر كان عالما عابدا ورعا بليغا في التقوى والعلم العمل سلطانا

لم يبلغ احدا من اقرانه احد الطريق عن والده وعن الشيخ شمس الدين

عمر البركاوي مع الخطيب محمود ابن الحسن ابن احمد الكازروني ورجع الشيخ الى المدرسة

الى اسحق فقيل ان ابو الخطيب في بابين سنة وقدم شيراز وجدت

زيارته على كثير الشيخ سعد الدين الذهب الصالحات سماه زهد القلوب

ذكر فيه ان الشيخ ابا اسحق في ذلك تطول المجد مقامات انه قال وقال الشيخ ربا

الشيخ سعد الدين محمد انا عندما شيد باب البلد يوم من ارض بنته وصحب

الى ساعة الجماد توفي عشرين الموري المعروف الدين ووردي عنده انه ورد في البعد الاوب

اين دو ربعها قاع

ان العش طوكها حيس بعض البعث ... الى الشيخ في ذلك فكتب
كتابا الى الملك في ذلك ولم يخبر احدا ان طلبه لقضية ... من
الساعة وحين الصلاة وجهت ... فالقه في حجر الملك فلما قراه
اضطرب ذلك الامام وما زال ... ثم رجع لقضية طوله منها
جزء **منها قصيدة** وبعد فراغ الشمس قد اصبت ... وقد تعلقت ... في الكون
دارت ما ... في ... قد ... ... الى ... [illegible]
افرد ... ... وقد وصلت المكتوب عند ... [illegible]
اذا قرر السلطان على ... خطه ... الى الارض ... الى ... [illegible]
السلطان ... ... لي ... [illegible]
... ... حتى عدم ... ثم رجع الى ... [illegible]
... ... على ... ... المدد الى ... محمود ابن
... ... في اطراف ... [illegible]
... ... [illegible]
... ... [illegible]
... ... [illegible]
... ... حتى ... ذلك ... [illegible]

مع المسلمين ذلك ... ثم ... ذلك ... في ... على ...
... ... [illegible]
... ... صلى الله عليه وسلم ... في ... [illegible]
... الله ... ... [illegible]
... ... **ورودي** ... [illegible]
... ... [illegible]
... ... [illegible]
... ... [illegible]
... ... [illegible]
... ... [illegible]
... ... **ورودي** ... ... [illegible]
... اربع وعشرين ... وكان ... منها ... حتى رجع الى ...
... ... [illegible]
... ... وكان ... ... [illegible]
... ... [illegible]
... ... ارشد ... ... [illegible]

رعاية لم يرجع الى الموت حتى سطروه في الطلاق ولما مرض وقرب [illegible]
ان الدنيا الى اللذات الذي [illegible] الرحمن وكانت له مسات
فروع كثيرة [illegible] وكان له كتب المكتب والشاده وكلما كان [illegible]
على عواده حتى وصى [illegible] لطايف وطلب وشعر
كنى لطف [illegible] في [illegible] واعراض [illegible]
عمرك حصن [illegible] كيف [illegible] ذات [illegible]
عبد الله [illegible] مولانا شمس الدين ابو المفاخر محمد بن المظفر
ابن دوزيهار [illegible] كان استاذ العلماء المتبحرين في عهده اعلم العلم على الفاف
راج الدين ابو الفرج [illegible] ابن [illegible] وكان معاصر [illegible] الرازي
[illegible] علية [illegible] شهاب الدين
السهروردي [illegible] حتى [illegible] وقدم بغداد وقرا عليه بعض
العوارف وحديث وجمع ان المعقول والمنقول والفروع والاصول
[illegible] كان الغالب عليه ذالك حتى صنف وهو ابن ثمانية عشر
سنة [illegible] المعقول وظهر عليه اثار العقول
تصانيف كثيرة في [illegible] والعصر والنجوم والطب
[illegible] وغير ذالك فمنها كتاب الدرر

الحسيني مدارك الحكم في مدارك الاسلام وكتاب المحصل في شرح المقصل
وكتاب الهداية وكتاب [illegible] وكتاب [illegible] في [illegible]
وكتاب المدخل في النجوم ومحصل [illegible] في تحقيق الاديان وكتاب
[illegible] للادب في [illegible] الطب وله مقطعات جمة في [illegible]
العلوم [illegible] على [illegible] ومع ذالك كلها
كان في العبادة عابد في الفراسة [illegible] سمعت مولانا السعيد
قوام الدين عبد الله يقول مولانا شمس الدين عمر وشرف الدين [illegible]
[illegible] سرار [illegible] كان [illegible] فرضيا [illegible] من [illegible]
[illegible] وصرت [illegible] على [illegible] و[illegible]
[illegible] و[illegible] [illegible] [illegible]
ان قد [illegible] العارق [illegible] وطرب [illegible] اسم [illegible]
في [illegible] بمرت على راس [illegible] [illegible] [illegible]
اذ [illegible] و[illegible] في العلوم [illegible] محمد [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
العقل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] كان

اسماعيل بن عبد الكريم الجنجي كان فقيهاً فاضلاً صدوقاً حسن الاوصاف
ملكيه ورع الحديث من اهله وذويه ثم رفع الله قدره ويسر له حصول المرام
امره حتى رجع امره الى الخزانة والانفاذ عن الحس [illegible] تولى
درس سلطان البحر محمد الجنجي فاخرجها ارتقاءاً بين العامة والاتباع
مخرج عوضه بها بحسن كفايته ورجع شيراز كرة الى ولايته فقص عليه
امره وسرح ووفق رحاب اعدائه وكان لسيع الناس في سنة
الشريفة ونور رعيته الكفارات والمباحث اللطيفة ثم ارسله
سلطان التتر الى شيراز ليرسل له القصر باليه فمات اجله مهلك.
وحاق الزمان عليه [illegible] ٧٧٢ ودفن بين المقبرة وهما عندي في تكمية
الانقه شعر في لقاء عدو مع مكارم خلقه ليس التفاخر بالعلوم الفاخرة
من لم يهذب علمه اخلاقه لم ينتفع بعلومه في الآخرة الشيخ ابو عبد الله
الداركي كان امير المهاجرين في [illegible] الله لقب بالشمس [illegible] الكائن
بالسحة في المعارك [illegible] القديمة [illegible] الصوفية [illegible]
من [illegible] والصلاح والصدق [illegible] الضلع [illegible] الاثر
مولانا صدر الدين ابو الخطاب محمد بن محمود بن محمد الشيرازي
المدرس [illegible] والقرآن [illegible] في اداء [illegible] والبواقي

وعزا ما لو رات كتبنا توفي في ربيع الاول في سنة اربعين وثلثمائة
ودفن [illegible] خمسين سنة ودفن حذاء رجلي ابيه خلف [illegible] ابو
سمعت بعض الثقات ان [illegible] الكبراء [illegible]
من [illegible] ودار البيت [illegible] قال [illegible] شمس الدين
وكانت [illegible] سمت ابن سيرين [illegible] الصالحين
المولى شهاب الدين محمد بن روزبهان البقلي كان دائم الصمت لا يتكلم الا [illegible]
يكرم العواد [illegible] عشرين سنة [illegible] الفقيه حسن بن محمد
ابن [illegible] رايت [illegible] مدرس القرآن والعلم في
مدرسة [illegible] الشيخ [illegible] عن [illegible] الناس [illegible]
النجم والعراق كان له [illegible] توفي [illegible] الشهر [illegible] في مقبرة [illegible]
الى [illegible] الشيخ ابو بكر محمد بن روزبهان كان [illegible]
النهار قائم الليل [illegible] سنة [illegible] قال الفقيه
[illegible] الشيخ شهاب الدين [illegible]
[illegible] الشيخ محمد بن الفضل البزاز [illegible]
[illegible] الشيخ [illegible] بن [illegible]
وكان [illegible] توفي سنة ٣٢٩ ودفن بين المقبرة الشيخ عفيف الدين

وصحب المشايخ والاعلام منهم الشيخ برهان الدين [illegible]
صلوات الله عليه الاربعين حجة طويلة وقرأ عليه القراءات السبع
وجمع الجمع [illegible] حتى [illegible] والائمة [illegible]
[illegible] وصحب الشيخ [illegible] الدين [illegible] وقرأ عليه [illegible]
[illegible] الدين [illegible] في [illegible] ثم [illegible] قام
[illegible] الى [illegible] القراءة [illegible]
[illegible] عليه القراءات [illegible]
في القرآن [illegible]
[illegible]
[illegible] بالضعف [illegible]
[illegible]
[illegible] عليه القرآن [illegible] القراءات [illegible]
[illegible] الله [illegible] سنة [illegible]
[illegible] شهر [illegible]
[illegible]
الشيخ روزبهان بن ابي نصر البقلي الفسوي ثم الشيرازي سلطان العرفان روزبهان

العلماء

العلماء [illegible] الى [illegible] القرآن [illegible]
[illegible] وسمع البخاري [illegible]
ابي النجيب السهروردي [illegible] ابي عبد الله [illegible]
[illegible] الدين [illegible] وقرأ على [illegible] الدين [illegible]
[illegible] والمكاشفات [illegible]
شيراز [illegible] الشيخ روزبهان [illegible] كان صاحب ذوق [illegible]
[illegible] في وقت [illegible]
[illegible] والزيارات [illegible]
[illegible]
[illegible] الوجد [illegible] اگر [illegible]
[illegible]
[illegible]
والفقه [illegible] والتصوف [illegible]
البيان في تفسير القرآن وكتاب عرائس البيان في حقائق القرآن [illegible]
شرح [illegible] وكتاب [illegible] العقائد [illegible]
[illegible]

شرح [illegible] الله

وكان له تصانيف منها شرح رسالة التقرب الى الله قدس سره ... البرزخ
شرح الفصوص وشرح الرباعيات الفارسية عليه سلام الله وكتاب الجواهر
وكتاب المناهج الموصلة وكتاب كشف الاسرار ومكاشفات الانوار
وكتاب شرح الحكم وكتاب اشارات في مقامات اهل الاسرار وكتاب
الارواح وكتاب البرهان في حل لغز [illegible] في روح القدس وكتاب
مطالب اهل الكمال وكتاب ... السالكين وكتاب تحفة المحبين وكتاب
... الطالبين وكتاب سلوة القلوب وعنوان المعارف وتنبيهات
اشارات ... واسرار المطلع عليه ... وخط الكاتب
في الجامع العتيق بمصر ... وذهب ... امرأة ...
ولقول ... الاولياء ...
الا لحسن ... الى ... من ...
الفرد الى ... فيما ...
اصحاب سواد العالم ... طريقه ...
ملابس الاولياء ... الشيخ ...
... الشيخ ... بعض ... اسم ...
... الشيخ ... في ...

الف علك هذا الحطرفانه ليس اليوم حد يقابل زدنا من امراد حد عهد
في الزمان والى هذا اشار بقوله حيث يقول في قصيده نيز چو درانتهاء
منتم قاعد صراط ... زحصا ورنا است به افتي ز رهروكان مبارک تر
كاخلفت كه ... رحانم كاد ورا ... وكان حج حجا ثم رجع عنه
في اخر عمره فقيل له في ذلك فقال اني اسمع الان من ربي عز وجل فا
ستعرض ما سمعت من غيره قال الشيخ اي اعرض في سماع اسرار القرات
فاسمع ما فيه من صفات العظمة والكبرياء وحلاوته على لصفات الجلال
والجمال ... باب المحدثين ... رشد المريدين ... الصادرين
والواردين ... في اخر عمره ... حالك ...
ولكمال ... الله ... في الكبيرة ان بعض المريدين ...
الشيخ ... ذهب الى مصر فاستدعى من خزائن ... قد
... الشيخ ... قال ...
... وقد اصطنع
... هذا الدين واعلم ان ... من ارباب الله
... رجل ... حتى ...
حكايات احوال ... وكراماته كثيرة ... تحريم ... عليه

القاضي السعيد شرف الدين والده الشيخ ابو محمد كرد ودفن في رباط
القديم ثم ضم اليه الجديد. الشيخ فخر الدين احمد ابن روزبهان والده الاعز
كان متفننا متبحرا في العلوم قد جمع بين الفضائل الموروثة والمكتسبة
حفظ في ايام شبابه كتاب المصابيح وتمام الوجيز وله احاديث كثيرة
قد نظمتها في معنى الوجيز بتصانيف واشعار معتبرة عربية وكان الشيخ
اهتمام بشانه ويقول انا متمكن في الصلوات وروي عن الشيخ روزبهان
انه قال عرج بي في بعض المكاشفات الى الملا الاعلى فسمعت الملائكة تقول
بعضهم لبعض طرقوا لابي احمد توفي سنة ودفن بجنب والده وقد
ذكر اخيه الاكبر الشيخ شهاب الدين محمد. الشيخ صدر الدين روزبهان بن
احمد الثاني كان ورعا متقيا فصيح الكلام عذب اللسان
واجاه رفيع ومجد اثيل يعظمه الملوك والسلاطين في الجامع العتيق
والشعر وكان له مصنف الوعظ في وروي عنه
كرامات كثيرة منها انه دعا مرة للاستسقاء وصعد في اجرائه
وعزمت لا انزل عن المنبر حتى ينزل عليه المطر الناس
عم ذلك فما نزل حتى نزل عليه المطر
توفي سنة ودفن عند جده وهاهنا سقى الله اقواما

اقواما صحبهم وفاز برضوان ومشى خلفه رجال
نقاوة يتقي الله خير الزاد رجال انس فالواحد حضره بشاهد قدس
الواحد المتوحد الشيخ شرف الدين ابراهيم بن روزبهان الثاني
كان ورعا عالما فصيح اللسان يذكر في مراتب ابائه
وله رسالات تراكيب فصيحة منها المواهب الربانية والكرامة استجابة
سبحان من بيده مفاتيح القلوب فتح عليها خزائن اسرار الغيب
فاذ بها علائم الحدثان وفرقها ايه قراءات الرحمن طلوع فجر العناية
موجب الهداية وطلوع نيران بعض مقتضى الولاية
لسراج بلا نور فضل الله روح الروح فعنده مفاتيح الفتوح
فانه محب لا معقب
روزبهان العبادات الرائقة والاشارات اللائقة
استشهد عليها بشواهد من الايات الحكايات وما تحفة
اهل العرفان في ذكر الشيخ روزبهان منها القصيدة
باسم الشيخ ادام الله
باضرار احكام الفراق
صادق القلب

الشيخ صدر الدين روزبهان الثالث قد لقيته وكان يذكر في الجمع الاعظم
والاوقات المتبركة مشهد وفات النبي صلى الله عليه وآله والمولد ومولد حسين عليه السلام
ووفات العلماء والسلاطين والصلحاء وقد سمع الاحاديث عن الشيخ تاج
الدين العزوي المحدث ببغداد وروى عن كثير من الثقات كان له من
[illegible] والفتوة والصلاح وسمعته يقول [illegible] في غزاة لبعض من كان منهم
والشفقة فراق قوم هم المصابيح والمعرفة [illegible] والدر باثمد والنحى
والخير والامن والسكون لم ينزل بنا الليالي حتى توفتهم المنون فكم من
لنا قلوب وكل ما لنا عيون الشيخ عز الدين مسعود بن ابرهيم بن روزبهان
كان شيخا صوفيا عليما ذا سكينة حسن المحاورة كثير الطيب [illegible]
عقل ورجحان في الامور عالما بالرسوم والعادات زاد ورده وذكره في
الاوقات قد عمر البقعة الشريفة واضاف اليها بناءات وكان
يذكر يوم الوقفة والعاشوراء ووقفها من للاستسقاء وفوض السلاطين
والعلماء كثيرا ما كنت احاضر في المجتمعات الى هذه [illegible] بمجاوره وقربه
فيقول انا [illegible] قد خلت الديار وتسع للاشرار ولم تبق للاحرار ملاذ
[illegible] في كلامه [illegible] وافهت في نفسي اما ترى كثرة العلماء والفضلاء
فلما تغير الحوال حتى [illegible] وذاك القول [illegible] والامر اخذت

اخذت دوما مجالس وكنت صغيرا لا استحي الاكابر فلطيف اوراث الاكابر
وما ابا [illegible] الاعزة فيا ليتني ان مت قبل ايامه ولم يرتفع
بالالتام [illegible] توفي في سنة [illegible] وسبعمائة ودفن في رباط العالي وفيه من محاريب
والاطراف كثير من العلماء والمشايخ والامراء الشيخ علي السراج العارف
المحقق كان من جمال اولاد الشيخ روزبهان وكان رفيع الشان عظيم
[illegible] الشيخ روزبهان [illegible] دخل اليه الشيخ [illegible] مع الشيخ ابي [illegible]
بكر [illegible] الشيخ روزبهان [illegible] لا يخرج من قيد [illegible]
[illegible] الاعربية [illegible] فاجاب [illegible]
فقال الشيخ انا القدم [illegible] على [illegible] شهر [illegible]
[illegible] عشر [illegible] في الشيخ [illegible]
ووقاته في منتصف شهر صفر من سنة الشيخ [illegible] كان في بدو الامر [illegible]
يذهب [illegible] في الليالي والاسحار فلما اراد [illegible] ان القبلة [illegible]
ان خرج ليلة في [illegible] واصحى [illegible] الليل [illegible] احد [illegible]
[illegible] الشيخ شمس الدين محمد [illegible]
الشيخ [illegible] ولم [illegible] فعلم الشيخ [illegible]
بالالهام [illegible] ووضع في قدمه وفتح الله عليه باب [illegible]

ثم شاهد سلوك دار الرياضة وتدارك ما فاته وتحفظ به ليتبين العيب والآخر
حتى صار من أولياء الله تعالى وكان الناس يتبركون بالقاسم ثم ان
الملكة تركان خاتون بنت الاتابك سعد بنت له رباطاً وسقاية تتوضأ فيها وكان
من السقاية الى الرباط ممر باطن تحت الارض روي انه مضى الى الرباط ليلة
مظلمة فخرجت من السقاية فيها شمعة مضيئة فوقف وقال بعزة الله
لا امضي حتى تطفيها على قبضات الشمعة ثم مر وقال لا ينبغي لي ان البيت
السلطان وانا اعلم ثم تلفظني بالعلم وكان معاصراً للشيخ سعد صدر
الدين المظفر وجاءت ام الملكة تركان الى الشيخ صدر الدين الامام ابي الضعيف
قراءة الا ان تربت فقالت لطيفاً وقد نعم بعمارة لنفسه تحته جاب
على فراش لطيف بيده مروحة خفيفة وعنده عطر وخلق فيه ملاءة
البيت عظيماً ثم اتت الى زيارة الشيخ موثد الدين فرأته قائماً في حلقة علم
ولبس صوفاً غليظاً وقد نعم لبسه غليظاً في الحر فتفكرت في حالاتهما الشيخين
وقالت في نفسها أكان هذا على الحق وذاك او كان على غيره فما هذا فرق
بالقرآن وقال بهذه ان احوال رجال الله تختلف مختلفة وان الطرق الى الله بعدد
انفس الخلائق الشيخ صدر الدين على القبض والآخر على البسط نيراً وكلاهما على الحق
صحيحة فاعتقدت الخبر ذلك فرضي عنهما وكرامات كثيرة ودفن في رباطه عند سيدي مارك

مارك الاتابك سنقر بن مودود اول ملوك السلغرية كان ملكاً حاكماً عادلاً بين
البرايا مشفقاً على جميع الرعايا قدم الى امور شيراز واطرافها عشرة
سنين فبسط العدل ونشر الخير ولم ينشغف وانقرض الصاحب
تاج الدين وكان قبل ذلك وزير السلطان مسعود بن محمود وعمر
المسجد الجامع الشريف والمنارة الرفيعة والاسواق الاربعة ومنها عليه
والشارع والقنوات التي اجراها ابو الاتراك وقيل انه كان يأتي المسجد
في الليالي ويقوم فيه الى السحر فتعم الصفوف بعضه بعضاً نقض الشارع عن تظليل
مجلسه تواضعاً وتخشعاً لله تعالى وكان يأمر في ليالي رمضان ان يملأ الاواني
من الاشربة الحلوة فيضعونها على ابواب المسجد ليفطر بها الناس وكان الناس
لا يشربونه ويقولون ان في ابارنا لمسجد حجر عن اشربة الملوك فنعم السلطان
ولعمت الرعية ما اتيت ببيوتها فيقول في قبل رب امات الكرام وردوا العفو
ومضوا ربات الكرامات وظهرت في قوم وذي صبغة لو القدر طيف
في الكريم بالمر الامير محمد بن عبد الله الطوسي كان رجلاً صالحاً يتقاعد معتقداً
لعبوده به قيل كان الشيخ روزبهان يعتقده ويزوره ويحب لصحبته قال لمرد
تحصى شبه فقال لم يكن قبره لوح كتب عليه اسمه او صدر زمانه وان لوا ابنه وقال

منها تاريخ الوفات الشيخ جمال الدين حسين المعبر كان حافظاً لكتاب الله
مع ذلك بالعبر وماهراً فيه فاحفظ من القصص وغيره وكان في بادي الزمان
انه روحي ثم قال كنت في بدو امري اقرئ القرآن في روضة السيد الامير
الامير احمد ابن موسى ع فتزوجت بعض جاراتي فحملت فلما جاءت
ولادتها قالت انه لابد من ترتيب اشياء للولادة فتحيرت في امري فمضيت
الى تلك الروضة وقرأت القرآن فغلبني النوم فرأيت في المنام رجلا
حسن الوجه وعلمت انه السيد فقلت ايها الامام ابن الامام تعلم ما انا فيه من
الضر والفقر وما عرض لي في ايام فقال لا تغتم وارشدني الى ذلك البيت
واشار الى البيت هناك فان فيه زيت الصنائبي عليه السلام فخذه
فسيفتح الله عليك ببركته فمضيت الى البيت فرأيت رجلا ساقيا وجهه
يلوح عليه الانوار بحيث تعجز عنه الابصار فدنوت وسلمت عليه فاخذ في الكرسي
باشر الي [illegible] مما افاد في ان الله تعالى افتح عليك فصحت [illegible] فاصابت
وقد فتح الله على علم التعبير ووجدت تعبير الرؤيا كلها كانه نقش في قلبي ثم انه
سكن زاوية تعرف بالمسلمين والناس يعتقدون عليه [illegible] تجرده في امره
والحكايات فيها كثيرة توفي في سنة ٧ [illegible] وصلى في زاويته في السكة المعروفة
بسكة السيد حسين بن موسى بن جعفر الصادق ومزاره ظاهر في المحلة المشهورة

المشهورة بجامع قتلغ قيل ان قتلغ هذا كان امراء من امراء الشيراز في ذلك
الزمان وله هناك بستان كثيرة الاشجار غزيرة الانهار [illegible] فيها من
كل الاثمار وعليها ربوة مشرفة ذات قرار ومعين اشرف عليها ناظر [illegible]
ابن [illegible] كان يرى في ليالي الجمعات انوار يسطع من تلك الربوة مع الحجب
تتعجب منها وتتكشف عنها ثم انهى ذلك الخبر الى امير [illegible]
فجاء الامير وتجسس هناك فلم يجد من يخبره عن ذلك فامر ان يحفروا [illegible]
ويبحث عن ذلك المكان فكشفوا عن شخص مهيب ذي وجه [illegible] وجسد
طري طيب في احد يديه مصحف وفي الاخرى سيف [illegible] فعرفوا
بعلامات ظاهرة وامارات [illegible] باهرة فامر ببناء قبة عليه للتعظيم
حتى تعرفت اليها ثم خربت القبة وانهارت وارتفعت [illegible] فاراد ان
قصار يسكن الحي حضرة يستر بها [illegible] قطوطه العبد
ماثة فتح [illegible] ومنها الشيخ سعد الدين محمد ابن
ابي القاسم المعروف بالزاهد كان وحيد دهره في الزهد والمعارف والامور
وله مكاشفات عجيبة منها انه قال جالسني جماعة من الملائكة فقعدت في
اب الليلة اتهم قالوا نحن من القابضين للارواح فقلت اريد ان انظر
الى [illegible] من يقبضون روحه فجاؤا به [illegible] كان له كرامات كثيرة في [illegible]

فتعجبوا من حسن حاله ثم قالوا انا ضربنا على قلبه بسكين [illegible] حتى قطعناه
وحده وحده ثم جاؤا في قصره مضطجع على قطعة بارية قد وضع تحت رأسه
لبنة فقال مرحبا بكم ايها الابطال انتظر ثم فما كان الا كلمح البصر حتى توفي فقالوا
انه كان لا يقدر عليه فانه لطيف [illegible] مسطور في الكتب على تحريره وليس من
اولياء الله تعالى توفي سنة [illegible] ودفن في رباطه الشيخ نجم الدين محمود بن
محمد بن ابي القاسم المعروف بسبزپوش ولده العالم العامل كان زاهدا
متورعا عابدا ذكر الناس في رباطه وكان له قبول في القلوب ووقع في [illegible]
[illegible] رفيقا ولنفس منشرحا [illegible] صاحب معاملات معمورة روي عن مولانا
السعيد مجد الدين يحيى بن [illegible] انه قال شاهدت منه ثلث كرامات ظاهرة
منها اني عزمت زيارته مرة فقلت في نفسي ليت الشيخ نزل عن منظرته حتى القاه
في صحن الرباط ثم خرج الى الصحن [illegible] السلام وكان الشيخ في [illegible] فقال
[illegible] ثم نزل فان بعض الاخوان يريد ان يلقانا في الصحن فلما وصلت الى
الرباط دخلت رابيته نازلا عنها الى الصحن توفي في [illegible] ومنهم الشيخ صدر الدين محمد
كان رجلا فاضلا جامع [illegible] الاحكام [illegible] الى [illegible] الاسلام [illegible]
كان [illegible] على [illegible] عظيمة [illegible]
[illegible] ثم [illegible] في [illegible] بعد [illegible] كان [illegible] في يده فقلت [illegible]

[illegible] صاحبك ما اصبت به فقال [illegible] بالتصنع ما تصنع وكان بعد ذلك
حاذرا من الشبهات في المطعم والملبس الشيخ ابو بكر بن [illegible] المعروف [illegible] كان
زاهدا متورعا [illegible] مراقب لله في احواله ويعامله بالصدق في اقواله وافعاله [illegible]
[illegible] بعض المشايخ انه ادرك صحبة الشيخ ابي الحسن [illegible] الكوار [illegible] معمرا فان وفاة
الشيخ [illegible] ذكره [illegible] في [illegible] وعشرين [illegible] ذكره [illegible] الشيخ
الكبير ابا عبد الله ووفاة الشيخ ابي بكر كانت في سنة اربعين وخمسمائة [illegible]
الذهبي وقيل ان الشيخ [illegible] انه لم يعترض عليه بعض [illegible]
في [illegible] كان [illegible] من الحقائق والمعارف [illegible] قال [illegible] في رباطه [illegible]
[illegible] في التاريخ المذكور مولانا امام الدين حسن [illegible] الامام العالم [illegible]
الكريم المتواضع ولم [illegible] في [illegible] في [illegible]
[illegible] واستغراق [illegible] وكان [illegible] حالة [illegible] الناس [illegible]
[illegible] كان [illegible] العلماء [illegible] والائمة [illegible]
من الالباب [illegible] نور [illegible] العرفان [illegible]
[illegible] من [illegible] في العلماء [illegible]
[illegible] وكان [illegible] في [illegible] عليه [illegible]

الیه المجذوبون واما الزائرون فیسمعون الی کلامه ثم یقرعون باب الملکوت
والرهبوت فی ذکر لا اله الا الله والکل یسمعون ذلک الترنم ویستمعون فی التقاء ذلک
الاسم وهو باق فی اولاده الکرام لا زالت عروته مصونة عن الانفصام وله [illegible]
کتاب لیستنیر فی التصوف الی اللبیب وکشفه عند ذلک شعر هذا الذی لم ازل اطوف [illegible]
حتی تلفت [illegible] الطویة قدم علیه وهاتف [illegible] فی العلم الیقین [illegible]
التقیه اماه الزهد فی شهره دفن بکجیل الشیخ الشیخ فضل الدین ابو طالب صدر الدین بن
یحیی بن محمد المعروف بابن الهراس ملقب لعماد القراء وشیخ الائمة [illegible]
الاصحاب کان عالما زکیا ماهرا فی علوم القرآن له تصانیف فی علم القراءات
منها کتاب التحفة وکتاب التبیان وغیرهما [illegible] وکان له رباط یجتمع
فیه وتدریس الجامع العتیق وقبره فی صحن رباطه بمحلة باغ خلف المدرسة [illegible]
والان قبره [illegible] قد اندرس وفی محلة احزاب الشیخ عز الدین
اسمعیل بن احمد المعروف [illegible] کان صوفیا حسن المحاضرة
[illegible] من اولاد الصالحین وکان ابوه [illegible] جده [illegible]
[illegible] فی بعض المنازل من طریق اصفهان [illegible] الصادر والوارد
ودفن [illegible] الشیخ تاج الدین احمد [illegible] الی تبریز [illegible] وغیرهما

وغیرهما واعتقده السلاطین والملوک وتتابعت علیه الفتوحات والنذور
وکان یدور فی السماع دورا عجیبا تحرک القلوب لاهتزازه [illegible]
[illegible] واعزازه فلما رجع الی شیراز [illegible] حالا [illegible] فیه الصوفیة [illegible]
[illegible] فی کل الجماعات وکان [illegible] ذلک [illegible] سنة [illegible] ودفن [illegible]
فی [illegible] الشیخ محمد بن ابی الفوارس [illegible] المشهور [illegible] کان صالحا [illegible]
قدم [illegible] الا کان [illegible] یده [illegible] الفقراء [illegible]
وکان [illegible] سنة [illegible] له [illegible] کرامات [illegible]
وقبره بمحلة باغ [illegible] السوق المقبرة الشیخ فخر الدین احمد بن عمر
ابن المظفر کان [illegible] البسیط [illegible]
[illegible] قد [illegible] الشیخ [illegible] الدین [illegible]
ابواب [illegible] اموالهم [illegible] وکان [illegible] القراء [illegible]
[illegible] لطیفة قد ذکر [illegible]
[illegible] لا اله الا الله [illegible] الوجه [illegible]
الی جمیع [illegible] حاضرة [illegible] وکان [illegible]
[illegible] سنة [illegible] ودفن فی صحن [illegible]
[illegible] الشیخ ابراهیم بن علی [illegible] کان [illegible] للفقراء [illegible]

روى عنه خوارق العادات كثيرة وكان مريداً للشيخ الحاج ركن الدين
واصحبت كولبس الخرقة عنه قد لقيته واعتقدت فيه وسمعت منه ما يظهر
صدقه سنين [illegible] ودفن فيها الشيخ احمد بن عبد الله
المورقانى احد الزهاد والعباد والسايحين للمعاد تأدب بالشيخ زين الدين محمد
بن المظفر في صغره وتأسى بطريقة الشيخ سعد الدين محمد بن المظفر في كبره
فاخذ عنه الادب ولازمه مدة مديدة ثم قعد في زاوية وتجرد واعرض عن اهل الدنيا
وشاعت كراماته وذكره بين الناس واراد الاتابك سعد بن زنكي ان
يراه واتاه مراراً فلم ياذن له وجائه يوماً متنكراً فخرج الشيخ فسأله
الاتابك عن حال الشيخ فقال الان خرج فرجع الاتابك فاخبر انه
هو فقال قد رأيته ولا اراه بعدها ابداً العتيق توفي سنة ودفن بجوار
منذر بن قيس عند درب الباغ الجديد الحاج علي البصار كان من رجال
هؤلاء الرجال وسادة اهل هذه الطائفة تأدب بالشيخ ظهير الدين عبد الرحمن بن علي بن بزغش
وادرك كبار المشايخ وتردد اليه الفقراء في دار عمله فاكلوا من زنبيله
رايته يسوق الحمير والقوم حوله [illegible] في الحرفة وهم يتسمون في لمة
لم يزل ... عنده السماع وحرق ... في السماع كما ... قوالي الله
عبد ... لاعتقاده في شانه ودوام ... ودفن بالله

ولولا انك لطرت ذكره وحضرنا عند مولانا السعيد غدوة للدرس ليوم
فوجدناه فرحاناً مسروراً يبرق جبينه لمعاناً ونوراً فقال رايت البارحة في
منامي انشد هذه الابيات لابن الفارض وكرر متواجداً ابيات في فارق ضلال
الفرق والجمع مخرج هدى فرقة بالاتحاد تحدثت ٭ وصرح باطلاق
الجمال ولا تقل بتقييده ميلا لزخرف زينة ٭ فكل مليح حسنه من جمالها معار له
او حسن كل مليحة ٭ بها قيس لبنى هام بل كل عاشق ٭ كمجنون ليلى او كثير عزة
عزة توفي في سنة ودفن عند حظيرة الشيخ احمد الشيخ عمار بن عبد الباقي انه
من القراء والمجاهدين جاء فارس لقتال المجوس والمشركين فاستشهد
في عهد عمر بن عبد العزيز ومرقده في رباطه المشهورة بالكلبتين خلف درب
الباغ الجديد الشيخ علي الشهيد والشيخ اويس بن عبد الله الحجي كان من عباد
واجواد الابدال ما سمعت في زماننا هذا من بلغ في التقى رتبته كان يطوي
اربعين واربعين يوماً لا ياكل ولا ينام بحيث لا يحتاج الى وضوء اخر فقد
تأدب بطريقة والده ومرقده تأدب بطريقة الشيخ الحاج ركن الدين عليه السلام
الحجي والشيخ ابراهيم احد المشهورين زار [illegible] في الازمنة
من صباه حتى ... لم ... في سطح ... لم تعقد مئزره
في جميع ... تبع ... لعبد ...

وكان له في السماع وجد وصياح وحركات غير منضبطة تشهد على اضطراره توفي
في شعبان سنة ٧٩٠ ودفن في جانقاه خلف درب دولت الاتابك سعد
ابن ابي بكر ابن سعد بن زنكي كان ملكا شابا جميلا حسن السيرة صحيح السريرة
محبا لاهل الفضل مربيا لهم قد انتسب اليه الشيخ مشرف الدين مصلح وصنف
بدايع ودرر باسمه ولما توفي ابوه الاتابك ابو بكر كان هو عند ملك الترك
لمصلحة ابيه اسيرا فبلغه وفاة والده عند رجوعه في الطريق وكان مريضا
فبقي بعده اياما ثم توفي بارض العراق في جمادى الاخرة سنة [illegible] وكان
سائرين قال الفقيه وكانت له صالحة متعبدة حتى انه دفنته في شيراز
وبنت عليه قبة رفيعة وجعلت عندها مدرسة سمتها العضدية ثم
دفن ابنه محمد ابن سعد في جنبه [illegible] حل رباد
[illegible] قد قيل [illegible] ليس ملك نزله الموت
انما الملك ملك في الموت الشيخ ابو ابراهيم ابن مالك الاشتر
يقال انه جاء فارس لقتال المجوس المتحصنين بقلعة [illegible] تره
مديدة وجاريهم محاربة شديدة ثم ان الله تعالى قدر له فتحها [illegible]
ليلا فخرج في حملة [illegible] ان قبره [illegible] ما اطلع عليه احد حتى راه احد
من [illegible] في تلك الارض [illegible] فنظر فيه فراى جسدا بسلاحه

مع سلاحه وثيابه وفي يده خاتم نقش عليه اسمه ونسبه فعلم انه الملك وجعلوا
عليه مزارا ولزيارته بركة اثر ظاهر قد جربوها والخلق عنده عظيمة
الفقيه نجم الدين محمد ابن الياس الطبيب المقبول الفقيه الكبير الدراية من علماء
الزمان وفضلاء الاعيان كان ماهرا في علم الابدان والاديان قد استفاد اقسام
العلوم واخذ من ساير الفنون ولكن غلب عليه الطب فاشتهر به قيل
ما جالس للتداوي [illegible] في كتب التداوي [illegible] علم
انه لا يقدر على تحصيل ذلك احد [illegible] اليه ولم
مصنفات معتبرة جامعة منها كتاب الحاوي في علم التداوي وشرح الفصول
لبقراط والرسالة [illegible] وكتاب الفرح وكتاب الاغذية والاشربة
والرسالة [illegible] وكتاب اسرار العلاج وفي ديباجته اوراق في [illegible] له
على انه كان محظوظا من العلم [illegible] القربات [illegible] ومما اورد
فيه شعر تردد انفاس المحب [illegible] اذا
خطرات القلب جارت عليه [illegible] بصدع القلب [illegible] العالم
العامل في سنة [illegible] مولانا جلال الدين احمد بن يوسف ابن الياس الطبيب [illegible]
الذي كان محبا للاقارب معتبرا لدى الملوك [illegible] وجمعهم
على الطعام [illegible] السماع ولم [illegible] فيه اشعار [illegible]

الغاريات وخطاياه في غاية اللطافة ولما قضى نظم كتابه الادب
في العراة وزيب كتب من [illegible] الفطنة والادب نسخة منه تسمى الذهب
تعالى لاولاد امير [illegible] الكمال من افاضل الرجال حكيم باقي [illegible]
ذات صيت في الحقيقة ام [illegible] تحيرت حتى ليت [illegible] فهالك على اذا
كنت نائما [illegible] وفي القلب عند [illegible] فتجدد على القلب عند
انتباهها [illegible] وليغط على العين حين [illegible] فؤادي نيران على [illegible] وقد
اخذت على وعلى [illegible] لئن [illegible] على [illegible] فلا
البين الذي كان [illegible] شد روز [illegible] اندش
نعم الله [illegible] اسحن حسن
[illegible] توفي سنة [illegible] **الشيخ عز الدين الاصبهاني** كان حافظا
للقرآن ذا تجويد حسن [illegible] وبكاء وتضرع ودعاء قد صحب المشايخ
وادرك كثيرا من علماء الابرار ثم لزم زاويته واشتغل [illegible]
وتعليم اولاد المسلمين القرآن حتى [illegible] نصف الليل [illegible] يدرس
[illegible] في آخر عمره مدة [illegible] ثم [illegible]
ثم [illegible] توفي في سنة [illegible] ودفن في [illegible]
الشيخ عز الدين ابو طاهر الابي سعيدي كان صوفيا حسن السمت لطيف [illegible]

من اولاد الشيخ ابي سعيد ابي الخير الذي لم نظير في [illegible] وكلام رائق يقوم
لصحبة من المسلمين ويقيم ما ينتظم في الملوك والسلاطين وكان زاهدا [illegible]
واحوال غريبة واشارات وكرامات في الآفاق ومرقده بزاوية الشيخ عز الدين [illegible]
مضافات كان فيها **الست تاج خاتون** كانت صالحة متعبدة [illegible]
تزوجها الاتابك [illegible] ابن ابيه ولما غلب السلطان الب ارسلان فارس [illegible]
من السلجوقية ولاها الاتابك [illegible] ابن ابيه وكان عليها حتى غلبت السلغرية [illegible]
ثم قتل [illegible] باصبهان فارتحلت [illegible] حتى [illegible] في
شيراز فدفنها [illegible] عليها قبة رفيعة ومدرسة [illegible] انفق فيها [illegible]
ووقف عليها ما كان لها من ارض [illegible] وجعل [illegible] للامام [illegible]
[illegible] وجعلها للشافعية [illegible] الخيرات [illegible] مزار يتبرك بها
الامام ظهير الدين عبد الله [illegible] الامام الابدال امام المسجد [illegible] خطيبه كان من خطباء
المسجد الجامع العتيق [illegible] مقامات وآيات وكرامات [illegible] عنه انه قال
صليت المغرب ليلة في محراب الجامع العتيق فلما سلمت [illegible] قصدت المنبر الاعظم
فكانها رايت عند حظيرة الاولياء [illegible] رجال لهم سيما [illegible] انهم
جملة اولياء الله تعالى ثم سلمت على [illegible] فنظرت الى المنبر [illegible]
[illegible] فقالت [illegible] في [illegible] ثم [illegible] في الصلوات

فعلمت ان لو كان لي معلوم صحبة قبت الليلة في تلك الفكرة فلما اصبحت
جائني فقير فقال ان جماعة من الفقراء في المسجد ينتظرونك فمشيت اليهم فلما
عرفتهم فسلمت عليهم وكان من ايديهم خميصة فيها كسرات من الخبز والطعام
الطعام فقالوا يا هذه الفقراء من الادب فقالوا يا مولانا تقدم وكل معنا من هذا
فجلست اليهم واكلتم فقالوا يا مولانا اما كنا افتقدناك البارحة ولعلك فضلت
ثم اذن لنا في الرجوع فقمت ونقل صار بعد ذلك قطبا وقبره خلف
المكان القديم من المسجد مع طرق الطريق من عليه الرحمة في اللياني **الامير**
يعقوب بن الليث اول الملوك الصفارية في [illegible] كان في بداية حاله صفارا
ولكن عسكرا جبارا قال لعمه لوما في الفكر امرا ولا يليق بي ان
حرب بهذا العمر القدري واني اريد ان احصل شرفا وصيتا وذكرا في العالم
فتوجه الى خراسان وعطا الدنيا حتى غلب على الامر ودانت له
الملوك بالقهر والاستيلاء وكان ذلك في ايام المعتمد على الله ثم استولى
على كرمان وفارس في ايام المعتمد ايضا وصف في حوالي [illegible]
الى الجبال ولما مرض بالابراز قاضي الاطباء [illegible] ارسل الى سهل بن عبد الله التستري
فحمل اليه في العماريات فلما حضره التمس منه الدعاء [illegible] قال الامام ان تنزل
فانه غفر الله [illegible] فذكر [illegible] بسط العدل

في سنة خمس وستين ومائتين وهو الصحيح وينسب اليه اشعار لطيفة منها سلام على اهل
القبور الدوارس، كانهم لم يجلسوا في المجالس، ولم يشربوا من بارد الماء شربة
ولم ياكلوا من كل رطب ويابس، سلام على الدنيا وطيب نعيمها، كان لم يكن
يعقوب فيها بجالس، وتجديدا وتجديدا قبره [illegible] اشتهر انه ذاك ولعله وجدت في
المزار السادس الجامع العتيق وما في حواليه لا ريب انه افضل الاماكن
لاجابة الدعاء في كل بلد مسجده الجامع عند المنبر وهذا المسجد قديم بناه من بناه
باخلاص نية من مال حلال لا شبهة فيه **قال** القاضي ناصر الدين البيضاوي في تاريخه
المسمى بنظام التواريخ انه من بناء عمرو ابن الليث **وروي** انه لما اسس
اراد ان يطلب له الجذوع والتيها ولذلك فقيرا امراة صالحة من ستر تعالى
لها جذوع كثيرة في بساتين لها قد حصلها من اصلب حلال فاراد ان يشتريها وهو
يشترها فقالت اقطعوها ثم قوموها فلما قطعوها قالت اتركوها ثم انظروا في بعض
في البعض
فلما نظروا وقد تمت الجدران والاسطوانات والطاقات قالت ضعوها
ثم نصب القبة فلما اعلمت الجذوع [illegible] السقف قالت لا حاجة لي الى ثمنها انني
جعلتها في سبيل البر فقرا لاجرها، اعمرو ابن الليث فقضر وقال [illegible] ثمنها
لتقويها [illegible] فقالت ايها الامير لن تملك مني البيت
لله عز وجل ورجاء الثواب وطلبا لمرضاته **قال قال ارجو** ب[illegible] ثواب الله وطلب رضا

فرق الأمير لها دخلها وقيل إن أستاذ لهما كان من أولياء الله ولما أراد
أن يضع أساس المحراب اعترض عليه بعض القوم في تمام المحاذات فجذب
ذلك الرجل إليه وأراه الكعبة مسامتة لها ولما ولي الأتابك أمر حلقتين في صفة
دار بها الأكمة الشريفة وسأل شرفائها أن اتركه حلقتين فجعلها في عرصة
الباب المشهور بها وقيل إنهما حلقتا الكعبة بعينها ولا شك أنه قد أصابها
أيدي أولياء الله كثيراً وفي هذا المسجد دار المصاحف فيها الجوامع والأجزاء
بخطوط الصحابة والتابعين كثيراً وفيه مصاحف بخط أمير المؤمنين علي والحسين
وعلي بن الحسين وجعفر ع وغيرهم وكان فيها مصحف بخط الأمير عثمان عليه
أثر دمه ففقد أيام الفتنة لم يطلع عليه ولا يتجه أبداً عن أولياء الله والدعاء
فيه مرجو الإجابة

السيد الأمير أحمد بن موسى بن جعفر بن محمد بن علي بن الحسين بن علي كرم الله وجهه

قدم شيراز وتوفي بها في أيام المأمون بعد وفات
أخيه علي الرضا ع بطوس وكان أجود من جود والده في لطف قد أعتق ألف رقبة
من العبيد والإماء في سبيل الله وقيل استشهد ولم يعرف له قبر حتى
ظهر في عهد الأمير مقرب الدين مسعود ابن بدر قصبي بنا وقيل وجد في
قبره كما هو صحيحاً طري اللون لم يتغير وعليه فاضلة سابغة وفي

وفي يده خاتم نقش عليه العزة لله أحمد ابن موسى فعرفوه به ثم بنى عليه الأتابك
أبو بكر بناء لا أرفع منه ثم إن خاتون تاشي لما كانت حضرة ذات التسبيح و
بنت عليه قبة رفيعة وبنت تحتها مدرسة عالية وجعلت مرقده بالجوار
في سنة ٧٥٠ السيد محمد بن موسى يقال إنه أخوه وهو مزار متبرك مبارك لكل فيه
السادة الأخيار والصلحاء والأبرار تعقد عليه النذور وفيه الرجال الصالحين
حضور وجمهور وما يتحقق من تاريخ أخبه من تحقيقه ع القاضي شرف
الدين محمد ابن إسحق الحسيني ذو القدر الرفيع والنسب الصحيح العلم
العالي والعز الباذخ ولي قضاء شيراز سنين وكان يشار إليه في الفتوى والحكومات
قد جمع الله له مراتب الدنيا والآخرة ورزقه الله من الحلال أموالاً كثيرة وضياعاً
وعقاراً ينفق منه ولم يعرف لغير الله عليه وكان في الملوك بها فوته وحيدة
وله جيرانه خفية ترده لما رأوه من أسباب ذا الجلال وكثرة الأتباع والحشمة
فكان جده الشيخ زين الدين مظفر ابن روزبهان ممن يحبه في الله فمشى إلى
باب الأتابك سعد وصعد قول القاري رفضه بأول الشيخ
فقال جلستم ولد رسول الله وإني أخاف أن يأخذكم النار فقدم الأتابك
وأمر بإطلاقه ولما توفي الشيخ زين الدين مشى القاضي تحت
جنازته وأثنى عليه وقال حضرته بخطوه وكلمه لقيته ورووا أن الشيخ روزبهان

كان مانعا للصلوة له رأى يقتضى لرؤيته فلما علم ان الشيخ قارب جمع
قليلا فاتبعه في منامه بعد ما فيها حتى ادركه فقال رأيت رسول الله صلى الله عليه وسلم
هذه الساعة في منامي فقال لي ثم فان ولدي محمدا يريد ان يقبلك ورد
انه قام يوما من مجلسه وخرج مسرعا الى البرق فتحيروا منه واسرعوا في اثره
فوقف على دكان وضع فيه اجانة تراب فمد يده الى الاجانة فاراقها كلها
فاذا في قعر الاجانة حية ميتة فقال لصاحبه اشكر الله ولا تدع راس الاجانة
في الليل مكشوفا بعد وكراماته كثيرة توفي سنة [illegible] ودفن بداره المشهور السيد عز
الدين اسحق ابن محمد ولده العالم العابد الطائع لامر ابيه ولى قضاء شيراز
في عهده وبعده فقضى على عهده بركات العلم والتقوى وجمال المحدثين بالبلد
وله اسانيد في الحديث رواها كثيرا من العلماء منهم الشيخ صدر الدين المظفر
والقاضي جمال الدين المصري وكان يقضي بين الخلق بنيابته مدة مديدة
خصائل اسرة وخلائق مرضية [illegible] ومحتسب والده القاضي امام الدين
ابو القاسم عمر ابن علي البيضاوي مقتدى عصره واوحد دهره كان اماما متبحرا
جمع بين العلوم والتقوى وتقلد القضاء بشيراز سنين ودرس واسمع
حديث [illegible] شرحه شمس الدين عبد الرحيم ابن عبد الرحمن الروستائي
[illegible] في تعاليق ابن [illegible] الذي عمره له كتاب [illegible]

وذكر فيه شيوخه وتفرد ابه عليهم

تلامذته بشيراز الشيخ صدر الدين المظفر ومولانا نور الدين عبد القادر وغيرهما
ومثالها كان توفي في ربيع الاول سنة [illegible] ودفن بالصفة المحجوبة من المدرسة
المقربية بالسوق الكبير الشيخ فخر الدين ابو بكر الحوار كان في بدء الامر تاجرا الاعيا
منه ما لم يكن له بضاعة كثيرة لكن كان ذا يمن وبركة ويذكر والقصة عجيبة
سمعتها عن كثير من الرجال وهي انه سافر مرة الى بعض البحار في جمع من التجار
فلما توسطوا البحر وقفت السفينة كانما اخذتها جماعة فقالوا [illegible]
من يجيء مثلنا لم يطلب الزيت فهل فيكم من كان معه زيت فاشاروا الى فخر الدين قالوا
انه صاحب زيت فقالوا ادلوا السفينة فادلوه اليهم ولم يكن لهم بد من ارسال
وجهوه زيته واثاثه فرقته [illegible] الى جزيرة من البحار وكان فيها رجال
من الجن فقالوا العربي [illegible] منا فقال انا والزيت في ايديكم فقالوا تقابل الزيت
بالدر وزنا بالوزن او كيلا بالكيل فقال انتم اعلم فوزنوا زيته واعطوه من الدر
الدر الثمين فقال لو كنت اعلم ان الزيت عندكم بهذا القدر لاشتريت
في بلدي زيتا كثيرا فقالوا لو كنا نعلم انك تقول هذا لما اتيناك بالسلامة فقال
[illegible] اخرجوه من عندكم فرفعوه واتوا به الى ساحل البحر وكان معه من تلك الدرر
فلما رجع الى وطنه اتى من ذلك المال مدرسة واشترى عقارا وضياعا كثيرا ووقف عليها
وتاريخ ذلك سنة ٧٢٠ وقيل قال له قائل ان ذلك كان قد اولها محصول صحاح العلوم

فصار من العلماء الاعلام وصب الله في لسنها القضاء والحكام فيب العلم بلغ
وزود الشرف فصاحب العلم محفوظ من الحرف يا صاحب العلم جهد له
لا تدنسنه بالموبقات فالعلم من خلعت مولانا شرف الدين عمر الكر
البوشكاني استاد العلماء ومرجع الفضلاء وملاذ الاكابر في عهده وقد تبع
في العلوم من المعقول والمنقول ثم ترك فنا من الفنون الا درسه
علما من العلوم الا دارسه وكان مع ذلك احد العباد والزهاد يصلي كل
يوم وليلة صلوات كثيرة ويجتهد في امر رضوانه … راجحها
… قط صلاة الا في … ولم يتكلم بكلمة … مدة عمره وكان له
مجلس يجلس عليها حتى درس لتلخيص المعاني العلم وكان اكابر العلماء تلامذته منهم مولانا
لطف الله بن مصلح الهراسي قرا عليه الكليات والتي علقها في دقائق
تلك الكتاب فقال هو علامة دقيقة … في الكل والقاضي ناصر الدين
محمد بن عمر البيضاوي قد تاب به وتخرج لديه وكان عين … ولق
ان اصول تصانيف القاضي كلها كانت في اجزاء مسوداته قد تصرف فيها الى
… الى البياض وله كرامات كثيرة وعبارات عجيبة توفي في سنة … ودفن في
… من تلك المدرسة ورثاه القاضي ناصر الدين بقصيدة طويلة …
هي … الايام … الاعوام وفيها … ٢

والباء والقاف بين والكاف ٢

الشيخ سراج الدين محمود بن خليفة بن عبد السلم ابو حامد رحمه الله قدوة ارباب العرفان
واسوة اصحاب البيان كان راحل امثاله في كشف حقائق لغات
التوحيد وكان له مجلس في زاويته يتكلم على الكرسي بلسان … وبيان
كاف وله تصانيف معتبرة في التصوف وغيره ولبس عنه خلق كثير وخرقة
خرقته من الشيخ المرشد … واكثر منتسبي هذه الجهة ينتمون اليه منهم الشيخ
… وغيره توفي في سنة … ودفن في تبريز المزار الكبير السيد بهاء الدين
حيدر بن السيد عرب شاه الحسيني كان من زهاد السادة وعباد البلاد
له روايات في الحديث والتفسير وغيره وقد صنف في التصوف تصنيفين
احدهما كتاب المصباح لاهل الصلاح والاخر المفتاح لاولي النجاح سلك فيهما طريقة
الامام الغزالي ثم رب السنة اصيل الدين عبد الله … كتاب المفاتيح
وجميع تصانيفه عنه وكان ينكر الناس اطلاقا جليا …
ولا سمعة تاركا للتكلف … الدنيا وارباب … مقطعات من حظ الفقر
شعر عارك فيه صدقك … فلا تنكر … فان العزاز
… توفي في سنة … ودفن في تربة … الامام
تاج الدين محمد بن حيدر ولد …
الذي … المعالي …

عال بقا شامخ علو الكلام فسيح الكنف نظم كتاب الاسم رادنا لاها درست

لا يخلو في ساعات الليل والنهار عن تلاوة وذكر وتسبيح وصلوة واستغفار وغيظ الناس

متين سمته بالشفقة والرأفة واللطف والتواضع مع الصغير والكبير والغني والفقير

وكان مجلسه ابداً غاصاً بالخواص من وزراء العلماء والملوك والسلاطين ويرحل

اليه الوفود اما بالجملة وهو لم يدخر قط درهماً ولا ديناراً وما استرضيا وكان

كان وعنده البذل والسخاوة ما جرى احداً وكان شخصاً مع انه ما كان على شيء

وانى كان يصنف في ركبه حضور والناس خيراً كثيراً وعندي بخطه قطعة

اولها سمي الكريم الملك ربنا لبيتك حالا بعد حال فان جما لا ما حلفت لرضي

سجلك غير حول واتكال انحاز في تلك بالنهي الملك سوء ضني بلد

اعتلال فسبحان كيف شئت ولا لكن الى تدبيرنا ما والعلا في سنة

ودفن بجنب ابيه الامير جلال الدين يحيى بن محمد خلفه

قام مقامه ونائب منابه فذكر الناس وكشف لا لتباس وكان عالماً

فاضلاً مطلقاً على التواريخ ماهراً في اللغات متبحراً فلذا ورد الاقبال

قرأ الحديث على الشيخ شمس الدين الزرندي وغيره وورد عنه مصنفات كثيرة

ومؤلفات جليلة ورسالات جميلة منها كتاب الاجوبة وكتاب ولد

الحجى ورسالة له الشيخ والطلاب الى غير ذلك في كل باب وكان رحمه الله في

سيدي

في دعوى الحق ناظراً اليه في الرتق والفتق يذكره الناس في تقعيد الرسم وبطاء

رقاب المتمردين من غلاة الشيعة على جميع الصحابة والتابعين ولعيد الله عليه الصدر

والاكابر راهبين وطالبين ومما اورد في رسالة الشيخ والشاب ان الاكابر

اذا لاحاث ويرثا ودون الشيوخ ترمي في ابعضها اخطاء ان الشباب لهم

في الامر يا ورقة والشيوخ اناة تمنع الزلل لا ترة في سنة ودفن عند

والده وجده الشيخ ابو عبد الله احمد بن علي العربي الحريصي كان زاهداً ورعاً

حسناً الملبس بده ولطيف الجميل دخل شيراز واقام بها بعدما سافر واحج

وسمع ابا عبد الرحمن السلمي وابا طاهر الزيات وابا ذر وغيرهم ورووا ولد

توفي في صفر سنة ٤٦٧ ودفن في رباط المنبي بمحلة وزك الشيخ تاج الدين

احمد بن محمود بن محمد الشعالي المعروف بجد كان اماماً بارعاً في الحديث والتفسير

حافظاً لكتاب الله ضابطاً للقراءات السبعة ناصحاً لعباد الله قانعاً

للبدعة ووالده وجده ايضاً كانا من العلماء توفي سنة الاثام في الخليفة كو

في سنة ودفن في رباط الشرفة وفيه والده وجده وامه الشيخ عز الدين مودود

ابن محمد بن محمود الدينى المشهور بزركوب كان عارفاً بالله زاهداً ورعاً في عصره

المسافرين وتربة الجبار دينق وكان جده صفي الدين محمود ابن الياس

الى البطائح وصحب سيدي احمد الكبير وكان سيدي يحب تحفظ ل ... في بعض جماد

كان ذا رأي من صحب أخي سعد الدين وله أصحابًا تبع أثري وكون خلفي
في العلم وكان كما قال ثم ان الشيخ روزبهان البقلي تفقّه وارشده وامره
بالتزوج وكان مصاحبًا له ثمانين سنة ثم سافر الى مكة وصحب الشيخ أفضل الدين
الكرماني والشيخ ركن الدين السجاسي ثم لقي الشيخ شهاب الدين السهروردي بعد
رجوعه [illegible] واخذ الخرقة وطعم الفقراء [illegible] وتزوج ابنة الشيخ روزبهان
الثاني وعاش ستين سنة ثم توفي في سنة [illegible] ودفن في زاوية المنقبة بجوار المشهد
الجرابي والفقيه صائن الدين حسن ابن محمد ابن سلمان مرثية [illegible] في
ختم [illegible] سمعت من الحجرة على القراءات على الشيخ الذي [illegible]
ومالي بعد فقدان الحبيب [illegible] بالجوانح والفؤاد قالت المنول
الى دائي رجعت لا الى [illegible] ومع المراد [illegible] من كان لي [illegible]
فصرت بلا ماء ود [illegible] اذوب بفقده [illegible] ولست الفؤاد
الى المعاد وكيف سكون قلبي بعد فقدي مصاحبة السنين على الوداد

الشيخ عز الدين محمود ابن الشيخ شهاب الدين نجم الدين ابي الفضل

العارف الرباني الواحد الصمداني ماشي بطريقة القوم في البذل والايثار
والترك [illegible] مع الصغار والكبار وكان [illegible]
[illegible] الحوائج [illegible]

لم يتعلق قط بزينة الدنيا ولم يحرف في طريقة الشيخ [illegible] الفقر
ليس [illegible] والصبر كنت احضر مجالسه وخلوته والتقط من درر
الفاظه ونشاته وله حالات عالية [illegible] فانه يشهد على صحة حاله
واستقامة احواله توفي في ٢٢ [illegible] ودفن في البقعة العامرة [illegible]
[illegible] الرفاء والفضلاء [illegible] كثرة النوم [illegible]
ان نزلت به [illegible] والطلول بعد مات [illegible]
[illegible] مولانا صفي الدين احمد ابن ابي الخير اخوه العالم
المنقي [illegible] كان مدرس في المدرسة المسعودية [illegible]
ولم [illegible] وعظ في المحافل [illegible] اخذ الطريقة عن ابائه الكرام وعن [illegible]
صدر الدين عبد اللطيف ابن كريم الدين [illegible] ابن عمر [illegible]
عن [illegible] قطب الدين [illegible] ولبس الخرقة عن الشيخ [illegible] الدين ابي
[illegible] الكبير عن خاله الامام ركن الدين [illegible] منصور ابن مظفر وله [illegible]
[illegible] وتصانيف ورسالات [illegible] في [illegible] الناس [illegible]
[illegible] في [illegible] قال [illegible]
[illegible] سنة ٧٨٩ ودفن في البقعة [illegible]
في [illegible] البقعة [illegible] والعرفاء والصالحين [illegible]

والذاكرين الله كثيراً والذاكرات منهم الست الكريمة سبط الحافظ العلامة

قوام السنة تزوجها الشيخ شهاب الدين عمر ثم بعده الامير عز الدين اسحق

ابن علي ابن عربشاه الحسيني من اجلاء السادة الكبار والعباد والابرار السالكين

دائم الذكر كثير التلاوة تاركاً للفضول صابراً على البلاء شاكراً للنعماء [illegible]

لا يحضر الا بذكر الله [illegible] للطالبين ويدعو في الخلوة بعد ختم القرآن [illegible] صنف

كتاباً في التصوف سماه مصابيح الدجى وكان [illegible] صدر الملة والدين المظفر

يقول ان السيد عز الدين جمع بين الزهد والعلم وله اسناد في الحديث [illegible]

عليها مصادقة ومواخاة [illegible] في [illegible] توفي في ٢٢ [illegible] سنة ٧١٧ ودفن

المقبرة الامير روح الدين بن اسحق كان [illegible] عالماً جامعاً للفنون [illegible]

المعرفة [illegible] الاحاديث سيد المرسلين صلى الله عليه واله [illegible]

[illegible] له كتاب في [illegible] تعليقات كثيرة [illegible]

[illegible] البعيد والقريب [illegible] توفي في [illegible] سنة [illegible] ودفن [illegible]

والده الامير صدر الدين محمد بن اسحق ابن علي ابن عربشاه . اخوه الاكبر

من وجوه السادات في اكابر [illegible] حتى [illegible] كثير [illegible]

[illegible]

[illegible]

ولي كبار السادة والمشايخ ومنهم امارة المدرسة العالية على مرقد [illegible]

ودفن عنده ثم الامير شرف الدين ابرهيم ابن محمد ابن اسحق ابن علي ابن عربشاه

كان سيداً فاضلاً حسن الكلام كان [illegible] رفيع [illegible] له قدم في الفقر

والتصوف [illegible] ورأى المشايخ [illegible] منهم الشيخ صدر الدين

ابو المجامع [illegible] الانوار والشيخ علاء الدولة السمناني [illegible]

[illegible] في [illegible] في المدرسة [illegible]

وكان [illegible] الاخلاق [illegible] والاوصاف [illegible] وكلمات [illegible]

[illegible] الناس [illegible] في ذلك [illegible]

[illegible] الاخوان [illegible] المصطفى [illegible]

[illegible] على شفا [illegible]

في [illegible] من [illegible] ثم [illegible]

والاستغفار والبكاء [illegible] الى الدار حتى [illegible]

ودفن في البقعة العامرة [illegible] على المنبر شعرا سعيه

[illegible]

[illegible] الشيخ ابو سعيد محمد بن [illegible]

من اولياء الله الصديقين له مزار مشهور يعرف بعلم دار في محلة القصابين
بدشتك وكان امير القراء في سبيل الله ونقل عن الشيخ شهاب الدين الد[illegible]
انه قال محمد ابن مراد شم لا يخ ابداً عن اولياء الله وفيهم لم يراع حرمة وآل
المزار حرم عن البركات وابتلي بالعاهات وفي جملة السعادة ما رأيت بحجة
الشيخ زين الدين طاهر حيا فاقتدا ما تم فاذكرا لها وكفى عينا لدى الاكثر
اوابا وذاكر ربك واتن اليه في جهد والدمع منسكب سين اوطانه
الامير جميل الدين عبد الله بن علي بن ابي المحاسن ابن ابي نصير الكرمي كان
فاضلا بارعا مشهورا عاقد جمع الحديث وسمع واسمع ودرس وسمع كتاب البخاري
على الشيخ علاء الدين بسماعه عن ابي الوقت وسمع بعض صحيح مسلم على عبيد
ابن عبد اللطيف ابن اسمعيل ابن سعد الله ابو بكر عن الفاقمي عن الفارسي
سمع جامع الدارمي عنه عن ابي الوقت وسمع سنن الترمذي عنه عن ابي بكر
عمر الدينوري [illegible] صاحب الشيخ شهاب الدين فضل الله التوربشتي
شمس الدين محمد ابن الصفي الكرماني والشيخ معين الدين الزور وله تعليقات على
كل جامع من السنن ومركبات على الكلام والحديث ولم يساعد [illegible] مصنفاته
في الاعداد وكان [illegible] في انواع العلم حسبه الله تعالى العادة قريبا من [illegible]

واحداً واحداً ورسالات كثيرة في
مهمات الدين وصنف كتاب
مفاتيح الهدى

١٨٦

من الافهام عقيدة للخواص والعوام بعيدة عن التقصير للتشدق والكلام
والتعمق لا ينظر الى قلة الناس وكثرتهم ولا يبالي باعراضهم ورغبتهم بين
يبلغ احاديث رسول الله صلى الله عليه وسلم ان كان طالب صائم ومجاهد في سبيل الله
ولا يخاف لومة لائم ولما فشا في شيراز كتب اهل الاعتزال قصد الرحل
وعزم على الارتحال وقال انا لا اسكن بلدة تقرا فيها كلمات الضلالة
ومقالات المبطلة فبلغ خبره الى الاتابك فمنعه عن ذلك وامر الناس عن آخرهم
لكتب السنة وصحابة الضلال والبدعة وله كرامات كثيرة وتاب به
خلق كثير توفي في سنة ٣ [illegible] الامير ناصر الدين يحيى ابن عبد الله العلوي
ولده الفاضل العالم الجامع بين المعقول والمنقول ولي قضاء شيراز مدة سنين
مدة فنشر العدل والرافة وشدد على اهل ابواب الظلم والآفة وصنف في الفقه
وغيره كتبا جمة واشتغل بطلبه جماعة كبار الائمة وسمعت مولانا قوام الدين عبد الله
كثيرا ما يذكر فضله وذكاءه ونشر بين الطلبة [illegible] توفي في سنة ٧ [illegible] ودفن عند
والده الشيخ شهاب الدين ابو بكر محمد ابن عبد الرحمن الصالحي البخاري
وهو سبط المصالحي الذي ذكره كان شيخا رفيع الشان فسيح الحال اسناده
في الحديث عالياً وقد جمع كثيراً من الائمة والآن بني خلفها تجاه المسجد الجامع
العتيق فارشد الناس الى الطريق وذكرهم بايام الله وكتب على بابه بخطه له

ولغيره توفي في سنة ٧٤٣ ودفن بها الشيخ ركن الدين عمر خلفه الصادق قام مقامه بالحق
وكان عالماً عارفاً يذكر الناس في مجامع الجديد بلفظ فصيح وبيان طيب له تأثير
تام في النفوس ووقع عظيم في القلوب يحضر مجلسه الآلاف رجال من الصالحين
توفي سنة ٧٦٢ ودفن عنده الشيخ شمس الدين محمد ابنه العارف العالي قد تحقق
بطريقة آبائه ووعظ الناس سنين في جوامعهم وزواياهم ونال مقاماتهم الرفيعة
وحالاتهم المعنوية ويقال كان في جبينه نور يتراءى ظاهراً على كثير من الحاضرين
توفي في سنة ٧٣٣ ودفن بخانقاه بحذاء والده الشيخ نجم الدين احمد ابن عبد الصمد
كان شيخاً عارفاً مرشداً يذكر الناس في الجمعة وسائر الأوقات والحكم
ولقي كان في صفحاته اليمنى نور يظهر احياناً فرآه اكثر الجماعة عياناً
في الصلوات كلمات جليلة ومع المشايخ معارضات طويلة توفي في سنة ٧٤٣
ودفن عند قدم والده الشيخ عبد الرحيم ابن احمد كان صوفياً متقياً متضرعاً الى العلماء
علمه واداب صوفيه ملك زمام العقل والنقل وسلك مسالك الآباء والأجداد
شهدت مجلسه العام وكان مرضياً بالأولياء الخواص في مدة انوار الموفق
لله في سبيله ... وبراهين للصدق وفتح في دعواه توفي في سنة ٧٤٠ القاضي مجد
الدين محمود ابن صالح الخفي امام المذهب العراقي ومظهر اللطف الرباني
قاضياً عادلاً متحققاً بالحق ... وكان في الرد ... في ...

حمواً عن ابا حنيفة تولى الحكام بالحق سنين فاحتاط في امور الدين واتفق
على جميع المسلمين حتى توفاه رب العالمين في سنة ٧٨٦ ودفن على ملكه البعض جمع كثير
من المشايخ والصالحين الشاه الكرماني يقال انه اخو الشاه شجاع الكرماني والله اعلم
على ما يحكم ولسبه ولا ريب انه من الصالحين ومزاره في سكة الموقفين قرب
المسجد الجامع وفي حذائه مقبرة جمع من السادات وفيها سوره في شهور
رسول الله صلعم الشيخ نجيب الدين علي ابن بزغش العالم العابد العارف السالك
المحقق جميع الحقائق والمعارف ومجمع الفوائد واللطائف كان ابوه
من امناء التجار والاغنياء الكبار قدم شيراز من الشام فتوطن وتزوج
وسكن ورأى ليلة ان امير المؤمنين علياً عليه الصلوة والسلام جاءه بطعام فواكهه
وبشره بان الله سيرزقه ولداً نجيباً صالحاً بقضاء الله وقدره
واكل فسماه باسمه ولقبه بدا ... ولم يزل الشيخ من مبدء حاله يحب الفقراء
ويجالسهم وكان ابوه يربيه لنوع التنعمات ويحبب الاثواب الفاخرة
وهو يلقيها ويكتسي بالعباء والصوف ويترك اللذات ويقول اني ... الاثاث
ثياب الجنة ولا اكل طعام المسرفين والي اسوة بالرجال حتى ...
بدواعية الطلب وكان يخلو في بيت منفصل عن اهله ورأى ليلة في منامه
ان شيئاً خرج من روضة الشيخ الكبير وتبعه ستة اشباح اخر يقولون

نحو سمت واحد ونهج مستقيم فلما رآه تبسم في وجهه ثم أخذ بيده ووضعها
في يد الشيخ الآخر من أولئك الأشياخ وقال هذه هو لعبه من الله تعالى أعدكه
فلما استيقظ قص رؤياه على والده فقال هذه رؤيا لا يعبرها إلا الشيخ
أبو إبراهيم وكان هو من جلة الفضلاء فأرسلني إليه لأسأله عنها فقال
هذه رؤيا عن ابن برغش الشيخ الأول هو الشيخ الكبير أبو عبد الله والشيخ
الآخر من أخذ طريقته والشيخ الآخر هو تقتضي أن يكون حيا فدل أمره
عليه فيطلب ذاك الشيخ ويبلغ مقصده واستأذن أباه ووصل إلى الحجاز قال
فلما وصلت إلى الشيخ شهاب الدين السهروردي عرفته بالصورة التي
رأيتها في المنام وكان الشيخ مطلعا على حالي فجرى بإذن الله تعالى على لسانه
المبارك مضمون ما رأيته وذكر إلي سلسلة مشايخه إلى الشيخ المذكور وكان هو
فعلمت أنه هو الذي أرشدت إليه فلازمته سنين ولبست الخرقة منه
وسمعت عليه مصنفاته وغيرها من الكتب ولما رجعت أذن لي الشيخ في التزوج
واعتنى الخانقاه وأرشد الخلق إلى الله تعالى وانتفع به طوائف المسلمين
واشتهرت كراماته بين الناس وله رسالات فائقة وكلمات رائقة
يستنشق منها نفس الشيخ شهاب الدين قال الشيخ نجيب الدين جرى بيني
وبين الشيخ جمال الدين الآمدي مناظرة فقال لي كيف ترى حالي وحالك قلت إن

كأني في مسجد أنا في مسجد فيه قناديل كأنما بني بجنب الشيخ أطراف مسجدنا
الأربعة وأنت كذلك قال إذا أصبت في الرؤية وأحسنت في البيان فهل
الآن أنتما أرفع منزلة قلت أنا لأنك وعيشه في مسجد له سقف وأنا في
كوخ فما أجد طريقا إلى الترقي وأنت لا تجد فانقطع وعلم أن عاقبته لن
تكون كذلك فلقي هو في حالة ما جاء زعمها وكان مجذوبا أشهر واشتهرت مصاعده في
شعبان سنة ثمان وسبعين وستمائة قال بعض مشايخه القاضي السيد محي العلا المقصد
هذه أبياتها منصب شيخ الشيوخ بهم وقد كان في الإسلام قطبا منوطا
نجيب الدين الله أفضل عصره وأعلمهم ما عاش فيه واحدا فإن لقلوا
يا قوم من مات منكم لا أجرتم من كان بينكم ألوها وها أنا باق ولا أرى
العيش بعده هنيئا ولا يهوى الحياة نيتها وأنشد هذا البيت في كل حفظ
جزى الله خيرا من به حرك القضا فما كان قيس هلكه هلك واحد ولكنه
بنيان قوم تهدما الشيخ ظهير الدين عبد الرحمن ابن علي خلفه الصدق وخليفته
بالحق من بعده توفي الله رعايته وقرأ في حجر عنايته ولما حملت والدته أرسلت إلى الشيخ
شهاب الدين تبركا فبعث خرقة المباركة له فلما ولد ألبسها إياه وكان أول خرقة
لبسها في الدنيا وفتح الله عليه أبواب المعارف وجمعه بفنون العوارف وعلوم
والده حسن خدمته ولازمه لطيب القلب ووفور الرغبة حتى بلغ مرتبة

ما نال وحاز اصناف الكرامة والافضال ولما حج بيت الله الحرام في حضرة
والده راى ليلة عرفة في المنام كانه دخل روضة النبي فسلم على الروضة الشريفة
النبوية فوقعت بها تقف في ورا الحجرة وعليك السلام يا ابا النجيب فاطلع
والده على تلك الحال فشكر الله له واخبر اهله بتلك الرؤيا وبشرهم
انه حصل المراد وكان سنة اليها ولم ادرس وحدث وصنف ودرس وله تطبيع
ومن تصانيفه كتاب تتمة العوارف وفيها تحقيقات صدرت عن الوقت
والالهامات ومات بعد حلي كثير ودفن عنه توفي في رمضان سنة ٧١٦
ووقع محبث والده وفي تلك السنة من الله تحيي والصالحات خلق كثير الشيخ سعد
الدين حمويه بن قصد ابو عبد الرحمن شيخ الاسلام في عهده وقدوة الانام في عصره
كان مرشدا كاملا متعهدا صاحب جمع بين علم الظاهر وعلم الباطن واطلع
على رموز القوم واشارات اولياء العرفان فكان له اطلاع على حقائق الكلمات
اسرار محققه قد لازم الشيخ جبرئيل ببغداد مدة مديدة وجلس في الخلوة
بامره وكاشفه الله باحوال شريفة وزار الكعبة المعظمة وجاور بها وعاد
الى بلاد الشام ولقي علمائها وسمع وقرأ الكتب المعتبرة كثيرا ومن جملة شيوخه
سند الشيخ صدر الدين ابراهيم ابن ابي البركات الحنبلي البعلبكي والشيخ
صلاح الدين خليل ابن كيكلدي العلائي والشيخ عماد الدين ابن البرهان

المحدث والشيخ المعمر نجيب
بنت احمد بن عبد الرحيم الحنبلية
... ٣

قرأت موطأ الامام مالك في ستة مجالس وسمعت الجامع الصحيح
للبخاري في ثلثة عشر يوما وسمع واسمع وقرأ واقرأ وصنف الكتب
ودرس ومن تصانيفه نقاوة الاخبار في انتقاء الاخبار في شرح احاديث
النبي المختار وكتاب ... العوارف في ترجمة العوارف وكان اكثر
شيوخه كبار اقدمهم واتصل في عهدنا هذا قد نسبت ابوابه الى
الابعدين والادنين وملك بابدال احواله حتى يحصون توفي ٧٩١
ودفن عند ابائه واجداده الشيخ عروة ابن عوف المعروف بالاولوه انه
من كبار القدماء وقيل انه من التابعين ولم اقف على تاريخه وزيارته اثر
عظيم قد وجده الملك جلال الدين ابراهيم الطيبي ملك امور الشرازين في عهد
السلاطين مدة سنين عدل بين الناس واخذ بيد الطلبة واكرم
قواعد الخير ورحم الضعفاء والمساكين بسمع نفسه وتحكم عليه
وكان يحيي نصف الليل بالتلاوة والنوافل فاذا صلى الصبح شغل بالاذكار
والدعوات فاذا طلعت الشمس اذن لفتح الباب فوقع حول الناس عليه
وقصة غنائه ... لتعجب من الغرائب التي تقع منها العجب
في التجارة وتعرض في وجوه البراكة توفي في سنة ... الشيخ صدر الدين الروزبهاني
لقصده ميتا ... الم

القرآن؛ وقد شهدنا قراءته، وحضرت المتلقي لعلّه الثاني؛ وقد قرأت
مرارة بعده؛ سقى الله قبراً بأرض العلا سحائب سحاب تهتانه غزيرا
لكنها تقصر بحقه؛ فكلما ذكروا السلامة؛ ما لبث الحي الكرام نزل وربع
دريكاته؛ عسى أن تداركه رحمة؛ ولعفو عنه لغفرانه؛ قيل لزيارته الأعظم
في سنين الليالي والحجاج سمعتها عن كثير من العلماء الكاشف شمس الدين محمد بن ابراهيم
كان والياً عالماً عارفاً ماهراً بالعدل بين الخلق ثم مهر أسس العلوم
الشرعية سؤالات عن سعده يكشف الدرر بحجته، وله ديوان منظوم مشتمل
على قصائد عدة ومقطعات تزري بعقد الدر، وجرى بين مولانا العلامة
حجة الدين السعيد ابن ابراهيم وبينه مشاعرات لطيفة ومباحثات شريفة
قد جمعها المولى السعيد في كتاب [illegible] إذ هو الذي كتب الى الآخر
وتحير الرسوم والآثار كيف لا وان الركاب عجز لأن عشر حجة
الى جارا؛ يا خليلي عوجا في حديث الى الحي والحمى والديار؛ وارحما
لقاصديه يحول؛ لم تزد الفراق الا ادّكارا؛ كان عند حسنته الى وقتها
عهد من عنه هوارا؛ ان لله بهرانه حيث [illegible] كبرى كيفما وهوارا في
وفيه قد وقع تحقيق المولى السيد مجد الدين محمد بن جمال الدين محمود النقيب
كان سيد جلالات شيراز في زمانه [illegible] في ادانه بهاء الملوك والسلاطين

والسلاطين وتحف به اكابر المسلمين قد احكم امور العامة واصلح احوال الرعية
وغالبهم له اوراد كثيرة في [illegible] وصلوات وذكر وتسبيح احدث قطعي لوم والملة
الذي لو رضا بعده وكان من مبارك القدم يمون النقيبة قيل رأى في نهاية
امره وما كان يستحق ان يستعين تعبيرا فذهب الى الفقيه جلال الدين حسن المعبر
فقال عن شأنه فلم يقدر السيد ان يحكيها فعلم بالفراسة فقال أ
رأيت كذا وكذا قال نعم قال فحمل له نذراً اني لك تعبيرا فقال
حتى يجيء الف دينار فقال ان الله تعالى يبيح ملك ابواب النعمة
الكثيرة بشكر امرائه في ابواب ملكك فالسلطان [illegible] صاحب الجمع
فرقع اليه وشفع عليه من ذلك الباب [illegible] فتوقف في تعهيد تعليق
دار السيادة الشيخ امين الدين عطاء الله بن محمد بن خداداد الخوزي المصري
كان قدوة الحفاظ صدوقا ذا قدم وعبادة واكرام عند [illegible] المجد
والجواب لكن [illegible] رحمه الله تعالى ومن شيوخه الامام ابو الفتح العجلي والشيخ
رضي الدين الطالقاني في مدرسة النظامية ببغداد والامام ناصر بن ابي عبيد
المؤمنين وقد اثبت له خطه جميع الائمة وشيخه سائر حقيقة الخواجة
امين الدين ابو الحسن ابن ابي الخير نجم الكازروني استوزره الاتابك مظفر
الدين تكله ابن سنقر وكان وزيرا عالما متورعا سريا الى العلم محبا في

في شأن الصلحاء كانت خيراته كثيرة وحسناته جزيلة والعامة يعتقدونه
وكراماته شائعة قد مدحه القاضي اوحد الدين ابو السعد ابن الربيع حمه
قضاة الفارس القالبي بمدائح كثيرة وهو ممن لا يشك الشعراء في المدائح
والاطراء وهي قصيدة العدد والاوزار وصادره ابا الحسن الكريم احيا
المعالي ۞ يمن كف مرضي السجايا ۞ لفر ولبطه كفاه حتى ۞ تكري
قصره الاكف من الخيايا ۞ فما سحب يدوم بها انقضاء ۞ اعوامه
في القضايا والعطايا ۞ نا مطر والالا واشح غيثا ۞ من اهله اذا انعطف
عطايا ۞ لقد وصيته شيمته بدل ۞ الرغائب فهو راس للصرايا ۞ يبذل
مبالي الاموال جدا ۞ ويغني للثنا وابدا اثنايا ۞ كثير الارتقاء الى
المعالي ۞ قليل الاشتغال الى الرزايا توفي سنة ٦٤٤ ودفن بمدرسته
العامرة التي بناها بجوار الجامع العتيق وسمعت المعتبرين من العلماء انه
ان من زار قبره في حاجة قضيت باذن الله تعالى وزرت قبره فوجدت
الخير حقا ومنها علاء الدين احمد افندي الشيخ الناسك الملك المتورع
من العباد السالكين رجال الله الصالحين كان طيب السريرة كثير البر وما
قدر ان ينال بمراده كثيرة ومجاهدات ورياضات ثم توفي [illegible] سنة ٢٧٠
وملقيه لا يخفى عليه انوار الطاعة مور بها في سيماه انوار المعرفة لوح

النوبة

الفريد من شاح المملكة وعظماء البلدة له قدم راسخ في المعرفة وقد شاخ
في الولاية سمع الحديث واسنده وروى الطبقات في صحاح الاحاديث
وتلقن الذكر وطريقه للارشاد والدعوة عن الشيخ نجم الدين ابي الجناب
والشيخ تاج الدين الاشنهي وغيرهما ولبس الخرقة عن والده وهو لبسها
عن الشيخ شهاب الدين السهروردي وتلك الخرقة باقية في بيته الى
الآن وكراماته كثيرة شايعة في السن الناس توفي سنة ثمان في القعدة
لبوق الاسا كفه الشيخ فريد الدين عبد الودود بن داود
العالم العابد الخاشع المتواضع المشفق على خلق الله المتخلق باخلاق
وعظ الناس ستين سنة في الجامع الشعري وغيره وكان له صحبا
عالية ومراتب سامية لعظمة الملوك ومهابة القضاة وتقدم المشايخ
ونسبت اليه الاكابر قد جمع بين حلوة الباطن وحلوة الظاهر وحلاوة المنطق
وحرمة المعنى والجواب المرتجل عند سؤال كل سائل وقد سمع له
حالا عن حضرا وعاما لا يخرج او غاب مفوضا امره الى الله
محتسبا ما عنده في سبيل الله له الفراسة الصادقة والولاية الظاهرة
والكرامات الباهرة قد حضرت مجلسه الشريف مرارا كثيرا وكان حالي
من حمة الى فاجلسني مع بعض درجات عنده العالي المحصن من المشايخ والمولم

وقال انه در يتيم في اصداف الاشراف وخلف كريم لاولئك الاسلاف
يريد ان يشتغل بوظائف ابائه في اتباع كلام الله تعالى وخبر انبيائه فساعده
في الله والرحمة واستمده من صلحاء الآفاق فنلت من مبادئ تربيته وتقويته ما اثر
بركته في الدارين لتوفي عشرة دروع لقصبة عند اسمه كما كتب لي بخطه الحمد لله تعالى
لفتى ذو الاخلاص نعيم ارتضيه ليس يحد عليك كله ان كان تكملة
هذا القاضي جمال الدين ابو بكر ابن يوسف المقرئ مفتي زمانه وزاهد اوانه
ولي امور الرعايا في المملكة نيابة السلطان القاهر عز الدين اسحق ابن العباس شرف الدين
الحسيني فتقصى عن عهدتها واذى حق امانتها وراقب الله سرا وجهارا
ودوام على تحري مرضاته ليلا ونهارا وقبلنا قدم شيراز لتقريره على الذكر حتى
الوفاة حين ضاق به ذرعا فصح قبلتنا في الطرطلس ثم للسلطان وما بين الى الاحمر
المرفهة شهيد الدين ابي النصر كان مولانا مجاهدا ورعا في درسه ...
في الله لم يرجع حاجات الناس فقضيها من قضاء وحاجات المحل اذ ان حليه
لبس العرطاس ... بخار الكاتب فتجه منه واداناه اليه ... بمالمع فما له
بكرا اذا لبس عن الخضر لبس العرطاس في الناس وانا رجل عالم قضيت
بذلكم لاصلاح الحال ... في حالاته ولا التفت في مناهيه ...
الالوان اذ ضاقت الكرة وضاقت علي الارض بما رحبت فسعيت في ... كلام

الرسم في بلاد مصر الى المظلوم

كلاما امضي واربعة من شعبان ثم شوقني الرحيل اليها وبي لوعة في
عن الاوطان فاعتذر اليه الصاحب في جاره الى الاتابك واجرى عليه نفقة
ثم فوض اليه الاعمال ورتب له الاشتغال من سماعه كتاب المقصد في
كتاب المنتهج وغيره وله روايات عالية واسانيد رفيعة كلات فاقه
رائقة برع شيوخه مسند خراسان رضي الدين ابو الحسن مؤيد الطوسي
والامام قطب الدين المصري وغيرهما من الاكابر ودفن في المدرسة
الشريفة الموسومة التي مرقده هناك توفي في شوال سنة ... ورثاه الفقيه
صائن الدين حسين ابن سلمان بابيات منها لقد فاق ارباب العلوم بسيرة
تقصر عنها كل قاص وفاتح وصنف انواع العلوم مناقبا عن الكيد
دعوى كل قاص ونابح وعلم وحلم واصطبار على الاذى وترجيب
اذلال وتحميل صالح عليه سلام الله حيا وميتا وجاره عن جنة
النصائح القاضي ابو طاهر محمد ابن عبد الله ابن الحسين ابن عبد الله
الفزاري قاضي قضاة فارس كان صاحب علم وورع وزهد
وحلم وقوة وقدسه في الحجاز والعراق يرى القوم المشار اليهم
من غير اشتهار ولا اظهار يتكلم في سائر العلوم ويعرض الائمة في مجلسه
المذاهب المختلفة وكان يرى ان ناقدها ولي القضاء في صباه وحكم

بين الخلق خمسين سنة اقام خمسين من مجلسه الامام الرضا وهذا مما يعجز
عنه السلف ما خالفه احد من سائر الطبقات مقبولا عند الخاص والعام والولاة
السلاطين سمع الحديث وروى ما كان مختارا وقام من يطالعه سير المشايخ
المتقدمين منهم الشيخ الكبير ابي عبد الله بن خفيف قال القاضي
سمعت القاضي ابا بكر ان يقول سمعت الامام المظفر السمعاني يقول
كلما اردت من ... فيه الا واحدا انتقلت الى مذهب وطريقة
المرتضى وسافرت الحجاز وتحققت بان القاضي قاضي قضاة فارس
لم يبلغني من حاله سنة ومناقبه فلم ارزق لبعد توفي سنة ٩٢ ودفن لبقعته
العلية في مدرسته العامرة التي بناها بصدق النية القاضي بهاء
الدين ابو المحاسن عثمان بن علي مفتي المذاهب الاربعة وقضيه
من تحت سعة ارضه البحر الخضم والطود الاشم الذي لا يدرك
منتهاه ولا ينتهي غايته ولي قضاء فارس وحواليها مدة سنين يحكم
بالحق بين المسلمين يهاب منه الملوك ويتجاب عن امره الترك وكان
في كل ساعة ليلا ونهارا اورادا لقوم سرا وجهارا يدرس في المدرسة
المرصدية للعلوم الخيرات ويجيب على الواقعات ويكتب المقالات
والمعضلات والتفسير المشهور [illegible] ثم عيادة المرضى [illegible] الايام [illegible]

خفيف

فاذا رجع تشغل بتصنيف الكتب الدينية وفي اشتغاله [illegible]

التلامذة والخدام في الشدة والرخاء وكان له مع كل واحد منهم المتردد
عليه المحصلة لديه نظر خاص سمعته يقول قدمت الفرار شيراز وكنت في
سن ثماني عشرة سنة فلازمت مولانا لسان الدين حتى اخذت الفقه
عنه ثم سافرت الى تبريز ولازمت مولانا علاء الدين الطاوسي و
مولانا شرف الدين الطيبي ومولانا فخر الدين الجاربردي ومولانا
شمس الدين الخلخالي ثم دارت في الادوار وتقلبت في الاحوال والاطوار
حتى بلغت المنى فاخترت السكنى ورزقني الله تعالى الخيرات وحججت
بيت الله الحرام ثلث مرات وله مصنفات عالية منها بيان القواعد
في شرح الحاوي وشرح الشامل الصغير لابن المقري وشرح المنظومة في
الفرائض والرسالة البالغة في الاجتهاد واكمال المختصر لابن الحاجب
وشرع في شرح منهاج الاحكام [illegible] وذلك اعوام حال [illegible] الى
الى الاكابر وله اسانيد عالية جمعها في مشيخة قد بان فيها واجاز في جميع ما فيها بحمد ربه
وفاته [illegible] وكنت وحيد الدهر هذا ما وقع وقد عمرت القاضي
المحقق فلعمر وقد شاب الزمان [illegible] ولم يبق من تلك الا [illegible]
سنة ٧٥٦ ودفن في مدرسته المباركة التي شيدها لسوق الصفارين الموسية الساطعة
المقابر المحلى بما يقرب اليه السيد الامام علي بن حمزة ابن موسى

ابو جعفر ابن محمد ابن علي ابن الحسين ابن علي المرتضى رضوان الله عليهم

وروي انه لما قتل ... زيد ابن الحسن عليه السلام وهم بنو العباس
العلوية في البلاد فان السيد حمزة مع نفر من اقاربه في سنة عشرين وثلثين
الى شيراز متنكرين فاقاموا في كهف من جبالها ... المغارة ... ابن
لعدهم لا ... وخلوته وكانوا يحتجون ... في ايام ثم ... في يوم
... ويلتمسون به ... في امارتهم ... لا ...
... لما قدر الله تعالى الشهادة ... على ظهره المبارك
... بعض اخوان ... اليه ... الى الخصي كان
... فيهم ... حتى وقف على راسه وكان ... على
... فلما راه الخصي ... فقال له ما اسمك فقال ابو علي قال ابن من
حمزة قال ابن من قال ... فنزل الظالم عن فرسه وضرب
عنقه ... ان السيد قام واخذ راسه بيده ... الى
... فسقط على جبينه ... لا اله الا الله ثم دفنوه ...
راسه الى ... ثم ان الملك عضد الدولة ...
الاطراف وكان ... الى
ثم ... المعروف ... الحسن

ولما توفي زيد دفن في عقبة ملك الحضرة ودفنت امه تحت هذه الدولة
ثم دفنت في جواره الاكابر ... والاشراف من جميع الجوانب والاطراف
وهو مزار متبرك يرتجى فيه انزال الرحمة واجابة الدعاء ... عليه
الشيخ معاذ هو من المشايخ المتقدمين ومزاره متبرك لقضاء الحوائج والعامة
تزعم انه من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم ولا شك في ان معاذ ابن جبل
توفي ... من الطاعون في عهد عمر ... الشيخ ... لم اطلع على
تاريخه ونسبه السيد الامام محمد والده الشيخ الكبير كانت من الحدث
القامات ... مع ابنه من طريق البحر ولها معاشقات ...
روي ان الشيخ قام ليلة من رمضان في العشر الاخير ليدرك قدرها ...
على سطح الدار وكانت والدته في البيت ... الى ... انوار
القدر فنادته يا ولدي ... فنزل الشيخ من السطح فراى تلك
الانوار ... حتى ... وكان الشيخ بعد ذلك يقول
الان عرفت قدر الوالدة ... قال لما فرغت عن كتابة الحديث ...
... من ... الاشراف ... دعوته ...
... فلما جلسوا على الطعام قال ابو الحسن ... الطعام ...
فقال ... فقال ... شيئا ... في ... الى

وجلت انا فقلت السلام عليكم فتواجد ابو الحسن وقام عن مجلسه وبيده العصا ما
كذب قلبي قط ثم احضر الى الضيف فاكلت ثم قمت وقبلت الشيخ لسنين وتوفيت
عند القنطرة العليا بدرب اصطخر في حظيرتها الشيخ ركن الدين عبد الله بن عثمان
المقري كان سالكا ذا بصيرة واداب ملكية واخلاق سنية حسنة له خدمات
من الحضرة القدسية وتعففات عن الزاد الدنيوية اخذ النظر عن الشيخ
قطب الدين مبارك الكلبي وكان يتتبع طريقته بخدمة الفقراء والمساكين على
الدوام حسبة لله تعالى وكان [illegible] من الشيخ سعد الدين مرجانا وفي الصغر
مراتب لهذه خانقاها على طريق المصلى وظهر فيها مدة سنين وكان له
اشراف على حاله الاضياف ودخل حتى في زي الملاحين عليه صورة القرا
فاسلم على يديه وقيل ان الاتابك سعد ارسل الى بعض مشايخ البلد بها
لباس ذهب ثم اشترط منهم مزيد امتحان ثم بذلك فرد بعضهم الطعام
وبعضهم مع نقصان فلما ذهبوا اليه الزمهم [illegible] ولم [illegible] الفقراء
فلما فرغوا من الاكل [illegible] بذلك ثم [illegible] فرجعوا [illegible] سنين
[illegible] ودفن في خانقاهه الفقيه ارشد الدين ابو الحسن علي بن محمد بن
علي النيريزي العالم المحقق الوحيد جامع العلوم الشرعية كان امام المسجد
الجامع العتيق وخطيبه افتى الناس سنين سنة ووعظهم باطيب المواعظ ذا

المواعظ ذا اخلاق جميلة واوصاف مرضية مشفق على الخلائق كلهم قد زار
الحجاز والعراق وادرك كبارا من المشايخ منهم الشيخ الكبير توران والزاهد ابو
منصور والشيخ العالم ابو الوفا [illegible] العليا عماد الدين ابو المعالي [illegible]
[illegible] الديلمي ومن تلامذة القاضي سراج الدين مكرم بن ابي العلاء ومولانا
عميد الدين الابزري الفالي والشيخ روزبهان البقلي والشيخ زين الدين مظفر
ابن روزبهان ابن طاهر المصري وكتب الاحاديث [illegible] وسمع [illegible] وقيد
فاظ وصنف كتاب مجمع البحرين في التفسير [illegible] عشر مجلدات وكتاب
تنوير المصابيح في شرح المصابيح في الحديث وكذا صنف في الخطب [illegible]
والادعيات كتبا كثيرة منها كتاب [illegible] لطلاب اهل الادب وكان
صاحب فراسة وذوق [illegible] وله اشعار لطيفة [illegible] وجدت منها
[illegible] والعطروا [illegible] القلبي طال [illegible] قد [illegible]
[illegible] طرفه ازعج قلب [illegible] بطلب [illegible] قالها [illegible]
[illegible] قلت ان [illegible] وان [illegible] لا [illegible] وان [illegible]
وان ربما ان الشيخ شمس الدين عمر التركي اتاه في مرضه فلما راه الفقيه قال
الشيخ يا شيخ انك دعوت الخلق الى الله سنين وما [illegible] سيد المرسلين
فماذا [illegible] فقال في ثلثة [illegible] ذلك [illegible]

كيف الفرق وفي زوجتي بالقبر حالها وفي اولادي كيف يعيشون فقال الشيخ اما الكتب وان تداولتها الايدي فستقع لا محالة في يد عالم فينتفع بها واما الزوجة فانها كانت مركبا لك في حضرتك ويركب الله عليها من بعدك من شاء واما الاولاد فان كانوا الا اتقيا فينصرهم الله تعالى والا فلا فقال الفقير حفظتني خلصتك الله تعالى فقال هل شيء من الفكر قال لا قال فترحل الى الله وانتظر رحمة ربك فقال الان اصبحت القلب فارغ ثم لبيه وقبض روحه في شعبان سنة ٧٤٣ ودفن في رباطه بقرب المصلى الشيخ محمد بن محمد بن علي بن علي حلقة المصدق صحب العلوم ووعظ الناس سنين وسافر الى الحجاز مرارا كثيرة وكان لطيفا وقال الفقيه حين ماراى ياك شوقه عهده وكان الحضرات متقدمة وانا اجابه جلس في الخلوة لا اربعين ثم قال في اخر اربعينه الهي ارجو ان تغفر صوتي بلقائك وتخرجني من حبسه الدنيا الى الانس العقبى فاستجاب الله تعالى دعائه وتوفي اخر يوم الجمعة وهو يوم ٧٤٤ ودفن بجنب والده الشيخ رستم بن عبد الله الحبشي كان من المتصوفة الصالحين معه الشيخ الكبير ابي عبد الله وارحمه واحد عظيم الشان يقيده الله تعالى وكان يخدم الفقراء ولا يأكل من سفره الرباط بل يخرج كل ليلة او ليالي الى بيته ويرجع لبعض الدراكين من غلات يديه في الخرقة لا لقمة فارزقه الله تعالى

الا الطعام ويعطى شيئا منه فاه حين الضيعة في قصبة

الله تعالى ما بيده الرزق ولكن الجوع رجع الى الخلوة واقبل على عبادة ربه وكان لا يسكت عن الاجابة في كل خدمة امره بها سمعت جماعة من اهل الرباط ارادوا ان ينقلوا حجر الحمام الذي كان في جوار البقعة فعطلوا فيها وقالوا لا بد من اجرة وداب حشوها فقال الشيخ رستم قدس الله روحه اكرم دخل اتون الحمام فحلا ذيله الرماد مع الحش ثم اخذ يملا ذيله في ذلك وشغل حتى فرغ عنه بنفسه ولم يسكن في ذلك فتعجب الناس من جده في الخدمة وعن بعضهم قال ربما رايت عند الشيخ رستم في الليالي صورة او نارا من بعيد فلما قربت منه ما رايت اثر السراج والشعلة واقام في اخر عمره على طريق جعفر اباد ويادي الى المسالكين وصار ذلك الموضع معمورا ببركته وجاوره الناس بركاته ووضع الامير بير حسين باشا زيته عندها كبيرا لشرب منه السابلة ويصل اليه الثواب في الاجلة والاجلة توفي في سنة ٧٤٤ ودفن في حضيرته مولانا صدر الدين محمد بن الحسن الجوهري العالم البارع المتورع كان جامعا لاقسام العلوم يدرس كل فن من الفنون المعقولات والمنقولات تادب ولازم مولانا نجم الدين الفقيه ثم مولانا عضد الدين عبد الرحمن الايجي ومولانا نصير الدين الجاحي حين قدم شيراز فنزل في المدرسة العضدية بباب الى تبريز ولازم مولانا فخر الدين الجاربردي ومولانا شرف الدين الطيبي وبحث

لينكشف ما

ان اباه كان من امناء التجار وذوي الاموال الكثيرة وكان شانه كذلك وانت
ثروة وكلته تصرفها كلها على طلب العلم وشراء الكتب وتهيئة اسباب الدرس
والاملاء حتى بلغ منتهاها همته وقصوى امنيته وكان يدرس في المدرسة الحسن
لياثية وكذا في القرامية بكلتان حتى اجتمع بها افاضل الطلبة لم يتعيف قط
بتكلف وزينه ولم يخرج عن جادة السنة السنية لا يجد احدا بعينه في ام
وضوئه وصلوته بل يترع الماء بنفسه للوضوء وكثيرا ما يخرج بنفسه لشراء حوائج
البيت وشراه خاشعا وخاضعا متواضعا ذاكرا لله لا زال رطبا من طباعته
ودرس كتاب المتعلم لم يخل ساعات ليله ونهاره عن كتابه او قراءة
او صلوة او تحرير حاشية او حل اشكال او تصنيف في كل فن وشروح وتعليقات
كثيرة ما الحقها الى البياض فتفرقت اجزاء مسوده انها لبعده اذ لم يكن
في قومه رجل يعرف قدرها ويحفظها من الفطنة من الاثار المروية للعلماء
والطلبة محررات بان القوم قد رحلوا بها ساروا وقد بعدت عنا قومهم
فلم يعد بعدهم سهر ولا حديث فلا عجب في لهو ولا طرب بعد اسماء
وان صوته فالقلب يشعف والدمع منهمر والوجه منعقد والبصر
ارتحلت في سنة ودفن بجوار الشيخ رستم الشيخ ابو عبد الله بن محمد
ابن عبد الله بن عبد الله المعروف بباكرية كان متبحرا في العلوم جامعا

للخصائل الحميدة قد لقي الشيخ الكبير ابا عبد الله محمد ابن خفيف في ايام شبابه
ثم سافر ولقي الشيخ ابا سعيد ابن ابي الخير الميهني بنيشابور وجاور عنده
ولقي الشيخ ابا العباس النهاوندي بها وجرى بينهما في الطريقة كلمات
وابحاث ما عرف ابو العباس لفضله وسعة كماله حالا زكى بها سعيد
مدة ثم رجع الى شيراز واقام بمغارة من الجبال الغربية وكان يتردد اليه
المشايخ والعلماء والصوفية والفقراء لكلامهم ويعظهم بالله تعالى وفي الله
في سنة ومنهم هناك الشيخ مجد الدين ابو موسى جعفر بن مكي ابن جعفر
الموصلي بقية الاولياء واستاد القراء وزين الرفقاء وشرف الفقراء
كان في علم القراءة اية عظيمة قد اقرأ ودرس وصنف الكتب في علم القراءة
منها الكتاب الكامل المفيد الذي لم يصنف في المتاخرين مثله لما
اجتمع منه ودل على ما اخبر انه كان في لباس الاكرمة اهل الفقر وكان
يحضر مجالس المشايخ والعلماء متكلما لا يحتمل الشيخ كلامه على ما جرى حضر
مجلس الشيخ نجيب الدين علي بن بزغش فجاء رجل الى الشيخ وسال عن مشكل في القرآن
فقال هذا السؤال لا يجيب عنه الا الذاكر احد من الحاضرين في المجلس في اهل الفقر
فعلم الشيخ مجد الدين انه عرفه القراءة فجاء وقيل عنه وظهر امره في
شيراز وعرفوا فضله وزاره الاكابر والعلماء وتلمذه خلق كثير

وكان من الحقائق بمكان فمنها سمعت مولانا السيد قوام الدين عبد الله يقول انا
تزوجت بامرأة [illegible] من كلام الفلاسفة شيء مخالف لاعتقاد الحق
وعلمت ان من اعتقده واتكلم كان كافرا فندمت عن ذلك فقلت لا الا
قم بنا الى الشيخ فنسأله عن هذا الامر وكان قبل دخولي بها فلما سلمنا وجلسنا
اقبل الا قبل ان اكلمه فقال يا عبد الله جدد النكاح فقلت واسمعا كلمته
الا الله الا كل فجددت النكاح وكان لمولانا السيد منها اولاد توفي سنة
[illegible] ودفن في رابطة الصاحب المرحوم فخر الدين المشهور بفخر آور وكان
صالحا كريما صالحا متقيا الصلى مرضيا للعلماء وخيرات كثيرة ومبرات اثيرة
الشيخ ابو عبد الله محمد بن ابي زيد ابن زنجا كان عالما متقيا صاحب انفاق [illegible]
[illegible] في صحبة كبار العلماء و[illegible] الاخيار توفي في رجب [illegible]
ودفن خلف مشهد السادات لقرب المصلى قال الفقيه حضر جنازته
جميع اهل البلد من الابرار والاشرار الشيخ جعفر [illegible] كان سيدا [illegible] متحققا
جامعا لكل [illegible] سنين يصوم النهار [illegible] يحيي الليل وتعهد الفقراء وتودد
الى الغرباء وشفق على الارامل والايتام ويجهز الاموات [illegible]
ويعين [illegible] قال الفقيه [illegible] الرزق [illegible]
[illegible] في سواد الليل [illegible] توفي في رمضان سنة [illegible] ودفن على طريق اصطخر

اصطخر بجنب المصلى مولانا سعد الدين احمد الفارسي العالم العامل المتبحر البارع
الكامل المتقن كان جامعا بين الفروع والاصول فاق في الفروع والاصول
وقد صنف فيها تصانيف عديدة ولمن الفوائد نظما ونثرا ما لا يدرك احد
وكان مولانا السيد مجد الدين اسمعيل يكرمه اكراما عظيما [illegible]
تجلا وتعظيما ويدرس في المقصورة العامرة من الجامع العتيق ويجيب بحل المسائل
عن كل غامض ودقيق [illegible] لا ينضبط [illegible]
مولانا السيد قوام الدين عبد الله انا كنا في بعض خلاء المصلى في يوم
من الايام فنظرنا جنازة لبعض الحكام قال فجاء بعض القضاة الحاضرين
عن الدار المتعلق على اهل العلم بحر الجاه والمال [illegible] للدنيا [illegible]
المال فاقترح [illegible] قد ارسل [illegible] الى ركبته [illegible] الركاب
والمحضر [illegible] بين يديه حتى اذا فرش مصلاة العريض الطويل جلس كأنه
[illegible] الاصحاب والموقف ينظر [illegible] وابن الدعاء [illegible]
حسن [illegible] قال وكان مولانا سعد الدين جالسا لقربي [illegible]
بجنبي فقال الى [illegible] الحال [illegible] امارات [illegible]
[illegible] النعامة الكبيرة [illegible]
المركبة والبغلة الواقفة وراء الحضيرة [illegible] الباب والخدام والتجملات

اترضى ان تعطى منه كلها وتزرع علك العلم التي تعلمتها فقلت لا والله لا الا ان
ان ابدل مسئلة واحدة مما علمت اضعاف اضعاف منه فقال فيصير وسلم فان
ما اعطيناه خير مما اعطي هؤلاء فتعجبت من حسن كلامه وعلو همته والشيخ العديم
من ذكي ارباب المعارف والصدور قد شرفت بتقبيل يده واقررت عيني
بالنظر اليه وحضرت مع جدي اليوم وهو على سرير قلبه وقد اجتمع القضاة والائمة
والمشايخ والسادات العظام وكانوا ينظرون الى الملك الجليل يذرون عليه الدمع
ويتذاكرون علمه السامي ويتذكرون فضله الكامل فالى اليوم لا ارى احدا
من اولئك الاقوام من كلام رباني احدث وجاء شعر يا موضع الدار عليك سلام
ما تاج عن طوق القصور حمام ... اين الذين عهدتهم في ساحة ... عزوا اين
اولئك الاقوام ... جرى عليهم صرف دهر جائر ... لم يبق فيه لحجة تستام
حاكى بآثار الديار سحابة ... تعلك في اثر الغمام غمام ... مولانا ربيع الدين
ابو طاهر ابن المعالي القاضي الكريم العادل العالم الرحيم الساعي الذي
لا يحكم الا بالحق ولا يقضي بعلمه على الخلق يحيي الليالي بالتلاوة والاذكار وفي
قضاء المسلمين بالنهار لم يدرس في جهده فرجد [illegible] الاسلام المرجع الفرض في حكم
الاحكام لم يستعمله احد بالسلم عليه وان جهد ولم يلتفت على حد من طلبته احد
ونزل المسافرين من اهل العلم محبس لهم القرى قد شرح كتاب غاية القصوى

قبره

[illegible]

كتاب غاية القصوى حلية منقبة عن الاخلاص والتقوى شرحا وافيا جامعا لم يترك
فاضلا لمن تدبر ولم يدرس شكلا لمن يتفقه قصة تعريبه بلغة ومقطعات فارسية
لم يحسن في الان الا يتبين قد ان لقيتها عن خلق فيه حين ينشد بما حكى منه
ودها را شعر اقبال چه مرغیست درین کاخ فلکی ... کستاخ بریده بردم از شاخ
بشاخ ... در کاخ اقبال چه مایه دلشاد ... کین مرد چو قلب شد اقبال از
کاخ ... يريد ان الاقبال اذا قلب كان لا بقاء ولفظ كاخ الذي هو القصر
كان صنع التراب وحكايات بعض اقربائي شعر القلب يشهد انني لكافر
اني اشتريت وصاله بالروح ... لكنه هواه مجروح ولا تقضي لنا بالت
المجروح ... قضى نحبه في ليلة الرغائب من سنة ٦٧ ودفن بحظيرته المباركة مولانا نور الدين
عبد القادر المعروف بحكيم استاذ العلماء المحققين كان وحيدا في الفقه
العربية وغيرها وكان مشاركا لكبار الائمة مشتهرون منهم الشيخ شهاب الدين عمر السهروردي
والقاضي سراج الدين مكرم ابي العلاء والقاضي مجد الدين اسمعيل تكريري والشيخ
شمس الدين عمر التركي والفقيه صائن الدين حسين ابن محمد ابن [illegible] حدرس
وافاد ونشر العلم بشيراز وصحح الشيخ سنين لتتمة الكشاف صنف للشيخ الرازي
وتلمذ خلق كثير من العلماء والاعلام منهم مولانا العلامة قطب الدين محمود
الفالي وغيره وكان زكي النفس ذكي دخل ترسني ورع كامل [illegible]

بخط مولانا قوام الدين عبد الله كتبه الله تعالى في خطه شعرا ما وقد اوعظ
الانام: لما خلقوا لما غفلوا او ناموا . لقد خلقوا لما لو ابصرته . عيون قلوبهم ساحوا
وهاموا . حيوة ثم قبر ثم حشر . وتوبيخ واهوال عظام . ليوم الحشر قد
عملت رجال . فصلوا من مخافته وصاموا . ونحن اذا امرنا او نهينا كاهل
الكهف ايقاظ نيام . توفي في شهر رمضان سنة ٩٨ ودفن بحظيرة الشيخ ابو بكر
ابن ... قال الفقيه كان عديم المثال في وقته بخلق حميده واوقاته
الشريفه كان دائم الفكر في الاوراد لا يترددّ الا الى ارضه الكبيرة لاداء
الناس والى الجامع العتيق الا للتذكير ونشر الحديث والتفسير وخطابه
ارتجال ... وما فات من حقيقيه شيئا ولا اشرف نفسه على طمع لكلمن وذكر
جميع من الانام يضرب المثل في صدق الكلام وكان عالما بالقراءات السبع
وغيرها من العلوم الدينيه يفيدها ويدرسها من غير توقع وكان صاحب كرامه
وورع وذوق ووجد توفي سنة ٩٨١ ودفن بحظيرة الشيخ عز الدين محمد بن ابي بكر
العالم الصدوق كان من اصحاب الشيخ فخر الدين الاهري حصل العلوم وبرز
ووعظ فيها عشرين سنة وساح في الحجاز وادرك صحبة الشيخ شهاب الدين
السهروردي ليلبس الخرقه منه ... في ابتداء اوقاته قال الفقيه حسن ...
حسن ... ولا الين كلاما منه ... قط في التربات ... الاربعين والا
وكان

المشيرة

وكان كثير البكاء عظيم السخاء جزيل العطاء جميل الوفاء بنى رباطا بجنب بيته لطعام
الفقراء والمسافرين توفي في ذي القعدة سنة ٩٣٤ ودفن عند ابيه مولانا ... الدين
ابن نوح ابن محمد ... اصلا ... مولدا الفقيه العالم المحقق النبيه الذكي
المدقق فاق اهل عصره بدراسة الفقه وبيانه وامتاز من جلدته ... وقوة
لسانه قد قرء الحاوي على مولانا جلال الدين المصنف وكان يستحضره احفظا لا يستحضره
احد قبله ولا يحفظه احد بعده وكان في المعرفة والكرامات اية توفي سنة ...
ودفن في حظيرة مولانا اختيار الدين لقمان ابن نوح الشيرازي العالم الكامل ... المسلمة الكامل
الماكل ... البيان والفتيا التارك لتكلفات اهل الدنيا تفقه على والده
في النقلية والعقلية ... ثم رجع وكان يدرس في المدرسة ...
يقرء عليه اكثر الكتب الادبية والعلوم ... وجاءت اليه فتاوى المسلمين
وله رسائل فائقه وقصائد ... ولطائف ... عنها ... القطر الما
الملاحة منها وكان في الفقهاء والجهال ... سيف قاطع ... في المباحث و
يلكتهم في المجامع وله ديوان ... الوف كانها ... المعاني
ومن شعره انى اذا ... الحول ... شهاب ...
فلام: لولا ... الانساء ... عليهم ... توفي سنة ...
ودفن عند عمه الشيخ ابو سعد احمد بن ابراهيم ... الاصبهاني

كان عالماً حافظاً متقياً فقيهاً صاحب انفاس طاهرة وكرامات ظاهرة جمع الاحاديث
النبوية والآثار المصطفوية والفوائد وادرك الائمة في الصفوف واقتدى وانتشر
في البلاد وشيوخه من الحفاظ مشهورة وسيرته في الناس مذكورة قال
الفقيه قدم علينا شيراز فرجعنا لمعانه وجمعنا من القاته في كل الليل وتوفي في
سنة [illegible] ودفن في حظيرة الشيخ علي الكرماني الشيخ شهاب الدين ابو بكر احمد بن
محمد الكرماني حصل العلوم بشيراز ثم عزم الى الحجاز فحج وتوطن في الخانقاه
بمدينة السلام وصار في صحبة الشيخ شهاب الدين السهروردي واخذ من الشيخ حجر الدين
الابهري قال الفقيه وكنت رفيقه في بلده ثم رجع الى شيراز يدرس ويعظ في المدرسة
الكرمانية وانفق الاموال الكثيرة على الفقراء وما رأيت مثله في العلم
الكثير رضي الله عنه ولا اتقى كلاماً منه وكان دائماً مشتغلاً بالاذكار وقراءة
القرآن توفي [illegible] سنة [illegible] ودفن في هذا القبر الامام فريد الشيخ
الكرماني الشيخ صفي الدين ابو محمد عثمان بن عبد الله بن الحسن الكرماني
العالم المتورع الجامع المتبحر سافر الحجاز والعراق مرارا وصاحب الشيخ شهاب الدين
وكان من اقرانه وله مسموعات عالية وروايات رفيعة وصنف في الاصول
والتصوف والكلام والاذكار وغيرها الى كتباً كثيرة منها الكتاب
المسمى بالكنز الخفي من مختارات الصحيح روى عنه الائمة الذين سمع

وسمع منه الشيوخ الصدوق قال الفقيه صائن الدين حسين ما رأيت ارق واكرم
على الخلائق ولا احسن خلقاً منه عاش مائة واربع سنين في طاعة الله و
رسوله [illegible] وخطب في الجامع العتيق بشيراز خمسين سنة يجري فيه رضا الله تعالى
وكان صاحب كشف وفراسة قال وكنت يوم جمعة معه واولاده وطلابه حاضرين
في خدمته فقال الوداع الوداع فنحن نرحل ثم اقبل على من بينهم فقال انك
او ذكر فانك لا تقدر على زيارتي بعد اليوم فورعته وقدر الله تعالى ان حدث
لي مانع بعد ذلك فما استطعت زيارته حتى لقي الله تعالى قال الشيخ صدر الدين
المظفر انشدني في سنة احدى واربعين وستمائة وما سمعت بعد ذلك عنه
الشيخ شمس الدين محمد بن العقيقي خلفه الصدوق كان عالماً محققاً مستغرقاً
في الاستغراق في بحار [illegible] وما فرغ الطلب وقاته الى ما سواه قد
سافر الحجاز والعراق مرارا وادرك الانوار الشيخ شهاب الدين
عمر وعمم الخلائق بخلقه ووفائه واحسانه وسئل كم مرة رأيت رسول الله
قال لا احصي عددها وما رأيته الا امرني باتباع السنة والجماعة [illegible] في اخر
عمره كم مرة رأيت الرب تبارك وتعالى [illegible] منها توفي في صفر
سنة [illegible] ودفن في جوار [illegible] ودفن كثيراً من الاولاد والعلماء والفقراء حوله
من اقاربه واجانبه الشيخ ابو عبد الله محمد [illegible] العالم الصادق الفقيه

النشر قال الشيخ كان احسن شيوخ وقته وافضلهم واورعهم ما رايت مثله
في طرح التكلف وخدمة الخلق بنفسه مع ضعفه وكبر سنه كان يرجح العلماء لساكني
رباطاته بشيراز ويشتري لهم من السوق ما يحتاجون اليه وله روايات عن مشايخ
ابن فركوه الديلمي وعن تاج القراء نصر ابن حمزه الكرماني وغيرهما من الشيوخ
اسمع منه كتاب المصابيح في دار القاضي مع جماعة من القضاة والائمة وكنت
وكنت قاعدا الى المجلس لانه كان في اخر عمره فلما ختمت الكتاب قال لي
بني كنت ارجو حوطي لا اختم هذا الكتاب مرة اخرى فالان لا اريد الحياة
وارجوا ان اسمع الليلة في صحبة ابيك وكان قد توفي في ذالك الايام
ثم لحق بقول سمعت في ايام الحيوة وبعيش ثمانين حولا لا ابالك يسام
فدخل البيت وتوضأ وتشهد ومات في شهور سنة ... الشيخ شمس الدين ابو عبد الله
عمران ابن ابراهيم ... نشأ ببغداد ... حصل العلوم ... الناس وصنف في كل فن وسافر الحجاز ... ثم شيراز ووعظ الناس
ستين سنة كان صاحب ذوق ووجد ... تصانيف وكان
في امرال الدنيا نصيب وافر وقد اخذه بحقه ووضعه في حقه ولبس الخرقة
من يد الشيخ ابي الفتح سبط الشيخ ابي سعيد ابن ابي الخير وتلبس عنه على كثير
والالاق منهم الشيخ عز الدين مظفر ابن روزبهان ابن طاهر ... في الشيخ قال

قال الشيخ ما رايت اصوب منه في الطريقه ولا اصوب في معنى الحقيقه
ما اشار في شيء الا ظهر كما اشار ولا تعرض لاحد الا انفاع عند اجوبة
اللطيفه وبادره له كرامات ظاهره وحجج باهره وسطوة وغلبة واحتراق
وحليته وسعة في وسط وبغداد وشام وفارس جماعات فنالت منه البيان
والبركات توفي في حج ... ودفن بحظيرة في المصلى ...
والائمة ... الامام فخر الدين ابو عبد الله نصر ابن علي ابن محمد المعروف بابي مريم
الشيرازي كان فريد الدهر واوحد العصر ملقبا بين العلماء بصدر الاسلام
روى كتاب التيسير في التفسير مصنفه الامام برهان الدين محمود ابن حمزه
ابن نصر الكرماني وتلمذه اكابر العلماء ونحارير الفضلاء شهاب الدين
سراج الدين مكرم ابن ابي العلا وغيرهما من الاعلام ... العالية
كتاب الكشف والبيان في تفسير القران كتبها في ثماني مجلدات وكتاب
الموضح في علل القراءات وكتاب المغني في الشواذ وكتاب الارشاد
في شرح الارشاد وكتاب عيون التصريف ولما اتم كتاب الكامل
في شرح الايضاح لابي علي فانتسخه الاشرف وانتشر في الاطراف
مدحه الفاضل العلامة صدر الدين احمد ابن محمد ابن علي الغزنوي
اوضح الايضاح فخر الدين في شرح حل كل من مشكل ...

وذا من سحره ان ارادما صحة في الطلب نصر العلم وعلى قدره ببقع
اللهم نصر ابن محمد توفي في سنة […] ودفن في تلك الحظيرة ومنهم الشيخ ابو الفضل
ابن الحمد التبريزي حج مرارا وجاور بمكة اعوام وسافر الى الحجاز والشام و
ادرك كبار المشايخ ثم نزل تبريز وكان يفتي ويدرس في المدرسة […]
[…] في الكلام ومحقق في الفقه توفي في رمضان سنة […] ودفن قبالة
الايوان في حظيرة المشايخ الشيخ ابو سليم عبد السلام ابن احمد الكازروني كان استاد
الفقهاء والادباء في تبريز قال الفقيه يدرس في الرباط الاعلى […]
خرج الى الصحراء وحده وكان دائم […] منشدا قول الشعر
يا من لوجوده […] في الناس […] والممات عندي […]
وحرمة الوفاء قد امرضني […] ارجو الا وصاله […] في ذي الحجة سنة […]
ودفن بحظيرة المشايخ الشيخ عماد ابن احمد البغوي كان عالما متبحرا يدرس العلم في جامع
العتيق […] سنة […] عظيم ولا […] مع الناس قد ادرك
صحبة المشايخ بالحجاز والشام والعراق وسمع الاحاديث وكان دائم الفكر والذكر
وقرائة القرآن […] توفي في […] سنة […] ودفن بتلك الحظيرة ومنهم الشيخ
ابو عبد الله ابن احمد […] كان عالما فقيها […] الكبير
[…] في الزهد والفقر والصدق والصفاء […] احد الاثر في قلبه وله

روايات

روايات عن المشايخ توفي في صفر سنة […] ودفن في الحظيرة المذكورة الشيخ ابو الفتح
عبد الرزاق ابن احمد كان صاحب علم وفقه من كسبه ولذلك قد كشف احوال
وامور لطيفة […] عنده اسم النبي صلعم والاولياء […] عليه […] شوق اليه وتعطشا
توفي في سنة […] ودفن في الحظيرة وعندهم الرجال السبعة […] على اسمائهم وانسابهم
واخبارهم سوى […] ان رجلا صالحا كان يغسل الموتى […] درب اصطخر
ويقول انه من الاولياء قال […] في ليلة من الليالي وقد مضت ثلث الليل اذ
اقرع الباب احد فقلت من ذا فقال رجل تريد ان تغسله في هذا الوقت
فخرجت فرايت شابا […] وجهه اثر العبادة ونور الولاية فسلمت
عليه وقلت ليس عندي من يرافقني في ذلك ولا بد […] فقال انا
انت فهناك من […] في امرك فقلت امض بسم الله فمشيت
خلفه حتى انتهينا الى درب اصطخر فوضع يده على الباب فانفتح فخرجنا ثم
[…] وقلت في نفسي لعله لم يكن مغلقا فرجعت ووضعت يدي على الباب
فوجدته مغلقا فخرجت […] حتى وصلنا الى المحوطة عند […] الان […]
[…] فقال […] ساعة فاذا […] فاجبت فقال
فادام يقول الله […] فرايت ذاك […] متوجها الى القبلة وقد وضع خده
الايمن على […] فتحيرت في امره […] فقد حضر […] الوقت

الكهف فاتحوه وخرجوا من المحوطة وما وقع لي ان اخرج معهم فتطهرت ولبست
ولبست الثياب وخرجت ولم يكن ثم احد ولا اثر ولا حاجز بذلك المكان كلها
فضاء فلم ار اثرهم فاقمت هناك وصليت ودعوت فبت فلما كان الصبح
رايت في هذا المكان قبرا جديدا رش عليه الماء طريا فظننت انه قبر ذلك الرجل
فبكيت ثم لبثت مدة وانا عنده وذلك قبرا جديدا رش عليه الماء وكذا الى ان مضى
سبعة فعرفت انهم هم الاوتاد السبعة الذين بهم الناس ويحيا لولا الله مطلع
عنهم البلاد لنسيهم مولانا شمس الدين محمد بن الحسن الازرق الانصاري
المحدث بحرم رسول الله صلعم ذو الاسانيد العالية والروايات
السامية والمسموعات الوافرة المعتبرة والقراءات الثابتة المكررة
قدم شيراز في سنة خمسين وسبعمائة فدرس وافاد ونشر الحديث واسمع الكتب
واستمع منه جماعات من العلماء والمشايخ والفضلاء وعم بركته سائر البلدة وتوالى
فاجار لهم وارشدهم ورفق بالملوك والرعايا وصحبهم تصانيف جليلة منها
كتاب المرتاح المطلب للارواح في مولد النبي صلعم واله وكتاب نظم درر
السمطين في فضائل المصطفى والمرتضى والبتول والسبطين صلوات الله عليهم
وكتاب معارج الوصول الى معرفة فضل آل الرسول صلعم قرأتهما عليه وسمعتهما منه مع جم غفير
من الاكابر والاعيان وكان جميع اخلاق المشرف واوصافه ملكية ترد في صحبته
وحضرت حضرته مولانا زين الدين كيف يحصي حقوق الصحبة القد

ان امر به فلا ازوره وان اجاوره فلا اذكره وكان عالما فاضلا ورعا عابدا
ذاكرا شديد حسن الخلق حميد صرف عمره في الاستفادة والافادة وروعي
جانبي العلم والعبادة فنوعنا بالثناء الله تعالى من فضله حكما بالقارة والابدية وصحبته
مدة طويلة في حلقة درس مولانا السعيد سعد الدين محمد القزويني الحلال قرء
اقرء انا وهو يسمع ويقرء هو وانا اسمع قراءة عليه كتاب الحاوي تماما غير
واحد قرائة متقن وبيان ضبط واتقان مشتغلا عن عنوان الصبا متحملا
عنه اسرار مشكلاته وكذا في مجلس مولانا السعيد قوام الدين ابي النجيب
نقرا الكشاف وانا اسمع واقرا المصباح والمقتصد وهو يسمع وحفظنا به
يوما لبعضهم وما عبر الانسان عن فضل فاضل مثل اعتقاد النقص
في كل فاضل وان اخس النقص ان يرفع الفتى قذى النفس بالقاص
الافاضل لقد زاد في حتى لنفسي انني بغيض الى كل امرء غير كامل
واني شقي باللئام ولا ترى شقيا بهم الا كريم الشمائل مولانا
فخر الدين احمد بن محمد كان عالما محققا متبحرا صاحب
طريقة وحقيقة يدرس في الرباط العالي الشيخ الكبير قد سافر الحجاز و
العراق وادرك صحبة الشيخ الشيوخ شهاب الدين عمر ولبس الخرقة منه ولما
رجع انزوى في بيته سبعة عشر سنة لم يخرج الا للصلوة الجمعة حتى توفي في ربيع الاخر

سنة [illegible] ودفن بالمقبرة [illegible] مولانا نظام الدين ابو عبد الله اسمعيل ابن محمد ابن [illegible]

البنوه [illegible] الخرجاني الامام العلامة كان متبحراً [illegible] نزل في المدرسة

العضدية بشيراز وفوض اليه تدريس المدارس فلم يقبلها مدة حياته وصحبه الفقهاء

قال الشيخ صدر الدين ما رايت اتقى منه [illegible] كثيرة منهم [illegible] خراسان

رضي الدين الطوسي وابو العلاء [illegible] وغيرهما [illegible] ما رايت بشرا

الا استغرق بمشاهدته وصحبته مع وفور علمه وظهور رتبته توفي

ربيع الاول سنة [illegible] ودفن بالمقبرة وله مرثية انشدها [illegible] قال

الشيخ صدر الدين [illegible] في هذا الشان [illegible] انشد لنفسه الم

تر في خلقت [illegible] ولا اشتكي الدنيا ولا احد [illegible] لقد

[illegible] ما قلت [illegible] الشيخ مجد الدين احمد

[illegible] كان عالما محققا من اصحاب الشيخ شهاب الدين عمر [illegible]

[illegible] في الحرمين [illegible] ما رايت ارحم على [illegible]

[illegible]

[illegible] الوقت [illegible]

وقرا عليه خلق كثير [illegible] القاضي مجد الدين [illegible]

توفي سنة [illegible] بشيراز ودفن [illegible] القاضي مجد الدين اسمعيل ابن [illegible] فضل الله

ابن

ابن الشيخ [illegible] الامام الائمة وقدوة الاكابر [illegible] من احله [illegible]

[illegible] فيما لا [illegible] فضله ولا يحصى [illegible] ومباحثه المشكورة [illegible]

[illegible] قد استغرق عمره بالدرس والعلوم [illegible]

امره بالزهد والتقوى سراً وجهاراً ولم يزل رفيع الهمة نقي الجيب [illegible]

[illegible] فارس [illegible] المسلمين [illegible]

المرسلين [illegible] بسير السلف في ترك [illegible] والتكلف لم [illegible]

اذا ركب ولم يعقد [illegible] اذا غضب [illegible]

[illegible] لا [illegible] ولم يزل [illegible] العلم [illegible] الامر [illegible]

[illegible] كانت [illegible] المال [illegible]

بيت المال ولا [illegible] في الاوقاف على كل حال [illegible] العلماء [illegible]

[illegible] الفضلاء [illegible] العلماء الاعلام [illegible] الاسلام [illegible]

[illegible] للعلم [illegible] كثيرا ولم

[illegible] العلم [illegible]

[illegible] في الارض [illegible] القدس [illegible]

[illegible] ودفن بالحظيرة المباركة مولانا [illegible] العالم الرباني العارف

[illegible] اركان الشريعة [illegible] الامر [illegible]

في ابان طراوته فادرحق الاسلام والشريعة تحت ابالة ولغاية فصاحته
عدله في الاقطار واشرق انوار علمه وعبادته على طرائف الجادة الا
صرف جل اوقاته في العلوم والعبادات معرضا عن ساير المشتهيات
واللذات مقررا التي في مركزه متحريا رضا الله فيما ينبغي معطيا
ما ينبغي لمن ينبغي متوكلا على الله معتصما بحبله المتين كلمات قدسيه
الا ان الامر حتى جلاله تخشاه الالوف وكلما تعصر و
ان قضاه كان كرم لعلهن اذا جاءه توما جاريا القدر المرضي قول
لنفسي لا تزيك ظلمة فلا عسر الا بعده اليسر المختصر توفي في الاولى
عشر ٧٠ ودفن عند والده مولانا مجد الدين اسماعيل بن الحسن قاضي القضاة
قضاة م
الاسلام وسلطان علماء الاعلام وقد دونه نصيحا ويد التجار بيده اما الا
المشاهير ذو الفضائل النفيسة والكلمات السنية والاداب العالية
والعلوم القدسية والمعارف الالهية قد طلع في علو شانه ورفعة
مكانه وغزارة علمه وتمام فضله وكمال تقواه وورعه ما تحير الالباب
عن بيانه ومباشر الاصناف الراعي والرعية لم يوجد في
ولا في بداية في التدريس والفتوى والحكم والتقوى ودرس العلوم
فيه وقضى الحق بين العالمين وانصف المظلومين من الظالمين لم تخف قطاع الطريق

ولا يستقصي عن عهده لمكانه ... لم يدرسه ... دار رعيته لم ينلها ... لم يبلغها ... حيث عالم ...

والطهارة

والطهارة ولم يشرع في قضاياه كل يوم الا بعد الاستخارة مصارفا ساعات
ليله ونهاره لقضاء حوائج المسلمين ودرس علوم الدين كعز اسمه ايات
وبركاته كانه يطالع احوال سائر الناس مع انعامه فرشحات الخواص العوام و
الكرام متواترة يسع اللئام فكيف بالكرام وله تصانيف عالية وكرامات ظاهرة
جلية حكى منها مثبتة في الدفاتر ورواياتها سائرة في السنة الاداني و
الاداهر وله تصانيف معتبرة ورسائل محررة وسماع مشكورة وماثر مأثورة فمنها
شرح المختصر في الاصول لابن الحاجب ومنها الفقه الاكبر ومنها الزبد
في التصوف ومنها كتاب الركنية حصلت مرارا اجين بوم سمعت
بعضها عليه واول ما شرعت في التذكير مثلا وصنفته عند المسجد
في خلالي اليه وعرضت عليه حاليا عليه فاجازني احسن اجازة وخصني بالكلام
وغزارة وقال عليك بلازمه السنة وقمع البدعة ثم اللسن على
ذلك خلعة وكان مؤيدا اما مدبرا منظورا انظار لطف الحق متحققا
في عهده من امر عظيم وتقوية به عهدكان حطب جسيم وقصة مجادلته
اهل الضلالة وثباته على اوضح الدلالة والجواب على استفتائهم و
المدلس الردئ لباتهم الملبس ثم حبس اياه عند اسباغ الفارقة
والمذهب الحادثة والسلامة عن ايذائهم وترحيب اهل الرعية
والجواب عن كتابهم مما شاع وذكره تبع الزماني في الافاق وثبت

بيانها في الصحائف والاوراق وخطبه ورسالاته وقصائده ينقطع له اثر
على الالاف وتوفرت على نقلها دواعي فضلاء الاطراف منها على محجة
قلب الصب قد وفا عن المراد وصفو العيش قد لغا سلي بنائي وتصوفي
وتصدى ان طال هجرانها عن فوائد الغنا توفي في رجب سنة ٧٧ ودفن عند والده

قضاة

مولانا سراج الدين مكرم ابن يحيى كان قاضيا صالحا وفقيها عظيم الهيبة شديد
الصلابة منقادا له الحكام ويطيع له الملوك في الاحكام مدرسا في المدرسة العميدية
وتحكم بها وله انعامات كثيرة على سائر الطلبة واولي الاستحقاق وصيته شهرة
بين القضاة والملا وعلماء الافاق توفي في سنة ٣٠٧ ودفن في حظيرة مولانا
روح الدين اسحق ابن يحيى ثم نقل مرارا احسن لتفقده ولتعهده وساعده في
الجد السنية عن تزوده وتودده كان قاضيا عاقلا واليا عادلا جامعا بين
الشرع والسياسة والطاعة والرياسة ذا همة عالية ورحمة متوالية و
عزة سامية ونعمة دائمة ينفق على جميع الاقارب والاجانب ويتصدق
على اولي الرغائب في كل اوان وعارب وله معرفة تامة وحذق
عظيم في الحكمة العملية من احداث القنوات وتأسيس العمارات وتشييد
المدارس والمساجد والقناطر والرباطات وان اثاره تدل
عليه توفي في سنة [illegible] ودفن عند ابيه واخيه مولانا محب الدين محمد

ابن اكرم

محمد بن مكرم ابن يحيى القاضي العادل الباذل المشفق على خلق الله مارست
من القضاء بحسن خلقه ووفور شفقته على خلقه وغزارة جوده وسخاوته وكرم عفته
وطهارته وكان ممن يطعمون الطعام على حبه مواظبا على اوراده وحسنته خز لم من
وظائف طاعات ربه وصلت الحديثة كثيرا وحصلت من بركاته اجرا كثيرا
ومما نقلت من خطه الشريف شعر اشتر الترياق فما الترياق الا القصار لقصر

شعر

ان شئت او السمر الطوال ليس المغرور معقلا في شر [illegible] الاعلى والشر فيه
هدر الاموال [illegible] المعالي [illegible] الرجال توفي في سنة ٧
ودفن في الصفة المقابلة لحظيرة ابيه واخويه مولانا علاء الدين محمد بن اسحق
القاضي الفقيه الفاضل العالم العاقل الكامل الباذل نال من العلوم حظا وافرا ومن
المال نصيبا وافرا كان قد تمسك بذيل مولانا واستاذنا العلامة قوام الدين
ابي البقا وكان قاطع [illegible] ودفن [illegible] وجمعه حيث في طلب المرام حال وكرة
وكرة في تحقيق المسائل والاحكام حتى طلع رتبة تقصر عنها فضلاء الزمان ولم
تبلغها الامال والاقران من شيوخ العشرة والشبان مع ما كثر له موانع الاشغال
والتحقق من الاشتغال بتحصيلات المسائل والبغيات المراتب وكتبت به
في تحقيقه شعر لسان المعالي عنك ناطق ... وما المجد الا ما عنا بك وائق
وما النجم والاقمار الا عليك مداره ... وما النور والاوج الا عنك سارق توفي سنة ٧٢٢

مولانا صفي الدين ابو الخير مسعود بن محمد بن ابي الخير تلمذ للعلماء ورجح الفضلاء
وصدق الزهد والكرامة والولاية وشرع الصفا والتواضع والسخاء وتحقق
قام سنه في الدرس والفتوى والبر والتقوى وملازمة الاشغال والاشتغال
الجليلة وافاضة السؤال والطاف الجملة وكان وحيداً اشار اليه في الفقه
وسائر العلوم الدينية وصنف الحاشية لكتاب تهذيب الارشاد وكتبها بخطه
وجمعه والماطه للاولاد في طرق ابن السنة والجماعة ومما سمح به خاطره الكريم
لقد عرنا حصص الليالي وطولها ولم نتكلم ان في الدهر دائر فرقتنا قليله
ثم فرق بيننا صروف الليالي والحدود والنوائب فلا تعززنا الدهر
ان نحسوها التي لو بسها اما تفكرت صائرة ولا تأس من روح ربك حائر
اذا ناب الاحزان فان الله قادر تروح في نفسه ودق تخطر به الينه مولانا
قطب الدين محمد بن ابي الخير ولده العالم الوحيد المشار اليه في الدهر
الفريد المدار عليه فاق للعلماء في كشف حقائق التنزيل وبيان اسرار
التأويل وفاز بالقدح المعلى ونصيب الاوفر الاعلى في فروع الفقه
واصوله وتمهيد قواعد الوامه وفصوله وجمع في اقسام العلم والفضل
الكمال ما لم يجمعه احد في عهده وصرف عمره في نشر العلوم
والاداب واستمر في علاء السنة والكتاب شرع في درس

وقطعه

وليسها

في درس الكتب وقد ناهز العشرين فافاد حتى جاوز الستين وصنف في الزهد
كتباً معتبرة قصر عنها البلغاء وتحير عنها الاذكياء وتخرج عليه العلماء والافراد
وتأدب به فضلاء والنبلاء ومن تصانيفه كتاب التقريب في التفسير وتوضيح الكلام
في الفقه وشرح التوضيح له وشرح اللباب وشرح القصيدة الممدودة و
الاعراب في الاعراب وكان يقول عدت عيان العلم وحكمت
ثمرة الفضل وال [illegible] وقت في الدنيا كان في [illegible] الدرس و
الفتوى وذلك اني اخرج يوم ولا ادري ما يحتاج اليه ولم يكن
في شيء فتحرج في امره ولا ادري اين ما فقدنا سبب من الكتاب
فوار [illegible] فتوجه اليها فاذا قافلة من التجار [illegible] في جزائر البحار
قد نزلت هناك فقصدهم فاستقبله تاجر فسلم وقال يا مولانا ان لي
واقعة عجيبة فاسمعها ثم اشرع فيما ترى من علمك فقلت وما هي قال
ان لي شريكا بيني وبينه جارية مشتركة قد تحيرنا في ملك [illegible] وقد
[illegible] بينهما وان شريكي لا يرضى ان يكون لي الكل ولا يبيعني نصيبه منها
وانا لا اقدر على تركها قال فقلت ان الامر سهل لو كانت تمكنها لي
من تحتي قلت انا اسمع كلامها فاذا في الخيمة [illegible] فقالت
هو احب الي [illegible] قلت [illegible] الاختيار عليه احد [illegible]

يلمتهم

بها فأخذت عليها والميثاق ثم قلت للرجل خذها فتبع الرجل وكره
ذلك فقلت خذها فعنيه ما تركك وان العين فسر الى جمعها ثم تزوجها فلم
يلبث ان جاء بشر كثير فقال ابن فلانة فقال كان امرنا كذا وكذا فصرخ بالشيخ
وصاح بالشيخ فلم يغير ذلك ثم ان امر الا قد جاني ليقعد كره سكر
رقرس فيه مائة دينار فاعتذر الى وقال مولانا فلما ولدت
من ذلك السكر ورتبوا امورهم ذلك المال لعلقاته وقوت الكرم لما
يحوط بها التقرير او بحصر الكتابة والتحرير من مطلع العالية المتينة شعر يا قوم اني
ضعيف عن زيارتكم يحق بالبنان خلة ردوا فمن كان تيرك سعا
الا التقا وقد عوت حبه ردوا بوم تشهد وهي عند المولى سيدنا الملك
الدين ابو حفص ابن ابي نصر ابن غياث البحر البحر الحبر الجزيل والعالم
الفايق الغزير جمع حسن الاعراق الى طيب الاخلاق وشرف الاروقة
والخدم الى شرف المرتبة والعلم وحسن رسم الاباوح بالنفايس الكتب فجدد
اثارهم واحيا منارهم صنف كتاب الزلال في نظم اتم المقال الموردة
العذب الزلال والرقيق السلسال من الصفي الجزال قد بث عليه
السال مشتهر نظم لمكليه لالي ونثرها كالسحر الحلال فاشعارها صفيفي
ماء النظام اذا شبيب لشهد وسا عبادكم من نفحات النسيم فام عاالجنابر

وما الحمل تركيبه لشهد البلاغة والفصاحة انه مالك اعنتها ولقر المنظم والنثر انه
راقم وشيتها ومعلم اوتيها كان لسان لفصاحه ينطق بلسانه وازهر الحد
املت على بنانه او سراج الهداية شعث في ضميره او قطب الدراية وابع
تدبيره فما من كلمة الا وهي الشرف مملكة فيها وما من نفس الا وصورة الكلام
محلوه من سانها قد اصاب شواكل المراد وطبق مفصل السداد واخذ
يصنع لطايف كيف شاء واما حصد الكتاب ذخيرة لارباب الادب وذريعة
لهم الى التعلق باعالي المراتب وعمدة للطلاب في محاضراتهم وحجاورتهم و
لاولي الالباب في رسالتهم ومكاتباتهم تصدق لمستطاعه مواعد الامال
لما فيه افضله خلد الاسلاف للاخلاف والاوايل والاواخر والسياق سابقه
الرفاق ومن قصيده الفريدة السمي مفتاح الامال تقاد لابا المنهج
في المال شعر ودود طيبة تخالج صدره لديه الليس اقوال الكذب
الكواذب اخوان لا التعلق حاشية صروف الليالي والهموم
الرواتب له عرفات قاطعات كانها صدور رماح اشرعت
او قواضب وانوار راي في الخطوب كانها شموس انارت او نجوم
ثم قال ومن حكمته القول النفي اذا اغدا زلالا وما فيه قد وتراث ومحبه
فخرا اني قد جلته عروسا وانت اليوم مولاي خاطبه فوفى مقوله

قال الجمال وتحقق المستطيعه

والمستند قلعة قال دره ما جهر به تعيبه

كفيك مهربا ؛ فجانبك بكر اوى حسنا كاتعب ؛ توفي في سنة ٩٤٨ ودفن في
حظيرة مولانا عماد الدين عبد الكريم ابن عبد اللطيف ابن مذكور ابن حامد
ابن اسحق العالي العلامة الجليل القدوة لعهد ائمة الدين الاسوة فاق مشاهير زمانه
بالعلوم العربية والفقه وغيرهما زاب كلي خلق مرضي وزهد كامل وورع
بالغ قد حصل في غرة شبابه على بعض علماء عشيرته واصحابهم على مولانا
النفيسة قوام الدين ابي البقا فاتقن الاصول والروايات كلها عنده وجمع بين
الفروع وحكمها ثم سافر الى بعض الاطراف وحج بيت الله ورحل
بعض بلاد الشام وسمع الحديث ودرس وافتى ولما انتهت اليه الرياسة في
العلم فوض اليه تدريس المدارس المعتبرة والامور العظام حتى ساعد
الجد وشرع حاوي الحديث في علم سنة رسول الله ... الى نشر الحديث
والجامع احاديثه العالية فصحح النسخ كلها وقابل امهات الكتب في الفنون
واستنسخ المطولات والمطولات كتبا كثيرة منها حواشي التحقيق و
بعض كتب السنة وحواشي الكشف ورسالة الدعوة والترغيب الى
احيانا ما يرغب اليه ادب ورسالة التسليم ورسالة الجمعية وتلخيص الاذكار و
تلخيص سلاح المؤمن وتفسيره في الاعراب وغيرها وكانت حدادا آ
مدركات ساعاته مصروفة في تهيئة اسباب سفر الآخرة لا تلتفت

لا تلتفت الى المال ولا الجاه وعرضوا عليه القضاء مرارا فما قبلها صاحب شهرة في العصر
الاستغفار وراقبته في الليل والنهار مع ما استمرت قواعد المحبة واستحكمت
حرائر الالفة وما حدث اسباب الانقطاع والاخلاص في صحبة مولانا
وجليسه الخاص فكان رحمة الله عليه سرته وعلانيته متقاربين قوله وفعله متقاربين لا
الى التكلف ورياء ولا يرفع عن حاجته المستحقة الى بدعة ومن شكا عن نفحة الى
وينظم في الزهد والمواعظ ابياتا كاللآلي ما قال منها في آخر قصيدة شعر عبد الكريم المسكين
فا حقير ضعيف ذو قصور كرة ؛ غرق بحار تجلة في ذنوبه فليس لذي شكر
شمه نعمة ؛ تشرف قدر ان لعبيه خود ما ؛ لخدام خدام لا نصاريه فانهم
للقدر ان كان تربه ؛ بذكرهم عظم واتبعوا ترد فيدرك من اقدامهم
بركاتهم ؛ فيه حيزا اذ ذاك ابهى وخيره ؛ ايا رب اصلح مانه واختم له
لكي بدر ايمان وصالح آخرة ؛ اجاب دعاه فختمنا الايمان والتوبة واستمر ثناؤه
حتم له للامر بالخير والسعادة آمين ؛ توفي رحمه الله تعالى في سنة ... ودفن في بعض حظائرهم
مولانا امام الدين عبد الرحمن ابن عبد اللطيف ابن مذكور
المذكور اخوه كان من محققي علماء الدهر ومدققي فضلاء العصر قد اوتي حجة
الاسلام وسافر الى الشام وحصل الاسانيد العالية ووقع له سير عالي
شريفة فدرس في المدارس المعتبرة وكشف في المباحث الفضلاء واجتمع
عليه اعيان الفضلاء واعوان الملة الغراء وكان في الزهد والعبر

في زمانه فائقا وفي الموعظة والنصيحة على اقرانه سابقا وله من المصنفات كتاب
مفتاح الامال في اصلاح الاعمال ورسالة التحفة الحسنية في الفوائد
السنية وكتاب اضاءة الشمس في النهي عن اضاعة الخمس وسطور الكافية
في النحو وله رسائل مرغوبة وقصائد بليغة في مدح رسول الله صلى الله عليه
وسلم والزهديات وغيرها منها ما قال في اخر قصيدة شعر الا ايها النفس
قد انقضت ظهيرة باوزار واجرام ثقال ؛ عكفت على اقتراف الحجر
وهجرا ؛ اقمت على متابعة المحال ؛ صممت على الذنب الذي حتى
تمرنت النصال على النصال ؛ فمن بسكر الهوى نفسي اخفي ؛ وخافي
من مقاسات النكال ؛ وقومي واعلي في الله جدا ؛ وجهد ما
استطعت جد ملال ؛ فايام الشباب لقد تولت ؛ وضيف العمر اذن
بارتحال ؛ وفي وقت الغروب بلا ارتياب ؛ اذ الطمع النهار
الى الزوال ؛ الهي اتى رشدا وعلما ؛ ونورا اصانه في حذر بالي
بمغفرة ورحمة وعفو ؛ وصلح رب في الدارين حالي ؛
توفي سنة [illegible] ودفن في حظيرة القاضي سراج الدين ابو المكارم بن العلا
ابن نصر ابن سهل استاد العلماء ومرجع العرفاء والاسياد
قدم شيراز لافادة الدين فتقلد القضاء سنين ونشر العلم وادى
حق الهدى قال الفقيه من شيخ الائمة والمدققين كان فصيحا لكن

افضل اهل زمانه ما تكلف قط في افضاله لا في اللباس ولا الحكم
بين الناس مع ما كان له من كمال جاهه ونباهة قدره ووفور علمه
فضله وكانت حياته قانعة مستغرقة بالافادة والتدريس وكلما خلا مجلسه
عن الملا اشتغل بالذكر الجلي والا كان دائم الذكر الخفي وكثيرا ما
ينشد من شعره لا تحسبك في البقي منجاه ؛ ولست تفرق بين الله
واللات ؛ ان الاولى عبدوا اللات يحسبهم ؛ لن يخلفوا الا
لاهم ولا اللاتي لهم نصيب عليله استقار منها الاثم ؛ وخطب بليغة علا منها
العالم ومن اشعاره الفائقة شعر من الدار ترمي اهلها بالبوائق ؛ ولقد
عهدنا في عهود البوائق ؛ فمنظرها ما شئت حسنا وبهجة ؛ ومخبرها تسترد عن
رائق ؛ اذا نطقت فالنطق ليس بكاذب ؛ وان عطفت فالعطف ليس
بصادق ؛ ومن يلتفت منها خلاصا فماله ؛ اليه سبيل غير قطع العلائق
توفي سنة [illegible] ودفن باعلى المصلى القاضي صدر الدين ابو مسلم ابن علي
بن العلا جمع العلوم الدينية وافتى بدار الحجاز مرارا ولقي الشيخ شهاب الدين
مولانا مظفر الدين ابو علي الحسن ابن محمود العالم المحقق المتقن المفتي حاكم الله
المبين المظفر لهدى رب العالمين شارح احاديث سيد المرسلين صلى الله عليه
درس الكتب وشرحها وصنف في كل فن باحسن بيان واوضح دلائل

ومن عرف الدنيا ترك القضا بها
قطار تعجب بالمعروف قبل البوائق

سنين وكان لم يزل يتردد الى حلقة درس مولانا قطب الدين فشكر عليها
السؤال وتقصّى نفعه من درسه فشهد بحسن طبعه واخلاصه توفي في محرم
سنة ... ودفن بمقبرة المصلّى الشيخ ابو النجم العالم الفقيه المدرس الزاهد
قدم شيراز فاعتقده الاتابك وفوّض اليه المدارس فلم يقبلها فبالغ معه
حتى قبل مدرسة فدرس فيها سنين كثيرة يقوم الليل ويصوم النهار ولم
يلتفت الى امر الدنيا شيئا ولم يأكل من اقوات شيراز بل كان ينقل
اليه الخبز من بلده لافطاره وبقيت حتى ترك الحلال الموروث وكسب
الطعام لا يدري من اين اخذه وفي اي شي صرفه وكان الشيخ ابو الحسن كرد
ويه يتردد اليه في كل اسبوع مرة فيجري بينهما اسرار في المعرفة توفي سنة ...
ودفن بمقبرة المصلّى وكان الفقيه صائن الدين حسين بن محمد بن سلمان في قرب
طلب ابي الدهر الى ارادتكما يسعى اليه امام المحرر بسقاطكما وقد كنت
لا ارضى بدون لقائكم فطوبى ان نحو ن فداكما الشيخ صفي الدين محمود
الصري كان عالما فقيها محققا كامل ذا اخلاق واحوال شريفة حميدة ما طلع احد
ادراكه وكرامات في اخر عمره وحال ذلك من فيكا كثيرا وطهرهم وما راق حتى
فارق الدنيا في ... سنة ... ودفن في جوار شيخه الشيخ ركن الدين كان زاهدا
ركنا عالما شيئا واخلاق حلية ادابه مع مصطفى من الولاية وله حجت في علم العبادة كان

فما اناراض ان ارى راحتك
قد انشكلت رضا لا نلقاكم

وكان مولانا قطب الدين محمود ابن ابي الخير يعتقده اعتقادا تاما وتبرّك وفي كل
اسبوع مرارا يحضره ويحترمه فاتفق في ذلك ذريته وبأن ذلك الاعتقاد
الى افاضل عشيرته وورد في سببه انه كان يقرأ سورة المبارك كل الايام في
الاسحار فلما اتى على ذكر الانبياء صلوات الله عليهم رفع يديه وقال
يا رب بحق مولانا والذين ذكرهم في كتابك وامرت حبيبك محمدا صلى الله
عليه وآله وعليهم باتباعهم ارزقني ولياً من اوليائك فيكون في عصره ... اذهب
الان الى الجامع العتيق واصعد منظرتي فان فيه احدا من اولياء الله فقام
وذهب مسرعا الى المسجد وصعد المنظرة فاذا الشيخ الزكي الدين فقبّل يديه
وفرح بوجده فجعل يتردد اليه ويجالس متواضعا بين يديه ومدحه بقصيدة في
مائة بيت فانشدها عليه فاثنى ثم احضر قرطاسا فيه مائة دينار ووضعها عنده
وقال هذه جائزة القصيدة ثم دعا في حقه فاركبه وشيّع في ركابه وقبّل الجواد
وكان مولانا السعيد مجد الدين يزوره ويعتقده وقد مدحه بأبيات
وكان له اطعام عام والهام تام ان نزل عليه ضيف واحد احضر طعام
جماعة وان نزل عليه مائة رجل جاء بالطعام لكلهم واكثر حتى ان الحكام
يتحيرون في شأنه انه من اين يصل كان صاحب كرامات شاع في الاقطار ذكره
نهاره ... وروى خدا ... درجات ... علماً بامر طريقة ...

يا درره وين هجويركه رهرو باشد پاخانه درين محله اباد كنيد ؛ ووفي في بعض حظايرها

مولانا شمس الدين الآمدي من جهابذة العلماء الماتريدية الفضلاء كان جامعا لاقسام

النقليات والعقليات قدم شيراز في عهد سلطنة الشيخ ابي اسحق فتلقى

قدومه بوفر الاحترام ورتب اموره بالغ اهتمام وجعله مدرسا في مدرسة

اسمه فاختص به كمال اختصاص علمه وكان قبل ذلك مدرسا في مدرسة [illegible]

بتبريز وصنف كتبا كثيرة نظما ونثرا ومن جملتها كتاب نفائس الفنون في عرائس

العيون جمع فيها من كل فن من الفنون الفروع والاصول والمنقول

والمعقول رسائل جامعة شاملة لمقاصدها حاوية لاصولها وقواعدها وقد

شرف حين لقيه بمطالعته مرارا كثيرة وكان مفتخرا بهذه الابيات من

[illegible] معاذ بالله [illegible] المتكلم الاكرم ارخي [illegible]

معاريا ؛ وكم من قلبي والالام [illegible] الى كم ارى الجهال ارباب ثروة ؛

واهل [illegible] قرنت بنائب ؛ ولم ار في الآفاق غير [illegible] لفائق ؛ ولم ار

في الحرمان مثلي من مات ؛ فكم في رسالات قرنت بسهمها ؛ ولم اشفع

يوما بملك الكرامات ؛ اراني في الحرمان ما لكنت ارتجي ؛ وافخر [illegible]

بالالآت ؛ توفي [illegible] ووفي بعض تلك الحظاير

مولانا شرف الدين [illegible] كان قاضيا عالما فاضلا فقيها جامعا المذهب

المذهب ولاه السلطان بهادر الدين شرعيات المسلمين فقضى بالسنة

ودرس في العزارية وغيرها مدة مديدة فنشر العلم ونثر جواهر العلم وراعى

حقوق العباد ورتب زاد سفر المعاد توفي في سنة [illegible] ووفي بعض تلك

الحظاير وعما سعدت في تركته شعر اذا السر والاعلان في المؤمن استوى

فقد عز في الدارين واستوجب الثنا ؛ وان خالف الاعلان سرا فما له

على سعيه فضل سوى الكد والعنا ؛ كما خالص الدينار في السوق نافق

ومغشوشه المردود لا يقتضي المنى ؛ مولانا علاء الدين محمود [illegible] العالم

الناشر الكامل المتواضع قد لقي علماء الجهابذة ولازم كبار الائمة

واخذ اصناف العلوم وجمع شتات الفنون [illegible]

والطاعات والاوراد كثيرة في سائر الاوقات وله [illegible]

نحوه بيد الادوار في صحائف الليل والنهار وهما نقشه بيده شعر

بحيث قلوب العاشقين تزاحمت ؛ فضاقت [illegible] المسالك

على شاطر الوادي [illegible] ؛ [illegible] توفي سنة [illegible]

ودفن [illegible] الشيخ قطب الدين محمد [illegible] العالم العارف الكبير

الخير الدائم الذكر ذو القلب السليم والطريق المستقيم والصدر الواسع

[illegible] كان محبا للفقراء [illegible] له [illegible] عظيم في [illegible]

ورغبة تامة في مجالسة اهل المعرفة لم يتجاوز عن اقوال الفقهاء والمجتهدين
ولم يتقيد عنها باقوال الظاهرية المتزهدين لم يدع في البحث زمام
التمالك والتهاون ولم تقلد ثيابه غبار التمالك والتجهيز وكان على طريقة
السكوت وملازمة البيوت وذكر الحي الذي لا يموت قد حج مرارا
بيت الله الحرام وسافر بحسن النية الى بعض بلاد الشام ونسخ الكتب
فيه للعلماء المتاخرين فاتى بها ونشرها بين المسلمين وله رسائل في مهمات
الدين وضروريات الشرع المتين كتبها حسبة لله تعالى وبعث لبعض
الصالحين من شرار وكان رفيقه في سفر الحجاز ان الشيخ عبد خصصته
بماء زمزم تبركا فالقاها على بعض الجدران فجاء بعض المتلصصة قبل ان
وراء الجدار ليذهب بها فثقلت عليه فجذب الشيخ رفعها بالعصا وبلغها
اليه حتى ذهب بها وقال ان اردت حاجة كلها في سبيل الله ارادع في شهر
شعبان سنة ٧٨٥ ومما كتب في نحلة الشريف وهو للامام الماهر شرا اذا
الكريم اجع عبدا ابرزه فلن يقدر المخلوق يوما يسلبه ومن كان من مولاه سلطوه
اباته فلا احد بالعز يوما يعقبه السلطان جلال الدين ابو الفوارس شاه
شجاع ابن محمد ابن المظفر ملك بلاد فارس وكرمان و
صفهان والاهواز والجبال والسواحل واتفق له ملوك الاطراف

كان سلطانا عالما فاضلا كاملا صادق النية
طاهر العقيدة سني المذهب متعرفا
بالعلوم متخرجا على الامام مفوضا
امره الى الله تعالى المتعال متوكلا
عليه في جميع الاحوال

الاطراف ودخل بلاد اذربيجان فاخذها عنوة ووضع فيها السرير
ونال في سعة الملك وبسطة الافتدار وكثرة الجنود واشتداد الحكم
ونفاذ الامر ما لم يدركه احد من سلاطين عهده ملك ثلثا وعشرين سنة
ورفع العلماء احسن ترتيبه واعتنى بهم كال العناية فعمر في عهده المدارس
وعمر بفضله المجالس فاحيى معالم العربية احياء واحيا ماء الكتب
الادبية في زمانه رد فقاعيه حفظا وكان يحضر مجالس العلماء ويلاحظهم ويقضي
حوائج الفقراء ويلاطفهم لم يخل قط مجلسه عن عالم اديب وكان
اديب لم اليس رواطلعه دهاء وجمال وابهته وحسن نغمته وحسن
اصحابه الذي في اثناء التذكير وهلد خطر ما يجري من لطائف البيان
ونكات التفسير واقامة المتواترة التي باتيني بعد كلفة تطلب
والجانات المتظاهرة التي بانى بلا مشقة وتعب وللعلماء كتب
في اقسام العلوم قد وشحوها باسمه العالي فاخذ عليه الجوائز و
الخلع الفاخرة مع المتواترة وله اشعار كثيرة موجهة وايرادات منيعة
وانوار كراماته لا يخفى مر دور الاعوام والشهور وله رسائل عربية
في فضيلة العلم وشرف العلماء وقد شرحها الله اصحاب واولادكما ذكر
موته قبل ذلك باتيام فاخذ بحضور الاكابر والاعلام فوصل لوصاياه جامعه

المدارس م

كلفة

واصحابه في حيرة وارتقوا
كاملة اتاخرا به بما جرى
الفضل الكثير م

يسلم لقضاء الله في ملك الواقعة وامر ان يدفن بجوار الشيخ قطب
الدين محمد تبركا بصحبته وتصديقا لوعد مصاحبته ودفن هناك في شهور
سنة ست وثمانين وسبعمائة ومن ديوانه المنظوم المشتمل على الغريبات
الغراء اللطيفة والقافيات الزهراء الظريفة هذان البيتان وقد انشد
ان كنت في باب رابطة الذي يبغي لفقه علم اكثر لغة من سادات الصفا
ملت الى لصفاء : لئن هو اصغى في الوداد بنظرة : تتعدد الاعداء
للملك والعدى : وليس يصلب في تمسك بالعذر : مولانا بهاء الدين
عبد الصمد النجرابادي من عصبات الشيخ الاجل سعيد الدين
محمد الحموي كان احد علماء الراسخين السامعين من علماء المعاش والمعاد
العارفين لقدح الرقيب والمعنى في العلم والزهد والاجتهاد وصاحبه تسنن
في حلق درس الاساتذة الفحول يتنسم من رياض الفضائل نوع انواع
فنون اللطف والقبول ويشم من دقائق الاعمال من دراد ظهر والاعجاز
والحجز وكان حجة في ضبط قواعد العلوم وحفظ دقائق المنقول
والمعقول بالاسانيد البينة والاحسان مع الطف مع سائر الاحوال
والاصحاب يتكلم بما يعجز البيان عن لطفه وابتع عمارة السلطان
فلم يترك العلم عن افتهاد في عظام الامور في تدريس المدارس

المدارس والتصدير في المجالس والخلفاء والزائرين للاشراف
وصار رسالات السلاطين الى الاطراف وله تصانيف عدة وتحرير
الكتب لا يعرف احد حده فمنها كتاب مكارم الشريعة وشرح
العقائد لمولانا عضد الدين عبد الرحمن والقوانين في المنطق
وغيرها فاتت اسلية فاتت سلته في سنة ٧٨٣ ودفن في سفح
الجبل هذا احظيره لسلطان الشيخ شرف الدين مصلح بن
عبد الله السعدي رضوان الله عليه كان من اجلة
الصوفية المجاورين في بقعة الشيخ الكبير ابي عبد الله ذا حظ
تام من العلوم ونصيب وافر من الآداب مرتاضا مجاهدا
للنفس قد فتح الله تعالى عليه ابواب المعرفة من بداية امره
فكان يتكلم في انواع الاحوال المختلفة والاوصاف المتفرقة واكثر
اشعاره في دقائق الطريق وآفات السالك ولكلامه ظاهر
يحتظ به العوام وباطن يتذكر به اولو الفطن والافهام مرزوق
مبران اهل الطريقة لكونه فيه اسرار الحقيقة هذا سافر البلاد و
في الاقاليم وحج بيت الله مرارا ماشيا وطاف حول البيت حاسرا
حافيا ووقعت له وقائع مع رداء الشيخ الكامل قيل كان الشيخ

واورد سائر ادب ابيات

الى بيت الله المقدس وبلاد الشام مدة مديدة حتى رأى الخضر
عليه السلام فارواه من زلال الاتصال والانعام ولما رجع
الى شيراز استقامت احواله وادرك من الكرامة ما لا يدرك
امثاله ونال جاها رفيعا وعزا منيعا واتخذ خانقاها لاطعام
الفقراء والمساكين وقصده طوائف المسلمين ونال من
جانب الخواص والعوام بنصيب من بساط النعامة الطير والاكرام



والانعام وجرى بينه وبين الامير اصيل الدين عبد الله شيء
فرأى الامير في منامه ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
يعاتبه على ذلك فلما انتبه جاء الى الشيخ فاعتذر اليه وترضاه
وله كرامات جرت به الالسنة وملأت منها الامكنة توفي 922
احدى وستين وتسعمائة ومن جملة ابياته السائرة التي لاحظ فيها
حاله وكانه ينطق عن تجربته وامتحانها شعر رهي غم ودرد بمدام
بجز محبت مردان مستقيم احوال ؛ نكرد كس ضد گشتنا تاركاها
قبول ؛ بطل كشتند به مهار كاه صف لال ؛ فرحمه الله
على جميع اتم عشر بيتي وتسليم قديم هذا الكتاب والسلام
في يوم الخميس الثاني والعشرين من ربيع الاول من سنة ١٣٨

